

اُشارات  
بِنْكَاهْ تَرْجِمَه و نُشْرِكَاب

۲۰۴

مُجْمُوعَه مُؤْنَه فَارِس

۳۹



بِنْكَاهْ تَرْجِمَه و نُشْرِكَاب

ازین کتاب دو هزار نسخه روی کاغذ اعلا  
در چاپ مسطح شرکت سهامی افست بطبع رسید.  
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است.  
شماره گفت در دفتر مخصوص کتابخانه ملی ۱۸۱  
۴۸/۳/۷

مجموعه متون فارسی  
زیر نظر: احسان یارشاطر

شماره ۳۹

هشتاد و یکم

# جمشید و خورشید

اثر

سلمان ساوجی

به اهتمام

فریدون و همن ج.پ. آسموسن



پنگاه تخصصی کتاب

تهران ، ۱۳۶۸



## توضیح

متصود از انتشار «مجموعه متنون فارسی»، آن است که آثار مهم زبان فارسی از نظم و نثر با دقت علمی به طبع برسد و متن درست و در خود اعتماد این آثار در دسترس طالبان قرار گیرد.

با آنکه عده زیادی از متنون زبان فارسی تا کنون در ایران و هندوستان و دیگر کشورها به طبع رسیده، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که با روش علمی و با رجوع به معتبرترین مأخذ صورت گرفته باشد در دست نیست و اگر بعضی از خاورشناسان به طبع انتقادی برخی از این آثار همت نکماشته بودند، عده چاپهای قابل اعتماد از این هم کمتر بود. در ایران متأسفانه هنوز کوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته. رقابت تجاری هم که در ایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی از متنون فارسی شده، نه تنها کمکی به صحبت طبع آنها نکرده، بلکه در غالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط که بدشتاب تحويل بازار شده گردیده است.

پیشرفتی که در سالهای اخیر در دسترس یافتن به بعضی مجموعه‌های نسخ خطی مانند مجموعه‌های کشور ترکیه حاصل شده ضرورت طبع انتقادی متنون زبان فارسی را به صورتی منظم بیش از پیش محسوس ساخته. اما مشکلات چنین اقدامی اندک نیست: نسخ معتبر آثار زبان فارسی در نقاط مختلف عالم پراکنده است و همیشه آسان بودست نمی‌آید. خواندن نسخ خطی کهن به علت ابهامی که در خط عربی وجود دارد وهم به سبب کهنگی و فرسودگی این نسخ غالباً دشوار است. در نسخ قدیمتر چون نقطه کمتر به کار می‌رود کار از این هم دشوارتر است. از طرفی کاتبان نسخ اگر هم خوش خط اند، غالباً دقیق یا عالم نیستند و از اینرو در کار آنها سهو و لغزش فراوان است. در هر تحریر تازه‌ای اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می‌پذیرد و کاتب گاه بخطا، و گاه بگمان خود برای اصلاح، چیزی می‌افزاید یا

می‌کاهد، خاصه آنکه زبان بتدربیج تغییر می‌پذیرد و بعضی لغات و اصطلاحات کهن در نظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه می‌کند و موجب دیگری برای تصرف ناروا در اصل اینگونه آثار می‌شود، و کار را بر پژوهنده‌ای که جویای متن اصیل باشد دشوار می‌کند، در نسخ بعضی از آثار زبان فارسی مانند شاهنامه فردوسی و قابوسنامه دامنه تغییر و تصرف و زیاده و نقصان به حدی است که تلفیق آنها باسانی ممکن نیست و نسخ خطی برخی متنون چنان با یکدیگر متفاوت است که گویی هریک تأثیف جداگانه‌ای است. از این گذشته بسیاری نسخ نه تنها درست یا خوانا نیستند، بلکه تمام هم نیستند و فقط قسمتی از اثر اصلی را بدست می‌دهند.

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را با مقابله و مقایسه نسخ مختلف بازناسد و غبار تغییر و تصرفی را که به گذشت ایام بر چهره عبارات آن نشسته پاک کند آسان نیست و گذشته از دانایی و تبحر و امانت، محتاج بر دباری و دقی است که از همه کس برنمی‌آید.

روش اصلی که راهنمای طبع «مجموعه متنون فارسی» است، همان روشنی است که در کشورهای غربی در طبع انتقادی اینگونه متنون متداول است، و بر اساس مقابله و تهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد. کسی که تصحیح متنی را بدمعده می‌گیرد، ویا در تهذیب و تشخیص متن اصلی می‌کوشد، ادراک و سلیقه خود را حاکم مطلق نمی‌شمارد و همه نکاتی را که ممکن است موجب تشخیصی غیر از تشخیص وی شود، ضبط می‌کند. مصححی که فریفته تشخیص خود شود و آن را برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد از این روشن دوری گزیده است.

در عمل نتیجه این روشن آن است که مصحح نخست می‌کوشد تا به همه نسخ معتبر اثر دست بیابد. آنگاه این نسخ را با یکدیگر می‌سنجد و با احوال و خصوصیات هریک آشنا می‌شود و چندانکه ممکن باشد نسبت و ارتباط آنها را تشخیص می‌دهد. سپس نسخ فرعی و بیفایده را کنار می‌گذارد و معتبر ترین نسخه اصل قرار می‌دهد و متفاوت سایر نسخ را در حاشیه ضبط می‌کند، و یا اگر نسخه اصل اغلاظ آشکار داشته باشد، آن را بر حسب نسخ و مأخذ دیگر اصلاح می‌کند، ولی منشأ هر تغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه بدلها بی که امکان فایده‌ای در آنها هست در حاشیه می‌آورد، تا خواننده در انتخاب آنچه بد نظر وی درست می‌نماید مختار باشد و ترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بر دیگران نبندد، معمولاً معتبر ترین نسخه کهن ترین آنهاست مگر آنکه بدلیل خاصی نسخه

---

## توضیح

نه

دیگری معتبر شمرده شود. اگر تنها یک نسخه درست باشد عموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب می‌شود.

متن‌هایی که با روش انتقادی و ذکر نسخه بدلهای طبع می‌شود شاید برای خوانندگان عادی یا بی‌حوالله چندان مناسب نباشد و معمول نیز این است که متونی که برای استفاده عمومی و یا مدارس طبع می‌شود از ذکر تفاوت نسخ و بحثهای مربوط به آن خالی باشد و خواننده اثری روش و پیراسته در برابر خود بیابد. اما تردید نیست که برای آنکه خواننده عادی نیز بتواند از متن درست و شایسته اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هر متن است.

امید است با انتشار «مجموعه متون فارسی» گامی در راه این مقصود برداشته شود. برای آنکه استفاده از این متون برای محصلان زبان فارسی و طالبان دیگر آسانتر شود، عموماً هر اثر با مقدمه و فهراس لازم و شرح مشکلات آن بطبع می‌رسد.  
احسان یارشاڑر



## فهرست مندرجات

پاکزده		مقدمه مصحح
۱	كتاب جمشيد و خورشيد	
۲	در توحيد باري غزاسمه	
۴	در نعمت سيد انبیا محمد مصطفی صلی الله عليه و آله وسلم	
۶	در معراج حضرت پیغمبر صلی الله عليه وسلم	
۷	دعای دولت سلطان اعظم اعدل السلطان معزالدین شیخ اویس بهادر	
۱۱	در التماس نمودن	
۱۴	آغازنجه جمشيد و خورشيد	
۱۵	مجلس آراستن جمشيد در باغ	
۱۷	در خواب دیدن جمشيد خورشيد را	
۲۲	خبر یافتن شاه فغفور و همایون پیش جمشيد و نصیحت کردن	
۲۳	آمدن فغفور و همایون پیش جمشيد و نصیحت کردن	
۲۶	فاش کردن جمشيد راز خود بامادر و پدر	
۲۶	آمدن مهراب بازرگان و حکایت کردن جمشيد	
۲۹	نمودن مهراب صورت خورشيد با جمشيد	
۳۰	حکایت کردن جمشيد از خواب بامهراب	
۳۱	اجازه خواستن جمشيد از پدر	
۳۳	خواندن فغفور مهراب را و تدبیر کردن در کار جمشيد	
۳۴	رقن شاهزاده به ملك روم	
۴۱	گذر کردن جمشيد از مقام پريان و رزم کردن	
۴۵	کشته شدن ديو بر دست جمشيد	
۴۶	رسیدن جمشيد به دير راهب	
۴۷	در دریا نشستن ملك جمشيد و غرقه شدن و بتیه افتادن	

۵۲	رسیدن جمشید با غلامان و همراهان
۵۹	رفتن جمشید شاه به دیدار خورشید
۶۰	آمدن خورشید به بالین جمشید
۶۱	عاشق شدن خورشید بر جمشید
۶۹	غزل گفتن شکر از زبان جمشید
۷۱	سماع کردن خورشید درستی
۷۲	به خواب رفتن ملک جمشید درین مگاه
۸۳	فرستادن خورشید شکر را به طلب جمشید
۸۵	غزل گفتن شکر از زبان جمشید
۸۶	غزل گفتن بهار افروز در جواب شکر
۸۶	آشکار کردن خورشید احوال جمشید را به دایه
۸۹	گرفتن ملک جمشید گیسوی خورشید درستی
۹۰	منع کردن شکر گفتار پرستاران را از کشیدن ملک
۹۰	عدرخواستن ملک جمشید از گستاخی شبانه
۹۱	اندرز کردن مهراب ملک جمشید را
۹۴	دیدن ملک جمشید خورشید را در باغ تنها
۹۶	آگاهی یافتن افسران اکار خورشید و در بند کردن او را
۹۹	ذاری کردن جمشید در فراق خورشید
۱۰۳	رفتن مهراب از عقب ملک جمشید و نصیحت کردن او را
۱۰۶	رفتن ملک جمشید بدرگاه قیصر
۱۰۸	نامه نوشتن ملک جمشید بسوی خورشید
۱۱۱	رفتن شکر و شهناز بر در حصار خورشید
۱۱۴	خبر پرسیدن خورشید از حال ملک جمشید و حال شهناز
۱۱۵	نامه خورشید به جمشید
۱۱۸	رفتن جمشید بر در در خورشید
۱۲۵	رفتن خورشید به قلعه و بازگشت جمشید به شهر
۱۲۶	جواب دادن افسر مهراب را
۱۲۷	پاسخ دادن مهراب افسر را
۱۲۹	مجلس داشتن جمشید
۱۳۳	بیرون آوردن افسر خورشید را از حصار
۱۳۴	آمدن شاهزاده ملک شادی به خواستگاری خورشید
۱۴۰	در صفت تاختن ملک جمشید و شادی شاه

## فهرست مندرجات

سیزده

۱۴۳	صفت نخجیر گاه ملک زاده جمشید
۱۴۴	سخن گفتن قیصر
۱۴۶	پیغام شادی شاه برای خواستگاری و جواب قیصر
۱۴۷	بازگشتن شادی به شام
۱۴۸	پیرون نشستن جمشید از روم و عزم لشکر کشی به شام
۱۵۹	بازگشتن جمشید به روم و داماد کردن قیصر اورا
۱۶۵	نامه نوشتن ملک جمشید به پدر
۱۶۸	تدبیر کردن ملک جمشید با خورشید در رفتن به چین فی الموضعۃ
۱۷۲	پند نامه
۱۷۴	در صفت پیری و ختم کتاب
۱۷۶	در تاریخ کتاب
۱۷۷	فرهنگ لغات شاذ و نادر



## مقدمه

کتاب حاضر، مثنوی عاشقانه «جمشید و خورشید»، اثر طبع سلمان ساوجی (نحویاً ۷۰۸ تا ۷۷۸ هجری) می‌باشد و این اول بارست که طبع انتقادی این مثنوی منتشر میگردد.

شرح احوال و آثار سلمان بارها به رشتة تحریر در آمده و تکرار آن در اینجا موجب اطناب کلام خواهد بود<sup>۱</sup>. مختصرآ باید گفت که وی از خانواده‌ای ممکن بوده و بیشتر عمر او در دربار پادشاهان جلایری به مدح و توصیف پادشاهان آن سلسله خاصه سلطان اویس و سلطان حسین گذشته و تا پایان عمر که در پیری وضع و نابینائی آنرا بسر آورده از لطف سلاطین آن سلسله بهر مند بوده است.

سلمان ساوجی در سروden انواع شعر خاصه غزل و مدیحه و قصيدة مصنوع استادی و مهارت تامی داشت و باسانی وقدرت از عبده سروden مشکل ترین انواع قصیده بر می‌آمد و درین امر شهرتی بسزا یافت. حافظ اورا «شہنشہ فضلا پادشاه ملک سخن» خوانده است. سلمان در فن ایهام و ساختن مدیحه نیز سرآمد اقران بود و در واقع آخرین شاعر بزرگ مدیحه‌سرا بشمار می‌رود.

۱. برای اطلاع ازین مأخذ رجوع کنید به، فرهنگ سخنوران تألیف دکتر خیامپور تیزین ۱۳۴۰ ص ۲۷۴ و نیز : ۱۹۵۱ A Literary History of Persia III, Cambridge تألیف، ادوارد براون.

اگر قرن هشتم شاهد ظهور شعرای نامداری چون حافظ شیرازی و خواجه‌ی سلمان کرمانی و یا الطیفه‌سرائی نظری عبید زاکانی نبود شاید غزلیات و قصاید سلمان ساوجی مقبولیت و شهرت بیشتری می‌یافتد و حق استادی «خواجه جهان» - بقول حافظ - با اقبال مردم سخن شناس بهتر ادا می‌شد. با آنکه میتوان وی را در شمار بزر گترین شعرای قصیده‌سرا و مدیحه‌گو بحساب آورد و اصالت و هنر اشعار اورا باسانی ستود اما بقول ادوارد براؤن اسلوب سلمان آن آتش و شور و احساسی که به شعر روح و جان می‌بخشد و آنرا ماوراء مرزها و ملت‌ها بلندآوازه وانیس دلها می‌سازد فاقدست.

در میان آثار سلمان ساوجی دو مثنوی عاشقانه وجود دارد یکی «جمشید و خورشید» که آنرا بنام سلطان اویس در سال ۷۶۳ بپایان رسانده و دیگر مثنوی «فراقنامه» که مبنی بر وقایع تاریخی و حقیقی زمان خود اوست و وی آنرا در سال ۷۷۰ سروده است.

سلمان در مقدمه «جمشید و خورشید» نقل می‌کند که روزی سلطان اویس او را در خلوت نزد خود خوانده و با او می‌گوید که «خسروانه نقشی از نو» بسازد و داستان عاشقانه جدیدی بپردازد زیرا قصهً وامق و عندها و خسرو و شیرین و ویس و رامین کهنه شده و در شهوار نظامی سیه گشته است . سلمان برای آنکه «حق نعمت پنجاه ساله» را بجا آورده باشد داستان «جمشید و خورشید» را برای سلطان می - سراید که خلاصه آن بشرح زیر است:

«جمشید تنها پسر پادشاه چین شبی در عالم خواب عاشق ماهر وئی می‌شود و پس از بیداری حاشش دگر گون می‌گردد. پس از آنکه کوشش برای یافتن معشوقه در چین بجایی نمیرسد مهراب بازرس گان که مرد جهان ندیده‌ای است تصویری از خورشید دختر قیصر روم نشان شاهزاده میدهد و وی در دم معشوقة‌ها می‌شناسد. جمشید و مهراب علی‌رغم میل پدر و مادر جمشید راه سفر در پیش می‌گیرند و پس

از طی مسافت و مهالکی از قبیل گذشتن از سر زمین جنیان، جنگ با اکوان دیو، غرقه شدن در دریا وغیره به روم می‌رسند. جمشید برسم باز رگان وارد شهر شده و به نثار زر و مال و گوهر می‌پردازد و بدینوسیله به دربار قیصر راه می‌یابد و با خورشید نرد عشق می‌بازد. مادر خورشید که از ماجرا خبر شده خورشید را در قلعه‌ای محبوس می‌نماید. و جمشید از غصه سر به بیان می‌نہد و همدم در ندگان و حیوانات صحرائی می‌گردد. مهراب جمشید را به شهر باز می‌گرداند و او را پند می‌دهد که راه عقل بپوید. جمشید بار دیگر با نثار زر و سیم به دربار قیصر راه می‌یابد و اعتماد مادر خورشید را جلب می‌کند و شبی پنهانی بمقابلات محبوبه که در زندان زار و بیمارست می‌رود و پس از چندی مادر را وادار می‌کند که خورشید را از قلعه آزاد سازد. در این میان شادی شاه پسر پادشاه شام که از خردسالی نامزد ازدواج خورشید بوده بقصد ازدواج با او به روم می‌آید ولی در مجلس بزم قیصر تاب خوردن می‌آورد و در چوگان و شکار جمشید با هنرنمایی‌های خود او را شکست می‌دهد. جمشید یکبار نیز قیصر را از چنگال شیری که در شکارگاه باو حمله کرده بود می‌رهاند و کم کم به قیصر و همسرش معلوم می‌شود که او باز رگان نیست بلکه شاهزاده‌ایست که شایسته ازدواج با دخترشان می‌باشد. قیصر شرایط مشکلی برای ازدواج شادی با خورشید مقرر می‌دارد بطوری که بر شادی مسلم می‌شود منظور قیصر رد تقاضای او و نبرد با شام می‌باشد. شادی به شام باز می‌گردد و آماده نبرد می‌شود. جمشید سرداری لشکر قیصر را قبول می‌کند و پس از نبرد سختی لشکر شام را شکست داده و سالی در شام به عدل وداد سلطنت می‌نماید. سپس به روم بازگشته با خورشید ازدواج می‌کند و پس از چندی به چین نزد پدر و مادر خود که از دوری او رنجور و حزینند - باز می‌گردد. پدر تاج سلطنت را باو می‌سپارد و ملک جمشید تا آخر عمر به عدل و داد سلطنت می‌کند.»

«جمشید و خورشید» اگرچه از لحاظ موضوع چندان بکر و تازه نیست و هر

## בְּטַרְעָן כְּאֵנֶן גַּמְשִׁיד בְּכֶרְשִׁיּוֹת

טוֹ וְגַנְגָה פְּתִירָא בְּפָלָא אֲמָתָּה  
וְגַבְגָה גַּמְיָן בְּרוֹאָה יְמָמָה בְּמָמָה  
סְמִינָה כְּזָרִי בְּבָהָרָה וְאַרְתָה  
בְּטַפְתָה כְּדָרִיהָ נְפָרָה כְּדָרִיהָ עַדְתָה

גּוֹלָה כְּדָן גַּמְשִׁיד וְכְוֹרְשִׁיּוֹת בְּאַהֲסָאָה רְוֵי עַשְׂרָה

לְאַיְתָהָה וְאַיְתָה נְאַיְתָה  
בְּפֶרְשִׁיּוֹת הַיְהּוּנָה וְהַאֲבָדָה  
שְׁרָאַיְתָה מְנָגָר פְּרָדָה מְעָדָה  
בְּגַפְתָּה אַגְּבָבָי סְאוּחָה פְּאָגָה  
בְּגַאָחָה דְּנוֹת אַגְּפָחָה עַזְרָה  
עַזְרָה אַגְּבָבָה עַזְבָּחָה בְּמַפְרָבָה  
גְּמִיתָה יְדָרָאָמָה גְּמִיתָה מְעַזְבָּתָה  
שְׁאָמָעָתָה בְּגַתָּה בְּיָדָרָה וְאַזְרָה  
יְמִלָּגָה אַשְׁלָגָה בְּזָהָר וְמִסְתָּה וְזָהָר  
בְּגַאָמָה דְּפָגָה פְּאַיְתָה פְּרָי זָהָר  
גְּזָה גְּזָה יְדָגָה טָהָר טָמָעָה  
לְגָדָה דְּיָדָה אַגְּמָבָה יְדָה וְיָמָבָה  
הַסְּמָמָנָה אַסְמָמָנָה בְּגָיָנָה  
לְאַבְטָה זָהָר זָהָר פִּינְגִּיקָה  
טְבָבָה אַפְנָעָן וְאַזְבָּחָה זָהָר

صفحة ١٦ بنسخة مثنوي جمشيد وخرشيد به خط عبرى ولهجه كليميان ايران.  
كتابخانه سلطنتي كپنهاگ.

قسمت آن شواهدی در منظومه‌های نظری ویس و رامین شیرین و خسرو و نظامی منوهر و دمالت (منسوب به ظهیر) و داستان گشتاسب فردوسی دارد ولی از نظر احتوا بر مضامین تازه شعری و تنوع غزلیات و رباعیاتی که در آن فراوان دیده می‌شود حائز اهمیت است.

از نظر فولکلور و افسانه پردازی نیز این اثر شایان توجه است. در علم فولکلور ایران همواره فقدان اسناد معتبر و مستند قدیمی که معرف فرهنگ و جنبه‌های مختلف فولکلور ایران در زمانهای گوناگون باشد بچشم می‌خورد. کمتر افسانه‌ای بصورت منتشر حتی از یک قرن قبل بدست ما رسیده و کمتر کسی آداب و سُن عهد خود را به روی کاغذ آورده است. منظومه «جمشید و خورشید» صرف نظر از جنبه افسانه سرائی آن شامل توصیفاتی از دربار و رسوم و آداب و احوالی است که اگرچه مربوط به قهرمانان داستانست اما بدون تردید نمیتواند از آنچه شاعر دیده و تجربه داشته زیاد دور باشد.

در تدوین کتاب حاضر چهار نسخه از داستان جمشید و خورشید که دسترسی بدان برای ما ممکن بود مورد استفاده قرار گرفته است.

۱ - نسخه کتابخانه ایندیا آفیس (MS. I.O. 407 I. O. 1243) صفحات ۲۶۱ تا ۳۶۹

که بسبب تقدیم و صحت نسبی آن متن قرار گرفته است. نسخه بدلها عبارتنداز:

۲ - نسخه کتابخانه بریتیش میوزیوم (MS. Add. 27134) که در ذیل صفحات

به B نشان داده شده.

۳ - نسخه دیگری از کتابخانه بریتیش میوزیوم (MS. Or. 7755) که به C

مشخص گشته و سرانجام:

۴ - نسخه احتمالاً منحصر بفرد این داستان به خط عبری از کتابخانه سلطنتی

کپنهاگ<sup>۱</sup> که متأسفانه در اول و آخر افتاد گیهای دارد ولی قسمت اعظم آنرا

۱ - J. P. Asmussen, Classical New Persian Literature in Jewish - Persian Versions, Studies in Bibliography and Booklore, Ohio 1967.

شامل است و به علامت D در ذیل صفحات مشخص گردیده است.  
در تهیه این متن انتقادی نهایت دقت در صحت و امانت بکار رفته فقط  
غلطهای فاحش نسخه نویسان و تفاوت‌های جزئی و بی اهمیت که عدد آن ها زیاد  
بود نادیده گرفته شده و در متن وحاشیه نیامده است.  
درینجا لازمست از آقای ساتن<sup>۱</sup> کتابدار کتابخانه ایندیسا آفیس و از امناء  
بریتیش میوزیوم که میکروفیلمهای مربوط را در اختیار ما گذارده اند صمیمانه  
تشکر کنیم.

کپنهاگ مردادماه ۱۳۴۶

ج. پ. آسموسن فریدون وهمن

## کتاب جمشید و خورشید\*

در گنجینه اسرار<sup>۱</sup> بگشای  
که غیرازما حجا بی نیست در پیش  
بکار خویش ما را باز مگذار<sup>۲</sup>  
نه کار ماست هم کار تو باشد  
مرا آئینه<sup>۳</sup> معنی نما بخش  
دل بیگانه با خویش آشنا کن  
در گنج سخن بگشای در<sup>۴</sup> من  
چراغی از شبستان خودم بخش  
ز جامت جرعهای در جام<sup>۵</sup> ما ریز  
وزان در کن همه<sup>۶</sup> گوش جهان پر  
کنون زیب و بهائی ده تمامش

الهی پرده پندار<sup>۷</sup> بگشای  
تومارا بگذران از مائی خویش  
تو کار ما بلطف خویش بگذار<sup>۸</sup>  
که کاری کان سزاوار تو باشد  
دل زنگار خوددم را صفا بخش  
ز ما نفس بد ما را جدا کن  
نهفتی از سخن صد گنج بر<sup>۹</sup> من  
نسیمی از گلستان خودم بخش  
بلطفت شربتی در کام ما ریز  
بپیض خویش در جم کن پر از در  
بحسن خویش<sup>۱۰</sup> چوندادی نظامش

۱-C، اسرار ۲-C، انوار ۳-B، بکشای ۴-B، راراه بنای

۵-B، در ۶-B، بن ۷-B، سرو ۸-C، نظم

\* اصل، خورشید و جمشید

بنام شاه در عالم روان کن  
 پناه افسر و تخت و نگین را  
 خلایق را همه<sup>۱</sup> امیدگاه است  
 جهان در سایه او آرمیده  
 ز تاج و تخت برخودار میدار  
 درونهای خراب آبادگردان  
 زبانش مظہر اسرار خود ساز  
 که دارد سود در هردو جهانش  
 بدان را از در او دور میدار  
 سکون فتنه آخر زمان ده

زد کان مرا پاک و عیان کن  
 خداوندا تو این دارای دین را  
 که او امروز گیتی را پناه است  
 بلطفش<sup>۲</sup> سایه خویش آفریده  
 همیشه بر سران سردار میدار<sup>۳</sup>  
 بعدل او جهان را شادگردان  
 درونش مهیط انوار خود ساز  
 همان ران بردل و دست و زبانش  
 بنیکان ملک او معمور میدار  
 بعونش رباع مسکون را امان ده

## در توحید باری عز اسمه

ز عین عقل اولی<sup>۴</sup> کرد ظاهر  
 سه جوی آورد ازان در باغ فطرت  
 همای عشق بر سر آشیان ساخت  
 ز عین عشق بین<sup>۵</sup> حسن را آب  
 دلش انگشتی و عشق جمشید  
 خورای<sup>۶</sup> عشق گشت<sup>۷</sup> این دانه دل  
 بچندین مهره دیوارش برافراخت  
 به پشتیوان این گل مهره<sup>۸</sup> محکم

بنام آنکه این دریای دایر  
 عیان شد عین عقل از قاف قدرت  
 درخت نور چشم جان<sup>۹</sup> برافراخت  
 دهد بر جویبار چشم احباب  
 دو عالم ذره است و مهر خورشید  
 سرای روح کرد این خانه دل  
 حصار جسم را از آب و گل ساخت  
 از اول شد اساس شخص آدم

۱-B، جهان را سریسر ۲-B، بلطفت ۳-B، بر سرش سردار میدار  
 ۴-C و B، اول ۵-C و B، جسم و نور جان ۶-B و C، باغ ۷-B، فدای ۸-C، خانه ۹-C، کرد

سحاکم را درینجا ساختمنزل  
 مقام قلب کرد از صدر چپ<sup>۳</sup> راست  
 دل آمد<sup>۴</sup> خیمه بر پهلوی او زد  
 ازین هر دو مقامی داد برتر<sup>\*</sup>  
 بحسن اعتدال و استقامت  
 که انسان را ز سر تا پاست شاهد  
 تو پاکش بین که او پاک آفریدست  
 زکج بینی ما پیدا شد این عیب  
 زشیرین کاری اورایستون ساخت  
 معلق کرد حسنیش چار<sup>۵</sup> گوهر  
 جهان پروانه شمع جلالش  
 همه کون و مکان را جمع بسته<sup>۶</sup>  
 زکل من علیه فان و یبقی  
 شده باقی وجه لایزالش  
 ز صعنیش داده<sup>۷</sup> حسن صبغة الله  
 بدوزد قرطه زربفت گلزار  
 بچندینش قلم شرح و بیان کرد  
 بخرچنگی رساند تخت خورشید<sup>\*\*</sup>  
 گشايد خون یاقوت از دل کان<sup>\*\*</sup>  
 بکرمی داد از ابریشم کناغی

بقدرت راست کرد این خانه دل  
 کبد راتکیه گاه<sup>۸</sup> از راست آراست<sup>۹</sup>  
 چو جسم این بار گاه هفت تو زد  
 خرد را کو مقامی داشت در سر  
 مزین کرد لطفش سرو قامت  
 که از<sup>۱۰</sup> صعنیش کندرخواست شاهد  
 هر آنج از گوهر خاک آفریدست  
 همه پاک آمدیم از عالم غیب  
 ز مینا خسر وانی قصری افراحت  
 میان حقه فیروزه پیکر  
 فلک پیمانه فضل نوالش  
 بدیوان ازل حکمش نشسته<sup>۱۱</sup>  
 برانده چرخ و باقی کرده پیدا  
 و بیقی وجه ربک ذو الجلالش  
 حریر ولاله و گل را بشب ماه  
 بتاب خیط شمس و<sup>۱۲</sup> سوزن خار  
 شکر را در میان نی نهان<sup>۱۳</sup> کرد  
 سپارد ماهئی را مهر جمشید  
 ز زدین نشتر خورشید تابان  
 بکرمی داد از ابریشم کناغی

۱ - B : داد      ۲ - B : تاراست  
 ۳ - C : من      ۴ - B : صدر از چپ و  
 ۵ - A : گشته      ۶ - B : نبیشه  
 ۷ - A : گشت      ۸ - B : کان  
 ۹ - B : از      ۱۰ - B : زبان  
 ۱۱ - C : در      ۱۲ - B : فقط در  
 \*\* در C و \* در B

بود هر مه شبی بی روشنائی  
 کولها بر پلنگ و شیر پوشد  
 کند آهوی مشکین راجگرخون  
 دگر بشکافت و انرا پیرهن ساخت  
 کسی رازهره چون و چرانیست  
 همه کاری بحکم کردگار است  
 گرفتی یک زمان بر جا قراری  
 زما صد بار سرگردان ترست او  
 فلک در راه او بی دست و پائیست  
 فلک چون حلقة بیرون در بود  
 ز هر چه آن درون آمد<sup>۱</sup> برونت

قمر با این همه کار و کیائی  
 بموشان جبه سنجاب بخشید  
 ببوئی کوکند در نافه افزون  
 قبائی از برای غنچه پسرداخت  
 خرد را کار با کار خدا نیست  
 فلک را با چنین کاری چه کارست  
 اگر بودی فلک را اختیاری  
 زما در کار خود حیران ترست او  
 خرد در کوی او سرگشته رائیست  
 دران مجلس که امرش حکم فرمود  
 صفات او زکیف و کم فزونست

## القطعه

سیمرغ چشم<sup>۲</sup> باز خرد چشم دوخته  
 پرهای فکر ریخته و بال سوخته  
 آتش بداع طوع تو خود را فروخته  
 باع بهشت و آتش دوزخ فروخته

ای در هوای معرفت قدرتت چو باز  
 در شهر<sup>۳</sup> جلال تو ارباب بال را  
 گردون بطوق شوق تو گردن فراخته  
 لطفت و گر بیکدم و قهرت<sup>۴</sup> بیک نفس

در نعت سید انبیا محمد مصطفی  
 صلی الله علیه و آله وسلم

وز ایشان مصطفی را بر گزیده  
 سپهر هر دو شش ماه ده و چار

ز رحمت انبیا را آفریده  
 امام سیصد و شصت و شش اخیار

۱- B - C، آید ۲- B - C، جسم و C، عقل و C؛ سدره ۳- C، بیکدهه دم  
 قدرت C، لطفش بیکدم و دم قهرش

سوار عرصهٔ میدان افلاک  
 محمد رحمة للعالمين است  
 بصورت<sup>۱</sup> پشت و روی نسل آدم  
 بسی کسر آمده و انگه چوکسری  
 زمین از موج دریایی بلا رست  
 زمین شهر ما این را فرو برد  
 زمانی عنکبوتی پرده دارش  
 بایمائی صفت مه بر دریده  
 قمر کوچون قمرشق نصب کرد<sup>۴</sup>  
 چو تیغ انصاف او بر گردنش زد  
 که آرد سنگها اورا به<sup>۵</sup> تسبیح  
 خر عیسی فتد با بار در گل  
 که خر با مر کب تازی دواند\*  
 رود با مر کب تازی زهی خر  
 ده و دوچشمہ از سنگی روان کرد  
 کلیم آنجا بود بی آب و سنگی\*  
 بجای سایه مهر افتاده بر خاک  
 گهی این اطلس خضرا سپرده

شهنشاه سریر ملک لولاك  
 محمد عالم علم یقین است  
 بمعنى قرة العین دو عالم  
 زفتح مقدمش در طاق کسری  
 همانا آتش کفر از جهان جست<sup>۳</sup>  
 بدارالملك سلمان آن فرو مرد  
 گهی جبریل باشد میر بارش  
 بنانش تیغ بر گردون کشیده  
 شد از شوق بنانش لاغر و زرد  
 کسی کوراست در تن گوهربد  
 کسی را کی<sup>۶</sup> تواند کرد تقبیح  
 کجا نزد<sup>۷</sup> براق او<sup>۸</sup> منازل  
 خرد در کار آنکس خیره ماند  
 اگر گوید کسی کاندر رهی خر  
 کلیم آنجا که معجز را بیان کرد  
 کجا احمد زند بر آب رنگی  
 کجا سایند چترش سر بر افلاک  
 گهی سر در گلیم فقر برده

### رباعیه

گشت از قدمش پشت کج گردون راست

شاهی که به نعلین رخ مه آراست

B - ۳ : رفت      ۴ - B : قلم چون بر قمر شق قصب  
 ۵ - B : کسی کورا      ۶ - B : سنگ خارا دانه  
 C \* در B و

C - ۱ : بقدرت      ۲ - B : هماندم  
 کرد      C : قلم کو چون قلم شق قلم کرد  
 \* در B - ۸ : آن      ۷ - B : برده

بر حسن مد چارده<sup>۱</sup> انگشت نهاد  
مدهرا<sup>۲</sup> بشکست وزان شب<sup>۳</sup> انگشت نماست

### در معراج حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

روان شد سوی قصر لامکانی  
که حوران را<sup>۴</sup> غبارش کرد تکحیل  
چو جرم شمس بر چرخ چهارم  
نبی بر پشت او چون آفتابی<sup>۵</sup>  
بسوی مسجد الاقصی گذر کرد  
که سبحان الذی اسری بعده  
بصحرای فلك تنها برون راند  
وزانجا شد علم بر لامکان زد  
بخلوت خواجه را تنها بخوانند  
رسید از خوابگه تا قاب قوسین  
ذ پس آراسته حوران ارایک  
رحیق جام اعطیناک<sup>۶</sup> نوشید  
نبی را صحبت خوش در گرفته  
ببخشیدند و کرد او وقف امت  
به پیروزی از آنجا باز گردید  
کلید جنت آورد ارمغانی

در آن شب کن سرای امہانی  
براق برق سیر آورد جبریل  
نشست احمد بران برق قمر سم  
براق اندر هوا شد چون سحابی<sup>۷</sup>  
چو از بیت الحرام احمد سفر کرد  
خطاب آمد ز سلطان عطا ده  
خيال فکر و عقل و روح را ماند  
قدم بر بام هفت آسمان زد  
براق و جبریل آنجا بمانندند  
چو تیر غمزه در یک طرفه العین  
ز پیشش طرقوا گویان ملایک  
ز حضرت خلعت لولاك بخشید<sup>۸</sup>  
ملایک پردها را بر گرفته  
ز دیوان الهش هشت جنت  
چو کار ملک و دین را ساز گردید  
بیاران از مناع آنجهانی

۱- B : دوهفتہ C - ۲ : زان C - ۳ : شب. اصل، سبب C - ۴ : که جوزا از  
C و B : شهابی C - ۵ : بوشید B - ۶ : آینناک

\* الغزل

ای مکمن<sup>۱</sup> دست قدرت بر بساط لامکان  
 ای بساط حضرت ملک سلیمانیت را  
 کرده همچون آستین غنچه و جیب سمن  
 تکیه گاهت قبه عرشست و مرقدزیر خاک  
 آفتاب اندر چهارم چرخ می تابد ولی  
 گاه بر بالای گردونی و گهدار زیر ابر  
 شمع جمع انبیا چشم و چراغ عالمی  
 خاکمسکین از لباس سایهات محروم ماند  
 جای نعلین نبی بر طور در صف نعال  
 باز شد تاج سر عرش و چنین باشد چنین  
 کعبه صدرت اگر بر خیزد از ناف زمین

منتهای سدره اول پایهات از<sup>۲</sup> نردبان  
 هد هد پیغمبر طاؤس عرشی آشیان  
 مجمر خلقت معطر دامن آخر زمان  
 بر مثال آفتاست این و روشنتر از آن  
 خلق می بینند کاندر خاک می گردد نهان  
 آفتاب عالم افروزی و ابرت سایه بان  
 زان زبان مظهر آیات نورست و دخان  
 خاک باری چیست تا تو سایه اندازی بران  
 بود چون کار<sup>۳</sup> نبوت بد<sup>۴</sup> بست دیگران  
 لاجر موقتی که پای خواجه باشد در میان  
 بعد ازین گرد زمین هر گز نگردد آسمان

فرد

دروع بیشمار از درب ارباب  
 بر احمد باد و بر اولاد و اصحاب

دعای دولت سلطان اعظم اعدل السلطان معزال الدین

شیخ اویس بهادر

اساس خطه دین باد دائم	بعون و عدل شاهنشاه قایم
پناه خسروان و شهریاران	سر و تاج سران و تاجداران
سکندر آیت <sup>۵</sup> جمشید شو کت	فریدون رایت فیروز <sup>۶</sup> طلعت
۱ - B ، مکان ۲ - B ، پایه این ۳ - B : جوگان ۴ - B ، بر ۵ - B ، رایت	B ، زینت و پروین C ، تربیت پروین
	C * : این غزل را فاقدست

بسیط عالم شاهی گرفته  
زاوج ماه تا ماهی گرفته  
جیش مظہر آیات شاهی  
ضمیرش مهبط نور الہی

## \* قطعه \*

داور دنیا معزالدین حق سلطان اویس آفتاب عدل پرورد سایه پروردگار  
آن شہنشاہی کہ رای او اگر خواهد دهد چون اقالیم زمین اقلیم گردون رافرار

## مثنوی

ز سرتا پا همه هوشست و فرنگ	بنامیزد چو افریدون و هوشناگ
سر دیہیم و افسر می فرازد	طراز طرز شاہی میطرازد
ز سوز <sup>۲</sup> تیغ او دلخسته شیران	ز مار رمح <sup>۱</sup> او پیچان دلیران
شب قدر سعادت پرچم اوست <sup>+</sup>	هلال فتح نعل ادهم اوست
که تیغش در میان سدیست پولاد	ز یأجوج ستم گشت <sup>۳</sup> است آزاد
سر بد خواه آب تیغ بردہ	ظفر در آب تیغش غوطه خورده
ز پولادست خفتانش چو گوهر	بجای زر ز آهن دارد افسر
کدامست این شہنشہ گفت کیوان <sup>×</sup>	بکیوان گفت ماه پیر دوران

## وله ایضاً

شاهی که در بسیط زمین حکم نافذش جذر اصم و<sup>۴</sup> صخره صما شنیده اند  
صد نوبت از سیاهی گرد سپاه او این اسبهای<sup>۵</sup> تومن گیتی رمیده اند  
تن جامه ایست خرقه جسم مخالفش کان جامه را بقدر حسامش بریده اند

۱ - B ، زلف ۲ - C و B : مور ۳ - C - B ، صد بی زگوش ۴ - C ، صد بی اشبهان ۵ - C و B ، این قطعه را فاقدست + در B و X در

## دعای دولت شیخ اویس بهادر

۹

انجم ندیده‌اند در آفاق ثانیش وز آنچه دیده‌اندیکی را دو دیده‌اند  
 آن سایهٔ عنایت یزدان که وحش وطیر در سایهٔ عنایت ازین سایه کی<sup>۱</sup> فتاد  
 در آفتاب گردش ازین سایه کی<sup>۲</sup> فتاد تا سایبان سبز فلک گسترشیده‌اند  
 در کار زر بدور رخش<sup>۳</sup> خیره مانده‌اند تا آن دو روی را بچهرو برکشیده‌اند  
 سرویست سرفراز بیستان سلطنت کان سرو را ذعقل و روان آفریده‌اند  
 ماران رمح سینهٔ اعدا ز دست او سوراخ کرده‌اند و بدو در خزیده‌اند

### ایضاً له

قضا میداد نور و سایه را عرض که السلطان ظل الله فی الارض	سحر گاه ازل کز پرده غیب قدر بنوشت بر اطراف چترش
------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------

### وله ایضاً

کسی بالاتر از چترش نمیدید چوابروی بتان پیشانی از حد که ظسل چتر سلطانت است آنجا که او چشم جهانست و من ابروی جهان این قطعه موزون فرو خواند*	خردگرد فلک چندانکه گردید فلک را گفت بردى ای کمان قد تنزل کن ز جای خویش زیرا چرا بالا نشستی گفت از آن روی زبان تیغ از انصاف سخن راند
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

### قطعه

بجز از خامه زبان کوتاه دو زبانی و سرکشی با شاه آن بتوان رفت <sup>۴</sup> و این بآب سیاه	بجز از آتش دراز زبان کس نیارست کرد در عالم لا جرم خاکسار و سرگردان
-----------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------

۱- B: این سایه کم C: کس نمیدید ۲- B: کفش ۳- B: در تور آن \* در B و C

## فی المدح

که بند بر سمندش خویشن را  
توان بر اسب او بستن بمسمار  
بوصف الحال نیز<sup>۱</sup> این شعر<sup>۲</sup> میگفت

دران اندیشه مه بگداخت تن را  
خیالی بود کج بالله که این عار  
عقابش را چوشد زاغ کمان جفت

## وله ایضاً

قبه سیمین ماه بسر سپر آفتاب<sup>۳</sup>  
گاه ز گرد رهش روز معنبر نقاب<sup>۴</sup>  
پایه پهلو زدن ماه نوش با رکاب  
خصم جگر تشنه را سیر بیک قطره آب  
با فنه از قطب میخ تافنه صبحش طناب  
آتش تیغ تو کرد گرده گردان کتاب  
صدمه باران و باد گند<sup>۵</sup> گل را خراب  
فتنه نبیند دگر چشم جهانرا بخواب  
تیغ جهانگیر تو هندوی مالک رقاب

روز کسوف ار کند قصد بـ دوزدبیر  
گاه ز فیض کفش خاک مرصع بساط  
کی شودش همعنان خنگ فلك چون نداشت<sup>۶</sup>  
ای کف خنجر کشت کرده زجان صد هزار  
رای تو بر آسمان بار گهی زد که هست  
حمله قهر تو ساخت زهره شیران تباه  
در عجم تا چرا کرد بدوران تو  
فتنه بیدار را عدل تو در خواب کرد  
کرده بزم زبان<sup>۷</sup> سرزنش سر کشان

## ایضاً له

چو طفلان پیش رایت خوانده ابجد  
چهارش پایه چهار ارکان عالم \*

خرد کوهست عالم را اب وجود  
تو خورشیدی و تختت چرخ چارم

## القطعه

شاها همای چتر تو دولت شکار باد

طاوس روز تا ز افق جلوه می کند

۱ - C و B : تیر      ۲ - B : قطمه      ۳ - C ، باد معنبر ثیاب  
۴ - B ، نیافت      ۵ - C ، سنان      \* فقط در B

این زرنگار<sup>۱</sup> دایرۀ لاچورد را  
هر خلعت مراد که بخشید آسمان  
خورشید از شمار غلامان در گهت  
گر ماہ بر خلاف مرادت کند مراد<sup>۲</sup>  
ماه قدح چو دور کند در سرای عیش  
هر کس که در یمین تو چون شمع را سختست  
تا هست کرد اینقدر افلاک را قرار<sup>۳</sup>  
بی گرد فتنه دامن آخر زمان بچین  
با این که نیست مثل من امروز بیلی

دایم بگرد نقطه چترت مدار باد  
از جامه خانه کرمت مستعار باد  
بر در ترا غلام حبس صد هزار<sup>۴</sup> باد  
چون دست زهره پای قمر درنگار باد  
ناهید خوش سرای ترا پرده دار باد  
دایم چو خاتم زر تو در<sup>۵</sup> یسار باد  
دور تو چون مدار ملک برقرار باد  
وصل قبای دولت این روزگار باد  
چون من بهار مدح ترا صد هزار باد

## در التماس نمودن

چراغ دودمان نسل آدم  
بعادت پیش تخت خویش بنشاند  
جهان سلطنت خورشید دولت  
بهار دولت چنگیز خانی  
که برخوردار باد از تاج و از تخت  
طلب میکرد ازین بحر گهر بار  
معانی خوش باریک شیرین  
چه پنهان کرده‌ای در کنج دل گنج  
بر آور خسروانه نقش از نو  
بیارامید خوش خوش ویس و رامین

مرا یکروز شاهنشاه عالم  
فرستاد و بخلوت پیش خود خواند  
محیط مکرمت<sup>۶</sup> گردون همت  
سریز آرای ملک اردوانی  
جهانگیر جهانبخش جوانبخت  
ز ملک<sup>۷</sup> نظم و نثر آن بحر زخار  
چو لعل یار در الفاظ رنسگین  
مرا گفت ای سخنگوی<sup>۸</sup> گهر سنج  
کهن شد قصه فرهاد و خسرو  
نماند آن شورش حلوای شیرین

۱ - B : روزگار      ۲ - B : چنین بی شمار C : بود و چنین غلام ترا بی شمار  
B - ۳ : مدار      ۴ - B : دایم نگین خاتم زرین      ۵ - B : تا هست گرد زمین جرخ رامدار  
B - ۶ : مملکت      ۷ - B : سلک      ۸ - C : گهر جوی

که شد آب رخ عذردا موافق<sup>۱</sup>  
 نظامی را سیه شد در شهوار  
 بنامم سکه نو زن سخن را  
 سخن را پایه بر بر اوچ شعری  
 منور کن چراغ حسن خورشید  
 مزین کن بنظمی چون ثریا  
 ز دست دیگرش بر کن ثاری<sup>۵</sup>  
 بر آورهر زمان بحری از آن بحر  
 ز هر نوعی غزلهائی بر آنگیز  
 کمر بستند عقل و فکر و هوشم  
 که دولت را مهیا گشت اسباب  
 اگر داری هوس دریاب فرصت  
 ز کان و بحر گوهر پیش آری<sup>۶</sup>  
 طراز دامن آخر زمان کن  
 ز عمان تا بدخشان در گهر گیر  
 حریر شکرین<sup>۷</sup> را در قصب باف  
 حق نعمت بجای آورده باشی  
 شدم در سخن سفتون<sup>۸</sup> بالمالاس  
 نمیکرد آرزو جز شاهد بکر  
 کزان معنی کسی را روی نمود  
 چو مه عکس از چراغ کس<sup>۹</sup> ندارم

بیاور<sup>۱</sup> شاهد عذرای لایق  
 درین قرابهای سبز زرکار  
 رواجی<sup>۳</sup> نیست آن سیم کهن را  
 چو پروین نظم کن زینده شعری  
 مرصح ساز تاج و ذکر جمشید  
 عذردار روشن خورشید عذردا  
 جهانرا از سخن ده یادگاری<sup>۴</sup>  
 ز عین طبع صافی کن روان بحر  
 ز هر جنس حکایت در هم آمیز  
 چو این عالی خطاب آمد بگوشم  
 مرا گفتند سلمان وقت دریاب  
 ادای حق پنجه ساله نعمت  
 ز هر طرزی سخن با خویش داری  
 بطرز نو معانی را بیان کن  
 ز شتر تا بشام اندر شکر گیر  
 بکلک عنبرین در روز و شب باف  
 ادای شکر نعمت کرده باشی  
 دران ره چون قلم مشیا<sup>۹</sup> علی الراس  
 دل من در حجاب حجره فکر  
 ز روی آن معانی پرده بگشود  
 چو خور عاری ز نور مستعارم

۱ - B و C، بیارا ۲ - B و C، عذردا و وامق ۳ - B، روایی ۴ - B، بازکاری  
 ۵ - B و C، نوکن ثاری ۶ - B و C، نو : تر ۷ - B و C، پیش داری  
 ۸ - B، شتری ۹ - B، شیا ۱۰ - B، سفتون ۱۱ - B، خور

لباس نظم اگر خوبست و رشت  
 بیکری تار و پودش فکرمن رشت  
 نهادم بر کف گیتی نگاری  
 برو بگذاشم خوش یادگاری  
 ز گردون بسگذانید سخن را  
 بدان حضرت رسانیدم سخن را  
 نهادم من درین فیروزه مجرم  
 بسی زانفاس مشکین عود و عنبر  
 جهان خواهد معنبر گشت ازین بوی  
 کنون چندانکه خواهد گشتن این گوی  
 تو قع دارم از هر خرده جوئی  
 وز ایشان کن کرم دارند بوئی  
 که گر باری بر آید بسوی لادن  
 ازین مجرم بر آن پوشند دامن  
 بفسر دولت دارای عالم  
 طمع دارم گر این معنی بود کم  
 دل من آب از ان چشممه گشاید<sup>۱</sup>  
 کنون خواهم حدیث آغاز کردن  
 در گنج سخن را باز کردن

## آغاز قصه جمشید و خورشید

که وقتی پادشاهی بود در چین  
ضمیرش مهیط سور الهی \*  
سلاطین خاک بوس آستانش  
بداد و دین جهان آباد کرده  
جگرخونین تر<sup>۱</sup> از آهوی مشکین  
که باز انگشت در دندان گرفتی  
عطایش گاو گردون بر نمی تافت  
هزاران چینش<sup>۲</sup> اnder آستین بود  
ولی در اصل نامش بود شاپور  
که از جان عزیزش دوستر داشت  
فریدون موکبی جمشید نامش  
ز جمشید و فریدون یادگاری

خبر دادند دانا یان پیشین  
جیش مظہر آیات شاهی  
زمانه تابع حکم روانش  
رسوم داد و دین بنیاد کرده  
بعهدش کس نبودی در همه چین  
چنان کبک از عقاب آسوده خفتی  
سپاهش کوه و هامون برنمی تافت  
نه تنها پادشاه ملک چین بود  
بچینش خواندنی<sup>۳</sup> شاه غفور  
ز فرزندان شہنشه یاک پسر داشت  
هما یون کوکبی خورشید جامش  
جهانرا تازه و نو شهریاری

که پایش داشتی غیر از رکابش  
چو تیرا زدست او میریخ می جست  
ربودی گوی میدان را بچو گان  
نهادی پای دل کردی بزنجر  
همی گسترده مشکین دانه و دام  
بدام عنبرینش قید میکرد  
بچالا کی شب اندر روز می بافت  
ز سر تا پا همه حلم و حیا بود  
حدیش پرده شکر دریسه  
کشیده سایبانها بهر مستان  
نجوید پر هنر الا هنرمند  
خصوص او را که او سردار باشد  
جز می خوردن و میل شکارش

چو باتیغ و سنان بودی خطابش  
بروز رزم ره بر چرخ می بست  
اگر گردون شدی باوی بمیدان  
چو مشکش<sup>۱</sup> بر حریر آغاز تحریر  
ز مشک<sup>۲</sup> در فشنان بر نقره خام<sup>۳</sup>  
بدانه مرغ دلها صید میکرد  
ز صبح و شام تارو پود می تافت  
چو کان<sup>۴</sup> و ابر کار او سخا بود  
عذار او خطی بر گل کشیده  
چو ابری ابروانش بر گلستان  
نبودی روز و شب جز با خردمند<sup>۵</sup>  
همه کس را هنر بر کار باشد  
نبودی جز نشاط و عیش کارش

### مجلس آراستن جمشید در باغ

که بر هر خار بود از گل چراغی  
گرفته راه عنقا و چکاوک  
گل و سوسن گریبانها دریده  
بنقشه پیش سوسن سر نهاده  
ذمsti چشم نرگس رفته در خواب  
هران سازی که دل می خواست کردند

ملک فرمود تا یکشب بیاغی  
هزاران بلبل اندر باع هر یک  
بصد دستان نواها بر کشیده  
پای سرو سنبل در فتاده  
گرفته عارض گلها ز می تاب  
زمی شاهانه بزمی راست کردند

۱- B، C، کلکش ۲- B، کلکش ۳- B، نقطه جام ۴- B، کار ۵- C، هنرمند ۶- C، در شکر

یکایک را بچای خود نشاندند  
نواهای نی و دف بر کشیدند  
نمی<sup>۳</sup> زد راهها بر عود و بر چنگ  
نوای زهره از قانون فتادی  
ظریفان در مضاحكهای<sup>۴</sup> شیرین  
زمستی سرو قدش<sup>۵</sup> در شمايل  
دماغ حاضران از بوی جان خوش  
حباب خوش عنان در عین جولان  
نسیم از بوی او<sup>۶</sup> افتان و خیزان  
بعجای جر عده جان می ریخت ساقی  
خروش الصبح از ساقیان<sup>۷</sup> خاست  
وزان سو ارغون و بلبل آواز  
پرستاران خاص شاه بودند  
ز پرده<sup>۸</sup> راست کرده چتر خورشید  
چو در برج چهارم منزل ماه  
نبود از کامرانی هیچ باقی  
ز خواب خوش گران شاد فرشه  
همی کردند خود را یک بیک گم  
ز گرد شاه باقی را براندند  
ملک در خواب شد چون مردم<sup>۹</sup> مست

ندیمان و حریفان را بخوانندند  
ز هرسو مطر بان صف بر کشیدند  
نوای<sup>۱۰</sup> مطر بان و شاهد شنگ  
مغنى چون نوای عود دادی  
ندیمان در حکایتهای رنگین  
بدعوی ماه روئی<sup>۱۱</sup> در مقابل  
لب شکر لبان را جان بر<sup>۱۲</sup> آتش  
کمیت گرم رو گردان بمیدان  
قدح بر<sup>۷</sup> لعل و مر وارید ریزان  
می و جان هر دومی آمیخت ساقی  
زرنگ<sup>۱۳</sup> جر عده هر جا بوی جان خاست  
ز یکسو در عمل ناهید و شهناز  
بخوبی هر یکی چون ماه بودند  
عنادل در هوای صوت ناهید  
میان چار بالش<sup>۱۴</sup> مسکن شاه  
همه شب بود نوشانوش ساقی  
چو خم شد بر کف شب ساغر ماہ  
حریفان چون بوقت صبح انجم  
ز نزدیکان غلامی چند ماندند  
ز جا بر خاست ساقی، شمع بنشست

۱- B، ز هرسو  
۲- C، همی  
۳- C، لطیفان در لطایفهای  
۴- C، رویان  
۵- C، قدان  
۶- B، شکر زبانان پرز  
۷- C، پر  
۸- C؛ همی  
۹- B، خروس  
۱۰- پرها  
۱۱- B، جان پاکش  
۱۲- C، جشم خود  
۱۳- C، صبح عدم از آشیان

## در خواب دیدن جمشید خورشید را

روان در وی چو<sup>۱</sup> کوثر چشم‌آب  
 میان باغ طوبی بر<sup>۲</sup> کشیده  
 همی گفتند با هم راز دل باز  
 بر آورده درو<sup>۳</sup> در<sup>۴</sup> دلاویز  
 همه فرشش حریر و پرنیان بود  
 بگل میداد هر دم زندگانی  
 چو برج ماه خورشیدیش والی  
 بهما و مشتری و زهره و خور  
 که حورا زینت<sup>۵</sup> و حورا نمایست  
 قصور خلد و جای حور عین است  
 ز بام قصر بر زد آفتابی  
 در افshan<sup>۶</sup> از نقاب آسمانی  
 چو گل گه در قبا گه در مرقع<sup>۷</sup>  
 نگین خاتمش را مهر جمشید  
 ز مرغولش بتقشه دسته دسته<sup>۸</sup>  
 به پیشانی خم ابروش چین داشت  
 ز شرم عارضش گل آب می‌شد  
 ز تاب دل عذارش خسته گشتی

چو روی خود بهشتی دید درخواب  
 کنار جوی ریحان بر دمیده  
 فراز شاخ مرغان خوش آواز  
 زشنیم تاج گل چون تاج پرویز  
 همه خاکش عیبر و زغمزان<sup>۹</sup> بود  
 صبا میکرد بر گل جان فشانی  
 میان باغ قصری دید عالی  
 منور برجهای قصر یکسر  
 ملک میگفت با خودکین نه جایست  
 بران آمد که فردوس برین است  
 درین بود او که ناگه بی حجایی  
 چو خورشید عذر ارغوانی<sup>۱۰</sup>  
 بتی رعنای کشی<sup>۱۱</sup> ماه مقنع  
 فروغ عارضش را رشك<sup>۱۲</sup> خورشید  
 ز سنبل بر سمن مرغول بسته  
 لب لعلش بتقشه<sup>۱۳</sup> در نگین داشت  
 ز مویش سنبل اندر تاب می‌شد  
 اگر دل در خیالش بسته گشتی

- ۱- C، هرسوز ۲- C، سر ۳- B، بران آویزه از  
 ۴- C، ارغوان ۵- B، صورت ۶- C، جراغ آسمانی ۷- C، درخشان ۸- B، رعنای کش از  
 ۹- C، چومه برجه را کلیل مرصع ۱۰- B، عکس ۱۱- C، گشته خسته ۱۲- B، بدخشان

دران زلف و قدو بالا نظر کرد  
 چو زلف آن صنم رویش<sup>۱</sup> سیه شد  
 که آمد آفتابش بر لب بام  
 اگر بندی در از بامت در آید  
 فرو هشته ز سر تا پای آن قصر  
 بمشکین نردهان بر شد ببالا  
 بدستانش ز دست انگشتتری بر د  
 بجست از خواب و خواب از چشم او جست  
 که نه دل داشت اندر بر ندلبر  
 بزاری این غزل با خویش می گفت

قضا شهزاده را ناگه خبر کرد  
 بزد آهی و احوالش تبه شد  
 صلاح زندگانی شد برو شام  
 قضای آسمانی چون در آید  
 کمند عنبر از بالای آن قصر  
 دل سودائی او بی سر و پا  
 دل جمشید را ناگه پری برد  
 چو بیدل شد ملک فریاد بر بست  
 همی زد دست بر سر سنگ بربر  
 همی نالید و در اشک می سفت

### الفزل

گفتم مثال رویت گفتار در آب بینی  
 گفتار که خویشن را در پیچ و تاب بینی  
 گفتار که در دل شب چون آفتاب بینی  
 گفتم بخواب بینم گفتار بخواب بینی

گفتم خیال وصلت گفتار بخواب بینی  
 گفتم بخواب دیدن زلفت چگونه باشد  
 گفتم که روی و مویت بنمای تا ببینم  
 گفتم رخ تو بینم گفتار ذهنی تصور

### وله ایضاً

خروشان سر بسر پیشش دویدند  
 جهان محکوم تست این ناله از کیست  
 چه غم داری که هیچت غم مبادا  
 خیالست این نشاید باز گفتن

خروشش چون پرستاران شنیدند  
 که شاهها چیست حالت ناله از<sup>۲</sup> چیست  
 چه کم داری که چیزت کم مبادا  
 بدل گفت این همی باید نهفتن

دوای درد پنهان از که جویم  
 خیال سرو بالای که دارم  
 میانی را که هیچش در میان نیست  
 چرا دل را بهیج از دست دادم  
 مرا بی هیچ شک دیوانه خواند  
 شکیائی کنم در صبر کوشم  
 میان مردم آب رو نریزم  
 یقین دانم که خواهد برد آبم  
 پاسخ قفل لعل از درج نگشود  
 یکی میگفت این رنج<sup>۱</sup> خمارست  
 حریفان را بزم آواز کردند  
 شراب ارغوانی در کشیدند  
 ز گلرویان مجلس هر که را دید  
 همی کرد از پس رفع ملالت  
 زر آورد و می و گوینده با خویش  
 بصد رو از شهنشه عذرها خواست  
 رخش در پای می مالید کای شاه  
 بمی خوردن نشاطی در درون آر  
 بدل کردم بجام باده بیرون  
 که ما خواهیم رفتن زود بر باد  
 که بادا خرم و<sup>۲</sup> فرخ صباحت  
 که دنیا را بقائی نیست چندان

من این حال دل خود با که گویم  
 چگویم<sup>۳</sup> من که سودای که دارم  
 دهانی را که قطعاً زان نشان نیست  
 ندیدم من برو چون دل نهادم  
 پدر گر صورت حالم بداند  
 همان بهتر که راز خود بپوشم  
 سرشک خود چو آب جو نریزم  
 من از سیلان چشم خود خرا بام  
 همی گفتند او خاموش می بود  
 یکی میگفت این سودای بیارت  
 ز نو بزم صبحی ساز کردند  
 نوای ارغونی بر کشیدند  
 صبا بر خاست گرد باغ گردید  
 یکایک را دران مجلس دلالت  
 نخست آمد گل صد بر گ در پیش  
 زرافشان کرد و زان مجلس بیارت  
 بزیر لب دعایش گفت صد راه  
 ز دلتگی دمی خود را برون آر  
 من از غم داشتم در دل همی خون  
 شمارا جاودانی زندگی باد  
 در آمد بلبل صاحب فصاحت  
 دمی با دوستان خوش باش و خندان

فرو ریزد ز هم چون گل بیکدم  
 تو گفتی از زمین بر رست لاله  
 مئی وانگه نهzan می کان توان خورد  
 که نیمی صاف و نیمی تیره زنگست  
 که دردی نیز هم در خورد باشد  
 که کم بسر گم شها مسکین بتقشه  
 همینم بس که درد سر ندارم  
 که باد از حضرت چشم بدان دور  
 فدایت کردم اینک دیده بر سر  
 که شاهها جاودان سر سبزیت باد  
 دل نازک بغم چون غنچه<sup>۱</sup> داری  
 که آزادم ز هر کاری و باری  
 نمی بیند برهنه کس تن من  
 ولیکن مستقیم احوال باشم  
 کشد از بهر روزی واخر کار  
 بماند در میان عریان و بی برگ  
 بفضل خود<sup>۲</sup> چو فصل گل مزین  
 چو سنبل از غلامان سپاهم  
 غلام همت آزادگان<sup>۳</sup>  
 زما چون غنچه در هم چیده دامان  
 چو گل هم شهریار و تاجداری<sup>۴</sup>

۳ - C و C<sub>1</sub> گیر      ۴ - C - C<sub>1</sub> ، معلل الحال  
 ۷ - C - B ، بفصلی خوش      ۸ - C - A : می بینم

تو این صورت که بینی بسته بر هم  
 در آمد لاله ناگه با پیاله  
 که شاهها لاله دردی کش آورد  
 ازان می ساقیانرا<sup>۵</sup> گر چه ننگست  
 نشاید ریخت می کو درد باشد  
 فرود آورد سر غمگین بتقشه  
 چو گل بهر نثار از زر ندارم  
 در آمد نر گس سرمست مخمور  
 من مخمور دارم یک دو ساغر  
 در آمد سرو دست افشار و آزاد  
 چرا بهر جهان دل رنجه داری  
 بیا از کار من کن<sup>۶</sup> اعتباری  
 نه بار هیچکس بر گرد من  
 تهی دست و ممل الحال<sup>۷</sup> باشم  
 درخت میوه را بین کان همه بار  
 برش غیری خورده باش درد<sup>۸</sup> برگ  
 زبان کرد از برای<sup>۹</sup> شاه سوسن  
 که من آزاد کرد پادشاهم  
 با آزادیت شاهها صد زبانم  
 چو گل می بینم<sup>۱۰</sup> امشب پریشان  
 هوس گر تخت و تاج شهریاری

۱ - C - C<sub>1</sub> ، صوفیانرا  
 ۵ - C و C<sub>1</sub> برد      ۶ - C و C<sub>1</sub> ، ثنا  
 ۹ - C : هم تاجور هم شهریاری

بهر گنجی از آن صد گونه رنجست  
 که دائم باد ویران خانه گنج  
 زبانش در دهن بگرفت غنچه  
 حدیث کار و بار<sup>۱</sup> دل چه دانی  
 من از پیوستگانم جان و دل را  
 تو دم در کش که کار مشکل است این  
 سخن در زیر لب میگفت حاشاک  
 گهی بر یاد نرگس باده میخورد  
 که آن چون قامت دلدار او بود  
 بجعده سنبل چین در زدی دست  
 لب نوشین ساغر بوسه دادی  
 شدی در دامن صhra زدی چنگ  
 که باد از کوی او بوئی همی برد  
 که بود از صورتش<sup>۲</sup> در پرده ناهید  
 بر آوردی بسوز از حاضران دود  
 بشیرینی زدی بر نی شکر آه<sup>۳</sup>  
 که ببل نعره زد گل جامه<sup>۴</sup> انداخت  
 روان چون آب، بیتی چند میخواند  
 ز قول شاه میکرد این غزل باز

بهر کنجی گرت صد گونه گنجست  
 چه برد از گنج افریدون و هوشنج  
 بسی سومن ملک را کرد رنجه  
 که ای سومن تو سر تا پا زبانی  
 که از نو رستگانی آب و گل را  
 نه من صاحب دلم کار دلست این  
 فلک<sup>۵</sup> میکرد چون گل پیرهن چاک  
 گهی با سرو سیمین<sup>۶</sup> رقص<sup>۷</sup> میکرد  
 که این چون چشم مست یار او بود  
 چو از سودای زلف او شدی مست  
 چو با اندیشه زلفش<sup>۸</sup> فتادی  
 چو گشتی با غ و گلشن بر دلش تنگ  
 دمی چون شمع پیش باد می مرد  
 کنیزی داشت شکر نام جمشید  
 لب شکر چو گشتی همدم عود  
 چو نی<sup>۹</sup> بستی کمر در مجلس شاه  
 در آن مجلس نوابی آنچنان ساخت  
 ملک زاده سرشک از دیده میراند  
 نوائی کرد شیرین شکر آغاز

۱ - B - ۱ : یار      ۲ - B - ۲ : ملک      ۳ - B - ۳ : رعنای      ۴ - C - ۴ : ناز      ۵ - B - ۵ : لعلش  
 ۶ - B - ۶ : بر از صوت او      ۷ - B - ۷ : بر      ۸ - B - ۸ : راه      ۹ - C - ۹ : خرقه

### الفزل

مطول قصه‌ای دارم که گرخواهم بیان کردن  
 بصد طومار و صد دفتر نشاید شرح آن کردن  
 بمعنی امشبم صورت نمودن<sup>۱</sup> روی واينصورت  
 نمی یارم عیان گفتن نمی‌شاید بیان<sup>۲</sup> کردن  
 من اينصورت کجا جويم من اينمعنی کرا گويم  
 كزاينها نيسست اينصورت که پيدامی توان کردن  
 دل من رفت و من دست ازغم دل ميز نم برس  
 چرا تن ميز نم باید مرا تدبیر جان کردن  
 مرا ياري درونی نیستغير از اشک و من او را  
 بجست و جوى اين حالت نمی یارم روان کردن  
 بهر روى او با صبح خواهم همنقنس بودن  
 ببوی زلف او بر باد خواهم جان فشان کردن

### خبر یافتن شاه فغفور از حال پسر

چو صبح از جيگردون سر بر آورد      زمانه چتر زريين بس سر آورد  
 برون رفت از دماغ خاک سودا      جهان را مهری از نو گشت پيدا  
 ولیکن همچنان سوداي آن ماه      فزون ميگشت هر دم در سر شاه  
 ازيين سودا درونی داشت ويран      چو گنجي شد بكنجى گشت پنهان  
 چو گل پيچиде دل در غنچه بنشست      در خلوت بروي خلق بربست  
 مقيمان را ز پيش خويش ميراند      نديمان را بنزد خود نمی خواند

نديم او خيال يار او بود خيال يار يار غار او بود  
 نديمانش بسر آوردنده فرياد چو اندر پرده راه کس نميداد  
 بكلی صورت حالش خراب است که حال اين پسر در اضطراب است  
 ز شاه اين قصه را نتوان نهفتند بباید رفتن اين با شاه گفتن  
 حکایتهای او با شاه کردند از آنجا روی در درگاه کردند  
 که نه روزش قرار است و نه شب خواب که شاهها حالت شهزاده در ياب  
 کمان قد گشت و اکنون گوشه گير است بخاک انداخته حرفش<sup>۱</sup> چو تير است  
 چو گل هر دم گریبان می دراند چو ابر از دیده باران ميفشنند  
 زمين را چشمها<sup>۲</sup> زين غم خراست<sup>۳</sup> ز آهش آسمان را دل کباب است  
 ز احوال پسر آشفته تر گشت پدر چون واقف از حال پسر گشت  
 ز تخت سلطنت سوی حرم شد بغایت زان پریشانی دژم شد  
 که روز شادي ما راست غم جفت همایون مادر جمشید را گفت  
 اساس ملك جمشيدی بسر آبست<sup>۴</sup> خبر داري که رود ما سراب است  
 ندانم ديو ره زد يا پري بسرد ز دست جم جهان انگشتري برد  
 ز خود رفت و زمانی گشت خاموش چو مادر قصه را کرد از پدر گوش  
 بناخنها ز سوسن لاله افشارند ز نر گسها سمن بسر ژاله افشارند  
 که کار ما نخواهد شد بدین راست ملك دستش گرفت از پيش برخاست  
 رويم احوال جم را باز بینيم بيا تا باد پاه———ا بسر نشينيم

## آمدن فغفور و همایون پیش جمشید و نصیحت گردن

از آنجا سوی جم چون باد رفتد ز گرد راهش اندر بسر گرفتند

۳ - B : چشمها از چشم پر آبست

۱ - B - C ، چرخش ۲ - C - ۲ : چشمها<sup>۲</sup>  
 ۴ - B - C : خراب است

بسی بر نر گس و گل بوسه دادند  
 چه افتادت که از مردم شدی دور  
 که در بندی بروی مردمان در  
 چو اشک افتاد<sup>۱</sup> اندر خاک غلطید  
 بد فرزند را مادر میناد  
 که یکدم خوش برآی ای جان مادر  
 نباشد هیچکس را مهر مادر  
 چو مادر کی بود در مهربانی  
 ز سوز دل بچشم آب اندر آورد  
 در آن زاری و دلسوزی همی گفت<sup>\*</sup>  
 چو شب شد تیره بر من زندگانی  
 گلستانم نگر بر باد رفته  
 مرا راهیست کان پایان ندارد  
 در اثنای سخن گریان و گویان  
 گهی در پای مادر سر نهادی  
 که جنت زیر پای مادرانست  
 درین سر شورش غوغای عشقست  
 ولی گفتن بممردم شرم دارد  
 بتدبیر اندوون تأخیر جهل است  
 حضور گلرخان درخواست کردن  
 کجا در گلشنی زنجیر موئیست  
 مگر از پرده بیرون افتاد این راز

چو زلف اندر سر و رویش فتادند  
 پدر گفتش که ای چشم مرا نور  
 تو عالم را چو<sup>۲</sup> چشمی، نیست در خور  
 چو مادر حال نور چشم خود دید  
 که مادر درد بالای تو چیناد  
 بحق شیر این پستان مادر  
 اگر چه مهربان باشد برادر  
 اگر چه دایه دارد مهر جانی  
 ملک زاده ز دل آهی بر آورد  
 چو زلف خویش از سودا برآشافت  
 درینما من که در روز جوانی  
 هنوز از صد گلم یک ناشکفته  
 مرا دردیست کان درمان ندارد  
 همی گفت این و در دل راه<sup>۳</sup> جویان  
 گهی دست پدر را بوسه دادی  
 ملک جمشید دانا بود و دانست  
 شنهشه گفت کین سودای عشقست  
 همانا دل بمهری گرم دارد  
 کنون این کار را تدبیر سهل است  
 باید مجلسی خوش راست کردن  
 کجا در نوبهاری لاله روئیست  
 به پیش خویش باید داد آواز

کهمهرویان چین یکسر چو پروین\*  
 شبستان و حرم را شمع گردند  
 بدین ایوان شدند از هر طرف جمع  
 جمال روز گم شد در میانه  
 بزم بزم ایوان همایون  
 بشکل لاله چون شمعی معنبر  
 قدح در دستشان نور علی نور  
 هزاران عقد در بر گل گستته  
 چو بر گل نشسته تنگ بر هم  
 فتاده در عرق خورشید تابان<sup>۱</sup>  
 نسیم صبح در مجمر فروزی  
 فلك در گردش و سیار در درج<sup>۲</sup>  
 نشسته با پدر چون ماه و خورشید  
 بیادش ساغر می باز خوردي  
 دل و طبعت کدامین راست جویان  
 دلارام ترا آخر چه نامست  
 ثوابت لشکرا گردون پناها  
 کهرشك آید بر ایشان شکران را<sup>۳</sup>  
 غزالان شکارستان چین اند  
 که خضرای دمن یا نقش دیوار  
 بجای دیگر آن پستی<sup>۴</sup> است ما را

منادی گر منادی کرد در چین  
 بایوان همایون جمیع گردند  
 هزاران شاهد مه روی با شمع  
 چو شب گیسوی مشکین زد بشانه  
 بتان چین شدند از پرده بیرون  
 در آمد هر سمن رخساری از در  
 پری پیکر بتان سر تا بیا نور  
 گل رخسارشان در خوی نشسته  
 سمن رویان چو گل افتاده در هم  
 ز عکس رنگ روی لاله رویان  
 سر زلف سیه در عود سوزی<sup>۵</sup>  
 ثوابت در تحریر مانده در خرج<sup>۶</sup>  
 بالی منظری بر شاه جمشید  
 پدر هر دم یکی را عرض کردی  
 ملک گفت ای پسر زین خوب رویان  
 درین مجلس دلارامت کدام است  
 ملک زاده ملک را گفت شاهها  
 چه شاید گفت این بت پیکران را  
 عروسان نگارستان چین اند  
 ولی پیشم همان دارند مقدار  
 ز جام دیگر این مستی است همارا

۱ - C و B ، شده در صحن مجلس لاله رویان

۲ - C و B ، بت گرانا

۳ - C و B ، دیگری هستی

\* فقط در

طلسم این بتان را بر شکستی<sup>۲</sup>  
دریغا کان نگارستان ما نیست  
ولی باشد بوجهی میل هر دل  
چه در وجهش نشیند زلف سببل  
ز مهتاب جهانتابش چه حاصل\*

خلیلم<sup>۱</sup> گر درین بتخانه هستی  
همه ایوان نگارستان ما نیست  
بود هر دل بروی خوب مایل  
چو دارد دوست بلبل عارض گل  
چو نیلوفر بخورشیدست مایل

### فاسکردن جمشید راز خود با مادر و پدر

حدیث خواب یک یک با پدر گفت  
حدیش سر پسر خواب و خیالست  
بیکبار از خرد بیگانه گردد  
عالج جان بیمار پسر<sup>۳</sup> کن  
نبود آن پند مادر سودمندش  
خیالش در نظر خونریز تر بود

در آخر غنچه این راز بشکفت  
پدر گفت این پسر شوریده حالت  
همی ترسم که او دیوانه گردد  
بمادر گفت تیمار پسر کن  
همایون هر زمان میداد پندش  
دلش را هردم آتش تیز تر بود

### آمدن مهراب بازرسان و حکایت کردن با جمشید

جهان گردیده بسیار دانی  
زبان چرب و سخن پر معزور نگین  
چو گل لعل و زر آورده فراهم  
گهی در روم بود و گاه در چین  
ز احوال هر اقلیمی خبر داشت  
که میزد نقشها<sup>۵</sup> بر آب چون باد

در آن ایام بد بازار گانی  
بسان پسته خندان روی و شیرین  
بسی همچون صبا پیموده عالم<sup>۴</sup>  
گهی از شام رفتی سوی سقین<sup>۶</sup>  
بهر شهری ز هر ملکی گذر داشت  
چنان در نقش بندی بود استاد

۱ - C : حبیبم ۲ - B - بتانرا نقش بر هم بر شکستی ۳ - C : بیمارش بزر  
۴ - B : سقین C : سقین ۵ - B ، نقش چین \* در B و C.

پری را ز آینه فکرش نمی‌رست  
 ز دستش پای در گل نقش ارزنگ  
 ز سر تا پای شکلش<sup>۴</sup> بر کشیدی  
 بصورت<sup>۵</sup> داشت همچون نقش خاتم  
 شی او را بخلوت پیش خودخواند  
 همی جست از پری رویان نشانی  
 کدامین را بخوبی بر گزیدی  
 کدام آب حیات<sup>۶</sup> خوشر آمد  
 سخن در صورت رنگین بیاراست  
 در و دیوار عالم پر نگارست  
 کمال حسن هر شاهدز بوئیست  
 در و ذوقیست کان هم در شکر نیست  
 ندیدم مثل دخت قیصر روم  
 میان ماه رویان آفتابت  
 ز سر تا پا بغیر از جان و دل نیست  
 باسب<sup>۷</sup> و رخ شهان رامی کند مات  
 چنان مه در کبودی فلک نیست  
 ز مهر رویش آتش می‌پرستند  
 نه اندر پرده آوازش شنیده  
 که زیر طاق گردون نیستش جفت

پری را نقش در آئینه می‌بست  
 ز سهمش<sup>۸</sup> نقش مانی گشت دررنگ<sup>۹</sup>  
 کجا سرو سمن عارض<sup>۱۰</sup> بدیدی  
 همه اشکال مهرویان عالم  
 ملک جمشید چون از کار درماند  
 نشاندش پیش او را<sup>۱۱</sup> هر زمانی  
 کزین خوبان که دیدی یا شنیدی  
 کدامین مه بچشم خوش در آمد  
 پیاسخ دادنش نقاش بر خاست  
 که شاهها حسن خوبان بیشمارست  
 ولی در هر گلی رنگی و بوئیست  
 رطب را لذت شکر اگر نیست  
 ازین خوبان که من دیدم بهر بوم  
 مه از شرم<sup>۱۲</sup> رخ او در مقابست  
 تو گوئی طینت او آب و گل نیست  
 بمیدانست با مه در محازات<sup>۱۳</sup>  
 بحسن و خوبیش حورو ملک نیست  
 ز زلفش<sup>۱۴</sup> رومیان زنار بستند  
 نه کس او را برون پرده دیده  
 که یارد نام شوهر پیش او گفت

۱ - C - ۲ : نقش B - ۲ : بر او نقش مانی گشته بیرونگ C : گشته بیرونگ

۳ - B - ۳ : سهی بالا C - ۴ : نقش B - ۵ : مصور ۶ - B - ۶ : و از وی

۷ - C - ۷ : آب و هوایت C - ۸ : حسن ۹ - B - ۹ : مقامات ۱۰ - C - ۱۰ : بتاب

۱۱ - C - ۱۱ : مهرش

ازین مه پیکری<sup>۱</sup> خورشید نامش  
 ببود خاک ره چون جرعه ناهید  
 ز چین افتاد در روم گذاری  
 سربار بدخش و چین گشادم  
 چنان کوازه‌ام خورشید بشنید  
 چولعل خود بدخشانی نگین خواست  
 بسوی منزل آن ماه رفتم  
 لب بامش<sup>۲</sup> همی زد بوسه بر ماہ  
 بهر جانب یکی حاجب ستاده  
 درو قصری بشکل گلستانی  
 چو انجم گردش از خوبان سپاهی  
 دل مسکین ز دست من<sup>۳</sup> در افتاد  
 بصفت<sup>۴</sup> خویشن میداشت بر جای  
 دل تنگم بدان یاقوت بنواخت  
 دل و جان مرا زیر و زبر کرد  
 دل و دین هر دو در شکرانه دادم  
 به پیشش ناگهانی<sup>۵</sup> عرض کردم  
 بدامن بردم و پیشش نهادم<sup>۶</sup>  
 بنرمی گفت کای پا کیزه گوهـر  
 بهایش چیست گفتم کای خداوند  
 بهـای آن قبول حضرت تست

۳ - B : دل ۴ - C : بحیلت  
 ۷ - B : نافه جن در بودم ۸ - B : گشودم

ازین خور طلعتی ناهید جامش  
 چو گیرد جام می در دست خورشید  
 سفر میکردم اندر هر دیاری  
 در آن اقلیم بازاری بهادم  
 ز هر سو مشتری بر میں بجوشید  
 فرستاد و ز من دیباـی چین خواست  
 متاعی چند با خود بر گرفتم  
 چه دیدم در گهـی وانگهـی چه در گاه  
 دری همچون جیـین خوش بر گشاده  
 مرا بردنـد در خوش بـوستانی  
 ز برج آسمان تابـنـه مـاهـی  
 چو چشم من بـدان مـهـ منظر افتاد  
 همان دم خواست افتادن دل از پای  
 کلید قفل یاقوتی ز در ساخت<sup>۷</sup>  
 ز منظر ناگهان در من نظر کرد  
 متاع خـوـیـش رـا پـیـشـ نـهـادـم  
 نـگـنـیـ چـنـدـ اـزـ آـنـ لـبـ قـرـضـ کـرـدـم  
 زـلـفـشـ نـافـهـایـ چـینـ گـشـادـم<sup>۸</sup>  
 پـسـنـدـیدـ آـنـ گـهـرـ هـاـ رـاـ سـرـاسـرـ  
 نـدارـدـ اـینـ گـهـرـ هـایـ<sup>۹</sup> توـ مـانـدـ  
 قـماـشـ منـ نـهـ<sup>۱۰</sup> جـنسـ خـدـمتـ تستـ

۱ - B : طالعی ۲ - B : که ایوانش  
 ۵ - B : برانداخت ۶ - B : آن نگینها  
 ۹ - B : درجهـانـ جـنسـ ۱۰ - B : ز

ز تو چون خونهای لعل جویم  
چو باشد مشتری خورشید تا بان  
که لعل و سنگ صد خونهای<sup>۱</sup> داد  
اگر فرمان دهی پیش تو آرم  
ملک می‌یافت بوی آشائی  
بخون مشک چون رخسار شویم  
بهای لعل باید کرد ارزان  
بدانم یک سخن چندین عطا داد  
کنون من صورتش با خویش دارم  
ازان گفتار و آن نقش هوائی

## فرمودن مهراب صورت خورشید با جمشید

بشد مهراب و پیش آورد و بگشود  
همان دم صورت نادیده بشناخت  
نگارین صورت دلدار خود یافت  
بسی بر دست و پایش بوسها داد  
چنان کاری خود از دست که برخاست  
بشیر<sup>۴</sup> کلبه احزان مائی  
ز هر چیزی بسی سرمایه دادش  
سر اپایش ز گوهر غرق کردند  
بزاری این غزل میخواند با خویش  
بدان صورت درونش میل فرمود  
نظر چون بر جمال صورت انداخت  
ملک جمشید نقش یار خود یافت  
روان در پای آن صورت<sup>۳</sup> در افتاد  
کزین به صورت زیبا<sup>۵</sup> که آراست  
تو خضر چشمۀ حیوان مائی  
فراوان گوهر و پیرایه دادش  
چو افسر گوهرش بر فرق کردند  
نهاد آن صورت دلبند در پیش

## الغزل

گوئیا این نقش بیجان<sup>۶</sup> صورت جان منست  
نقش بیجانش<sup>۷</sup> مخوان کان نقش جانان منست

میدمدم جانی<sup>۸</sup> و هر دم بلبل جان در قفس  
میکند فریاد کین بوی گلستان منست

۱ - B : صد من بها      ۲ - C و B : در پای صورتگر      ۳ - B : کزین سان صورتی دست  
۴ - C : نشین      ۵ - C : زیبا      ۶ - B و C : بی صورت      ۷ - C : میدهد بوئی

خودچه جا نست این که خود را جان ما<sup>۱</sup> پر و آنها وار  
 میزند کین عکس از ان شمع شبستان منست  
 میگشاید دل مرا از بند زلف او مگر  
 حلقه زلفش کلید بند و زندان منست  
 گر کند قصد سر من بر سر من حاکم است  
 ور نماید میل جان شکرانه بر جان منست  
 صورتی در پیش دارم خوب و میدانم کنون<sup>۲</sup>  
 صورت جمعیت حمال پریشان منست

### حکایت کردن جمشید از خواب با مهراب

یکایک باز گفت آن شب بمهراب	ملک بگشاد راز صورت خواب
کنون این چاره را رنگی بر آمیز <sup>۳</sup>	بدان نقاش گفت ای صورت انگیز
بکن نقشی ، بدهست آور نگارم	چو حاصل کرده ای رنگی زیارم <sup>۴</sup>
ز هر گنجت ببخشم بی نیازی	تو این رنج مرا اگر چاره سازی
زمانی در درون خود پیچید	چو مهراب این سخن از شاه بشنید
درین صورت بسی امید و بیم است	جوابش داد کاین کاری عظیم است
چنین کاری بسازی بر نیاید	نخست این کار را اندیشه باید
همه راهش نشیب اندر فراز است	ز چین تا روم راهی بس دراز است
ز دیو و دد گروه اندر گروه است	درین ره بیشه و دریا و کوه است
بنشگ و نام <sup>۵</sup> کاری بر نیاید	ملک را رفتن آنجا خوش نیاید <sup>۶</sup>
شد از گفتار پیچایچ در تاب	ملک را ناخوش آمد قول مهراب

۱ - B ، خود چه نورست این که دل خود را بر او C ، خود چه نورست این که خود را در میان

۲ - B ، تا بخوابت دیده ام ۳ - C ، نقشی بر انگیز ۴ - C ، نقش نگارم

۵ - C ، خود نشاید ۶ - B ، به پیک و نامه

### اجازه خواستن جمشید از پدر

۳۱

قوی رایت ضعیف و نادرست است  
نمی شاید دل عاشق شکستن  
چو سایه در پی خورشید بودن  
بسر خواهم برید این را<sup>۲</sup> سراسر<sup>۳</sup>  
به پیش او بسر در خاک غلطید<sup>۴</sup>  
در راز درونی می گشودم  
کنون این کار کردن پیشه هاست  
عنانت بـا عنان پیوسته دارم  
بهر صورت که فرمائی بر آنم  
شهرنشه را ز کار آگـاه کردن  
گرفتن پس طریق روم در پیش  
نمی شاید درین ره شاه بـودن  
ازان گفت و شنید آن شب نخفتند  
فلک زیر زمین گنجی روان<sup>۵</sup> داشت  
بر آورد و در آن گنج بگشود  
ز لعل و زر زمین را ساخت زیور

جوابش داد کین گفتار سست است<sup>۱</sup>  
نمی بـاید در امید بستن  
ترا بـاید بزرگ امید بودن  
درین ره تیز خواهم شد چو خنجر  
چو مهراب آتش کین ملک دید  
که من طبع ملک می آزمودم  
چو دانستم که عشقت پای بر جاست  
رکاب اندر رکابت بسته دارم  
بهر جانب که بنمایی<sup>۶</sup> روانم<sup>۷</sup>  
کنون بـاید بسیج راه کردن  
بضاعت<sup>۸</sup> بردن از هرجنس باخویش  
برسم تـاجران در راه بودن  
درین معنی سخن بـسیـار گفتند  
سحر گـه<sup>۹</sup> رایت از مشرق برافراشت  
کلید صبح<sup>۱۰</sup> در حیب افق بود  
برون آورد درج لعل پـر زر

### اجازه خواستن جمشید از پدر

فرستاد از در و در گـاه فغفور  
حکایتهای شب یک یک فرو خواند  
مثال حکم فغفوری طلب کرد

ملک جمشید کرد این راز مشهور  
ندیمی را طلب فرمود و بنشاند  
بعزم روم دستوری طلب کـرد

۱ - B : باو می گفت گفتار توزشت است  
۲ - B : ره ۳ - B : راه را سـر  
۴ - B و C : بپوش روی را بر خاک مالید  
۵ - B : بنمایی D : فرمائی  
۶ - B : باید A : باید  
۷ - D : بر آنم  
۸ - B : چون  
۹ - B : نهان  
۱۰ - B : گنج

برای روشنائی سوخت چون شمع  
بزیر لب سخن پرداز را گفت  
بدان لرزیده<sup>۱</sup> تاج و نگین را  
بترک ترک و تاج و تخت<sup>۲</sup> زد کن  
چرا چون لعل بر کندی ز معدن<sup>\*</sup>  
جوانی خاطر پیران بدست آر<sup>۴</sup>  
مده بر باد ملک و پادشاهی  
که خواهی کشتنش در حسرت و درد  
که چون رفتی نخواهی دید بازم  
دلارائی و دلبندی ندارم  
مرا غیر از تو خود عمری نماندست  
نمیدانم چه خواهی گفتن<sup>۵</sup> ای<sup>۶</sup> عمر  
ملک چون روز گار خود برآشت  
روان بر برگ گل بارانش از چشم  
هماندم<sup>۷</sup> گشت چون زلتش پریشان  
پس از بوسیدنش احوال پرسید  
حدیث رفته یک یک باز می گفت  
که گرمنعم کند زین ره خداوند  
به جای تخت سازم بستراز خاک  
ز جان نازنین او بترسید

چو شاه این قصه را بشنید از جمع  
بلالب پر ز خشم و غصه<sup>۸</sup> بنهفت  
برو از من پرس آن نازنین را  
بگویش این خیال از سر بدرکن  
چرا چون نافه می برسی ز مسکن  
عزیز من مکن پند مرا خسوار  
به پیران سر مکن<sup>۹</sup> از من جدائی  
نمیدانم پدر با تو چه بد کرد  
مره از دست من ای شاه بازم  
بگیتی جز تو فرزندی ندارم  
پدر دوران عمر خویش راندست  
تونیز اکنون بخواهی رفتن ای عمر  
رسول آمد حکایت با ملک گفت  
بسوی مادر آمد رفته در خشم  
چو نور چشم خود را دید گریان  
روان بر خاست چشم را ببوسید  
پسر بشست و با او راز می گفت  
بدارای دو گیتی خورد سو گند  
بخنجر سینه خود را کنم چاک  
چو مادر قصه دلبند بشنید

۱ - B و C : قصه ۲ - B : برافرازنده C : پدید آرنده D : بزیب آرنده

۳ - B و D : که گوید ترک تاج و ترک ۴ - B و C : نکهدار D : میازار  
۵ - B : مجوی ۶ - D و C : کردن ۷ - B : چه خواهم کرد بی ۸ - A : همایون  
\* در B و C

بسی پند و بسی امید دادش بدان امیده‌ما میکرد شادش

### خواندن فففور مهراب را و تدبیر کردن در کار جمشید

که با او در نمی‌گیرد حکایت  
بسی با او ز هر با بی سخن راند  
اگر خواهی بقای جان فرزند  
که دارد ایزد از هر بد نگاهش  
مگر گردد ز بخت<sup>۱</sup> شاه فیروز  
بیک مه کرد<sup>۲</sup> برگ<sup>۳</sup> رفتتش ساز  
هزار استر سلاح و گنج و دینار  
کنیزان پری دیدار بیحد  
هیونان را بهودجها بیاراست  
چو بر اوچ فلک درج<sup>۴</sup> دو پیکر  
چو اندر غنچه گلهای بهاری  
روان کرد اندران مو کبتنی صد  
جفای نیزه و خنجر کشیده  
بسی پند و بسی اندرزشان داد  
توپنداری که زد دریای چین موج  
ترنگ<sup>۵</sup> او بهنستان رسیده  
همه صحرای پر<sup>۶</sup> آواز درا بود

ملک را گشت معلوم از روایت  
فرستاد و شبی مهراب را خواند  
ملک را گفت مهراب ای خداوند  
باید ساختن تدبیر راهش  
روان می‌بایدش کردن هم امروز  
نهاد آنگه ملک سازره آغاز  
هزار اشتهر همه دیبای چین بار  
غلامان سمن رخسار سیصد  
بسی شدهودج و کوس و علم راست  
دو هودج بر هیونی<sup>۷</sup> بسته همبیر  
نشانده نازکان را در عماری  
ز نزدیکان دور اندیش بخورد  
بسی جنگ آوران رزم دیده  
بسی مردم ز هر جنسی فرستاد  
روان شد کارروان فوج در فوج  
در اها<sup>۸</sup> ناله بر گردون کشیده  
جلائل را دهان در مرحا بود

۱- B، بخت<sup>۲</sup>- B، ره داد  
۳- D، ساز<sup>۴</sup>- B، هیونان

۵- C و B، زرنگ<sup>۶</sup>- B، درنگ

۱- B، بخت<sup>۲</sup>- B، ره داد  
۳- C و B، برج<sup>۴</sup>- B و C، درایش  
۵- D و C، کوه و در<sup>۶</sup>- B، دهان

## رفتن شاهزاده بملک روم

ملک جمشید رفت از شهر بیرون  
خروشان و روان در پی سپاهش \*  
زگریه سنگ را می‌شد جگرخون  
بناخن چهره بر می‌کند مادر  
ز مادر تا قیامت باش بدرود  
که می‌دانم نخواهم دید بازت  
بچشم انگرد رخسار بچینم \*\*  
که روز شادمانی شد بشب گرد <sup>۱</sup>  
ربود از من هوای ناگهانت  
با آه <sup>۲</sup> و درد خواهم رفت در خاک  
شب و روزت سعادت باد یاور  
درین ره بر تو منشیاند گردی  
تمنائی که داری باد حاصل  
که باد آب و هوایش سودمندت  
بدید از دست دل زد دست <sup>۳</sup> بر سر  
کمند عنبرین می‌کند و <sup>۴</sup> می‌گفت  
مکن عیم که دست دل ندارم  
مرا جانی تو جانم را میازار  
مزن بر سر که جای سرزنش نیست

۳ - C : بخواهم      ۴ - B : در هجران چو  
۶ - B : سنگ      ۷ - نقل از B. C ، کمند

بروز فرخ و فمال <sup>۱</sup> همایون  
برون بر دند چتر و بارگاهش  
زآه و ناله می‌نالید گردون  
پدر می‌زد بزاری دست بر سر  
سرشک از دیده باران گفت ای رود  
بیا تا در بغل گیرم بنازت  
بیا تا یک نظر سیرت ببینم  
دریغا کافتاب عمر شد زرد  
گلی بودی که پروردم بجانت  
نخواهم <sup>۲</sup> سوت در هجر تو حاشاک <sup>۳</sup>  
خداآند جهانت باد یاور  
مرا چشمی، مبادت هیچ دردی  
همه راهت مبارک باد منزل  
درین غربت هوای دل فکنید  
ملک جمشید چون احوال مادر  
بالماس مژه گوهر همی‌سفت  
دل از دستم ربو دست اختیارم  
همایون گفت ای فرزند زنهر  
مکن مويه که وقت جان کنش <sup>۴</sup> نیست

۱ - B : سال      ۲ - C : پشت بر کرد  
خاشاک C : خاشاک      ۵ - B : بداغ  
عنبرین بکرفت و C - ۸ : جای موکنن  
B \*\*      C B \*

و ز آنجا زار و گریان باز گشتند  
و ز آنسو رفت و روی آورد در روم  
همی شد روز و شب منزل بمنزل  
چو آهو سر نهاده در بیابان  
که در ره گرم تر میراند از من  
که آمد باد در پیش من افتاد  
بجای تخت و مسند ساخت مأوا  
گمان می برد کان خارش حریر است  
نخست از عقل و دین<sup>۴</sup> باید بریدن  
دو منزل با پسر دمساز گشتند  
ملک جمشید دل بر کند ازان بوم  
چو مه مهر رخ خورشید در دل  
بیوی سنبل زلفش شتابان  
گهی در تاب بود از مهر روشن  
گه از غیرت فقادی در پی<sup>۱</sup> باد  
بسان لاله و گل<sup>۲</sup> خار و خارا  
همی پنداشت کان خار احریر است<sup>۳</sup>  
ره عشق اینچنین شاید ب瑞یدن

## الفزل

بچشم عاشقان عنبر<sup>۵</sup> نماید  
که گرد از دل غبارش میزداید  
گرم خاری رود در دست شاید  
برون آرم گر از دستم برآید  
مرا در دل هوایت<sup>۶</sup> می فرازاید  
که کار ما ازین در می گشاید  
ر کاب اندر ر کاب او نشاید

غباری کز در معشوق آید  
من افتاده خاک<sup>۷</sup> آن دیارم  
چو خواهم من که گل چینم زباغش  
بمژ گان از برای دیده این خاک<sup>۸</sup>  
بهر بادی که می آید ز کویش  
صبا در مگذر از خاک در او  
عنان زلف او در پیچ تاباد

## مثنوی

دو ره گشتند پیدا از چپ و راست

دران منزل که جان از ترس میکاشت<sup>۹</sup>

۱- C و B، ره ۲- B، گل و لاله چو گل با  
خویشتن ۳- B، سریر است ۴- B، از  
آن خار ۵- B، اختر ۶- B، بخاک  
هوائی ۷- B، جانرا بخت میکاست ۸- C، میکاست

۹- B، جانرا بخت میکاست

چه میگوئی؟ جوابش داد کای شاه  
 همه ره کشور و آباد بوم است  
 دران ره زآدمی کس نیست ساکن  
 کنام<sup>۱</sup> اژدها و جای عقا  
 طریق رفتن چپ چار ماہ است<sup>۲</sup>  
 هوایش راه صبر و هوش میزد  
 روان اندر پیش مهراب بشناخت  
 نمی باید که بی راهی کند شاه  
 همانگذشت وهم کر کس نرفتست  
 که بی اندیشه کاری بر نیاید  
 گرفتن پس ره مقصود در پیش<sup>\*</sup>  
 که باد از رفتن او باز میماند  
 مقامی جان فزا وجای دلکش  
 ندیده<sup>۴</sup> بر گ بیدش باز<sup>۵</sup> خورشید  
 هوایش جان و آب او<sup>۷</sup> روان بود  
 قماری راست کرده بر بطن و عود  
 همی کردند با هم دست بازی  
 فراز شاخها می کرد پر رواز  
 ز بال<sup>۸</sup> باز کرده فرش و بالین  
 جوابش داد کین جنی<sup>۹</sup> سرا یست

ملک مهراب را گفت انددین راه  
 طریق راست راه مرز روم است  
 ره چپ هم ره روم است لیکن  
 سراسر بیشه و کوه است و دریا  
 طریق راست رو یکساله راه است  
 ملک را شوق در دل جوش میزد  
 عنان بر جانب راه دوم تافت  
 ملک را گفت این راهی است بی راه  
 مرو راهی که دیگر کس نرفتست  
 بهر کاری نخست اندیشه باید  
 نخست اندیشه باید کرد با خویش  
 همی گفت این واوزانسان همی راند<sup>۳</sup>  
 ز نا گه پیشش آمد بیشهای خوش  
 سمن پرورد جان از سایه بید  
 نسیمش مشک و خاکش ارغوان<sup>۶</sup> بود  
 فراز شاخهای صندل و عود  
 چنار و سروش اندر سر فرازی  
 هزاران طوطی و طاوس و شبهاز  
 تذروان خفته خوش در ظل شاهین  
 ملک مهراب را گفت این چه جایست

۱- B، او از پیش میراند

۲- B، بچپ رفتن بالی کم سه ماه است

۳- B، جان فزا آتش

۴- D، مقام

۵- C، نداده

۶- C، راه

۷- B، زعفران

۸- C، بالش

۹- B، جنت

\* در

جمشید در سرزمین پریان

۳۷

سرای پادشاه جنیا نست  
ز قصد و مردم آزاری بری اند  
عیبر و عنبر و لادن بسا یند  
پری رویست و نامش جور زادست  
پری خوانی برونق باز کردن \*  
در آن منزل پری خوان ساز دادند  
بترتیب پری خوانی نشاندند  
بدامن عطر می بردند چون گل  
درون شیشه مانند پری بود  
بدان مجلس زگردون زهره آهنگ  
چو غنچه نافهای چین گشادند  
هماندم جنیان بر قع دریدند <sup>۴</sup>  
پری رویان چینی خوشر از جان  
دران جنت سرا گشتند ساکن  
پری و آدمی پیشش ستاده  
بیاد یار جامی در کشیدی  
خبر بر دند پیش حور زاده  
برون آمد بعزم آن گلستان  
روان آمد بسوی مجلس شاه  
نهادند از بر عالی درختی  
نظر میکرد سوی مجلس جم

مقام و منزل روح این است  
تو این مرغان که می بینی پری اند  
بگو تا نافهارا بر گشایند  
شهنشاهش زنی <sup>۱</sup> با عدل و دادست  
در عشرت بباید باز کردن  
ملک فرمود تا بزمی نهادند  
کنیزان پری رخ را بخوانندند  
همی کردند مشک افshan چو سنبل  
می اندرجام می <sup>۲</sup> چون مشتری بود  
همیکرد از نشاط نغمه چنگ  
چو لاله مشک در آتش نهادند  
جمال چینیان <sup>۳</sup> را چون بدیدند  
بتان چین به از حوران رضوان  
ز هر جانب هزاران پیکر جن  
ملک جمشید بر کف جام باده  
ز دل هر لحظه آهی بر کشیدی  
ازان آئین <sup>۴</sup> زم شاهزاده  
تماشا را چو ماهی از شبستان  
هزاران دلبر از جان <sup>۵</sup> گشته همراه  
اشارت کرد تا پیروز تختی  
بران بنشت چون گل <sup>۶</sup> شادو خرم

C-۳: جنیان C-۴: کشیدند C-۵: زد D-۲: و C-B، زد  
C-۷: پری بنشت بروی

C-۱: همی D-۶: دلبر جن B-۶: دلبر بر گشته از راه  
D-B \* در و

چو چشم او بدان مه پیکر افتاد  
 بدل گفت آدمی زینسان نباشد  
 چه بودی گر دلش سوی منستی  
 درین اندیشه رفت و باز میگفت  
 سحر گاهان سوی ایوان خود رفت  
 همی<sup>۲</sup> جمشید ملک<sup>۴</sup> عقل و جانست  
 دو عالم ذره است و مهر خورشید  
 چو جمشید پسری رخسار انجم  
 ایسی داشت نامش ناز پرورد  
 رفیق مهر بان و خویش او بود  
 زبانش را پوزشها بیاراست  
 که شاهها آمدن فرخنده بسادا  
 کدامین مملکت را شهریاری  
 نمی باید زما بیگانگی جست  
 پری گرچه ز جنس آدمی نیست  
 باید منی بر ما نهادن  
 چو پیش خسرو آمد ناز پرورد  
 ملک در طلعتش حیران فرو ماند  
 بدل گفت این پری حوری صفاتست<sup>۸</sup>  
 بگو مهراب تا تدبیر ما چیست  
 بدبو مهراب گفت ای شاه ما را

۱- C و D، برانم    ۲- B : جز    ۳- B : ملک    ۴- B : مکر    ۵- B : مارا  
 ۶- C : و    ۷- C : ملک    ۸- C : پیش کاری    ۹- C : نژادست

بغیر از مردمی از ما نشاید\*  
یک امروز دگر مهمان اوئیم  
ازو پنهان شدن چندان نباشد  
عزیمت جزم برخوان پری کرد  
پریاش بانی<sup>۳</sup> و خورشید بانو  
درو خشتی ز نقره خشتی از زر  
چو طاق ابروان یار دلخواه  
جهان جان<sup>۴</sup> دران آئینه پیدا  
کوا کب در بروجش سیر کرده  
ترابش در صفا بگذشته از آب  
فرات و دجله در پایش فتاده  
بریید استاد ازین فیروزه گلشن  
درو بیتی<sup>۷</sup> خوش و پاک و مرصع  
درو<sup>۹</sup> استبرق<sup>۱۰</sup> و سندس کل<sup>۱۱</sup> عرش  
نگاری چون نگین بر روی خاتم  
ز لعل آتشین تاجیست<sup>۱۲</sup> بر سر  
کنام آه وانش جای جادو  
ز رویش آب بر آتش نشسته  
پریشان کرده چون گل جعد<sup>۱۶</sup> سنبل

پری چون مردمی با ما نماید  
هنوز اندر کف فرمان اوئیم  
پیری گیرم زما پنهان نباشد  
عزیمت را<sup>۱</sup> ملک<sup>۲</sup> با نازپی-رورد  
سرائی یافت چون ایوان مینو  
مرصع خانه‌ای چون چرخ اخضر  
هلال طاق او پیوسته تا ماه  
بسان آینه صحنه مصفا  
مراتب<sup>۳</sup> در رواقش<sup>۴</sup> دیر کرده  
خم طاق فلك را کسرده محراب  
به پیشش چرخ نیلی سر نهاده  
زمین آن سراگوئی معین  
موشح قطعه خورشید مطلع  
چو چنت گستردیده گونه گون<sup>۵</sup> فرش  
چو خاتم<sup>۶</sup> تختی از زر بسته برهم  
چو شمعش جامه زربفت در بر  
چمان اندر گلستانش دو آه<sup>۷</sup> و  
نقاب آتشین بـرآب<sup>۸</sup> بسته  
تنق<sup>۹</sup> از پیش دور افکنده چون گل

B-۱ خوان C-۲ د، کردشہ D-۳ شوهر C-۴ بـ جمال آن ۵- د و  
 D-۶ مسیحا B-۷ درونش B-۸ بامش C-۹ جنت سندس و استبرقش  
 B-۹ بر آن ۱۰- B-۱۱ جو C-۱۲ تکیه C- یکی ۱۲- B- حاتم  
 C-۱۳ تاجیش D-۱۴ ماه C-۱۵ تنفس D-۱۶ برگل آن دو  
 D-۱۷ در C- B\*

کنام آهوانش جای جادو<sup>\*</sup>  
 ز قلب عقربش مه رفت بیرون  
 معلق زیر چاهش آب غبغب  
 ز روی عرش گفتی نور<sup>۳</sup> برخاست  
 گرفت و برد برق بالای تختش<sup>۴</sup>  
 چو بلقیس و سلیمان روی درهم<sup>۵</sup>  
 حدیث رفتش ز آغاز پرسید  
 اگر چه بود روشن بر پری راز  
 بخون دیده خواهد گشت حاصل  
 ره چون زلف خم در خم بریدن  
 شناور گشتن اندر بحر خونخوار  
 گهی با ازدها در غار رفتن  
 شدن در کوه و در نالان و گریان<sup>۶</sup>  
 گهی شوریده بر کوه و کمرسر<sup>۷</sup>  
 بود کار درو دشت و جبل<sup>۸</sup> سهل  
 عسل بانیش باشد ورد با خار  
 سخن با وی بگفتن<sup>۹</sup> خط برآست  
 دمی ز اندیشهای خاطر بپرداز  
 که بنیادی ندارد دور گردان  
 که دارد اندرون را جام روشن

خزان در نر گس مستش دو آهو  
 شبی<sup>۱</sup> افتاده<sup>۲</sup> دور از روی گلگون  
 ز جان چه زنخ پر کرده تا لب  
 ملکرا چون بدید از دور برخاست  
 ز تخت آمد فرو در پای تختش<sup>۴</sup>  
 نشستند از بر آن تخت خرم  
 بسی از رنج راهش باز پرسید  
 ملک می گفت با وی یک بیک باز  
 پری می گفت کین کاریست مشکل  
 پریشانی بسی خواهی کشیدن  
 بسی خواهی چو چشم عاشقان زار  
 گهی با شیر در پیکار رفتن  
 گهی نیسان و گه چون ابر نیسان  
 گه از سودای دل چون موی دلب  
 ملک گفتا اگر عمرم دهد مهل  
 گهر با سنگ باشد مهره با مار  
 پری دانست کا حوالش خراب است  
 بساقی گفت جام می در انداز  
 بیاد روی جرم دوری بگردان  
 ز جام می درون را ساز گلشن

۱- B، شب C، شمش ۲- B، روز ۳- B، گیتی روز C، کوهی حور ۴- D، فروز  
 و دست بختش ۵- B، هردو باهم C و D، شوی در کوه و این سودات بر سر  
 ۶- B، بود کاری چنین در پیش من ۷- B، کشیدن ۸- C،  
 \* در B

## گذر کردن جمشید از مقام پریان

۴۱

لب رو دی خوش و دلکش مقامیست  
 نخست آمد بزانو ناز پرورد  
 دوم ساغر به پیش خسرو آمد  
 قدح چون ماهشد در برج <sup>۳</sup> گردان  
 هوا از عکس می‌شنگرف گون شد  
 ز مجلس بانگ نوشانوش برخاست  
 چو جامی چند می در داد ساقی  
 مرا از روی لطف و سازگاری  
 کدامین دایه از شیرت لب آلود  
 بیا تا چهره دشمن خراشیم  
 یکی خواهر شد و دیگر برادر  
 دو درج آورده پر یاقوت احمر  
 سه تا تار از کمند زلف مشکین  
 بجم گفت این دو درج واين سه تار  
 اگر وقتی <sup>۷</sup> شود وقت مشوش  
 ملک برخاست و شب خوش کردمه را

بزن مطرپ نوا کین خوش مقامیست  
 بیاد روی بانو ساغری خورد  
 ملک بریاد جانان نوش جان کرد <sup>۲</sup>  
 زمی <sup>۴</sup> چون چرخ روشن گشت ایوان  
 دل خاک از سر شک جرعه خون شد  
 می اندر سر نشست و هوش برخاست  
 ملک را گفت دولت باد باقی  
 حقیقت شد که شاه و شهریاری  
 مگر آب حیاتش در لبان بود  
 برادر گیر و خواهر خوانده باشیم  
 یکی گشتند با هم آب و آذر  
 که هر یک بود بر جی پر ز اختر  
 که هر یک داشت صدتا تار <sup>۵</sup> در چین  
 بیاد زلف من نیکو نگه دار <sup>۶</sup>  
 ز زلف من فکن تاری در آتش  
 پری خوش در کنار آورد شه را

## گذر کردن جمشید از مقام پریان و رزم کردن

سپاه زنگیان را بر شکستند  
 از آن آئینه چینی رمیدند  
 سر اندر ره نهاد و روی در روم

بچین چون رومیان آئینه بستند  
 پریرویان شب آئینه دیدند  
 ملک بر بست بار خود ازان بوم

۱ - D و C، آورد ۲ - B، بریاد آن سرو روان خورد C، خورد ۳ - B، چرخ D،  
 اوج ۴ - C، زمین ۵ - B، باصد ناز ۶ - C و B، لمل و زلفم گوش میدار  
 ۷ - B، روزی

زنا گه تیغ<sup>۱</sup> کوهی گشت پیدا<sup>۲</sup>  
 سپهر لاجوردی سایه اوست  
 که کوه بس عظیم و باشکوه است  
 کهدیوو اژدهارا جای و مأواست  
 رهش را برق<sup>۳</sup> نتواند پریدن<sup>۴</sup>  
 همه روی زمین پهناى او بود  
 گهی آمد نظر را پای بر سنجک  
 زحل را از علوش دلو در چاه  
 بفرق فرقدان تیغش رسیده  
 ملمع کرده اطلس تا<sup>۵</sup> بخارا  
 زده صد حلقه ماران بر مهر<sup>۶</sup> هاش  
 پلنگ و اژدها یاران غارش  
 چو نوک نیزه بر روی سنگریزه  
 فلك چون ابر گشته پاره پاره  
 فروزان از سر او یک دو مشعل  
 کزو برخاستی هر دم غباری  
 گهی پیدا شدی گاهی نهفتی  
 بر افروزنده آتش که باشد  
 سفر کردن چین جای از ذکا<sup>۷</sup> نیست  
 طریقی نیست غیر از باز گشتن  
 دو مشعل هر دو چشم روشن اوست

همی راندند زان خونخوار پیدا<sup>۸</sup>  
 تو گوئی فرق فرق پایه اوست  
 ملکه را گفت این چه کوه است  
 جوابش داد کان کوهی نه پیدا است<sup>۹</sup>  
 بران هر مرغ نتواند پریدن  
 همه اوج فلك بالای او بود  
 گهی اندیشه می شد در رهش لنگ  
 ببالا آسمانش تا کمر گاه  
 ز تیزی تیغ بر گردون کشیده  
 بقد چون چرخ اطلس رفته بالا  
 پلنگان صف کشیده بر کمر<sup>۱۰</sup> هاش  
 بغار اندر عناكب پرده دارش  
 رهش باریک و پیچان همچو نیزه  
 اگر بر تیغ او کردی گذاره  
 دران که سار دید از دور یک تل  
 فرود آن دو مشعل دید غاری  
 جهان را زان بخار آتش گرفتی  
 ملکه را گفت این چه باشد  
 جوابش داد کین جز اژدها نیست  
 ازین منزل نمی شاید گذشتن  
 تو آن تل را که می بینی تن اوست

۱ - B، راند اندران صحراء خونخوار C-B-۴  
 ۲ - D، تیر ۳ - B، شد پدیدار ۴ - C، کین کوه سفلاست ۵ - C، مرغ ۶ - B، جهیدن ۷ - C-B-۷  
 ۸ - A - B، زبر ۹ - C، معن ۱۰ - B، جائی روای C، اژدها D، جزیلا

نفس<sup>۱</sup> دان آنچه می‌گویی غبار است<sup>۲</sup>  
 امید از قطع آن منزل بریدند  
 کسی از حکم یزدانی نجستست  
 جبل در راه عاشق سهل باشد  
 گذر کردن چو تیراز سنگ خارا  
 همی کوشیم تا تقدیر چونست  
 کجا خواهد قضا بر گشن<sup>۳</sup> ازمن  
 گمان کردی که کوه از جا بجنید  
 چو کوه اطراف دامن بر کمر زد  
 سر اندر کوه چون ابر بهاران  
 مقارن کرد ماری را که برداشت  
 بخاصیت ز دستش مار می‌جست  
 بسی پیچید از ان و انگه برآشست  
 کشید اندر خودش پس کام بگشاد  
 ز افعی آن زمرد کام برداشت<sup>\*</sup>  
 کمرها را بطرف و لعل و مينا  
 عصا<sup>۴</sup> کرد و بینکند آن عصارا  
 سراسر دست و پایش بوسه دادند  
 ورا جمشید<sup>۵</sup> شانی خواندندش  
 سه روز آن راه را پیمود چون باد<sup>۶</sup>

دها نست آنچه می‌بینی نه غارت  
 رفیقان چون ره رفتن ندیدند  
 ملک گفت این حکایت سخت است  
 ازین ره باز گشتن جهل باشد  
 درین ره ساختن باید ز سر پا  
 نمی‌گوییم که این تدبیر چونست  
 اگر من نیز بر گردم ز دشمن  
 درین بسودند کاژدرها بجنید  
 فرود آمد بیاران بانگ بر زد  
 سپاه اندر پیش افتاده<sup>۷</sup> گریان<sup>۸</sup>  
 ملک با اژدهائی کان دوسرا داشت  
 روان چرم گوزن آورد در مشت<sup>۹</sup>  
 دم الماس پیکان مهره اش سفت  
 خروشان روی در جمشید بنهاد  
 ملک تیغ زمرد فام برداشت  
 بخون و زهر او آراست خارا  
 ید بیضا و تیغش اژدها را  
 سران خیل در پایش فتادند  
 بسی سبع المثانی خواندندش  
 روان گشتن از آنجا خرم و شاد<sup>۱۰</sup>

۱- C: دعش B-۲ و D: می‌بینی بخارست ۳- B: گردید D: برگشت ۴- B و D: بنهاده ۵- B: یکسان C-۶: شست ۷- B: عرا B-۸: کلیم الله D: نبی الله ۹- C و D: شاد و پیروز ۱۰- B: ره آن کوه پیمودند در روز C: روانی کوه پیمودندش روز در C و B \*

شـه سـیار گـان شـد عـالم آـرا  
 بر آـسودـند اـز تـیـمـار و اـنـدوـه  
 دـگـر بـارـه چـو رو در رـه نـهـادـند  
 زـپـلاـدـش بـرـوـج اـزـآـهـنـش سـوـر  
 چـهـشـرـهـسـتـ اـیـنـ وـاـینـ جـامـسـکـنـ کـیـسـتـ  
 مقـامـ وـمـسـكـنـ اـکـوـانـ <sup>۱</sup> دـیـوـسـتـ  
 قـوـیـ باـ آـدـمـیـ اـنـدـرـ سـتـیـزـسـتـ  
 زـمـغـزـ اـنـدـرـ سـرـشـ مـوـئـیـ نـبـیـنـیـ  
 سـرـاسـرـ بـرـسـرـ پـیـمانـ اوـینـدـ  
 مـبـادـاـ گـرـ اـزـینـ رـفـتنـ بـرـدـ بـوـ <sup>۲</sup>  
 کـهـ درـ بـنـدـنـدـ بـهـرـ کـیـنـ مـیـانـ رـاـ  
 بـجـایـ قـطـرـهـ زـانـ پـیـکـانـ <sup>۳</sup> بـارـنـدـ  
 وـگـرـ مرـدـنـ بـودـ بـارـیـ بـمـرـدـیـ  
 کـهـ آـمـدـ لـشـکـرـیـ اـزـ آـدـمـیـ زـادـ  
 کـهـ باـ فـرـ فـرـیدـوـنـسـتـ وـ جـمـشـیدـ  
 چـوـ رـعـدـ وـ بـرـقـ دـرـسـاعـتـ بـغـرـیدـ <sup>X</sup>  
 کـهـ صـیدـ آـمـدـ بـپـایـ خـوـیـشـ دـرـ قـیدـ  
 گـمـانـ بـرـدـیـ کـنـدـ دـرـیـایـ چـینـ مـوـجـ <sup>+</sup>  
 فـرـودـ آـمـدـ زـ کـوهـ آـشـفـتـهـ اـکـوـانـ  
 گـرـفـتـهـ اـسـتـخـوانـ فـیـلـ <sup>۹</sup> شـمـشـیرـ

چـهـارـمـ رـوزـ کـزـ اـیـوانـ مـیـناـ  
 بـهـامـونـ آـمـدـنـدـ اـزـ قـلـةـ کـوهـ  
 چـوـ آـسـوـدـنـدـ وـ دـادـ عـیـشـ دـادـنـدـ  
 پـدـیدـ آـمـدـ سـوـادـ شـهـرـیـ اـزـدـورـ  
 مـلـکـ مـهـرـابـ رـاـ پـرـسـیدـ کـیـنـ چـیـسـتـ  
 جـواـبـشـ دـادـ کـایـنـجـاـ خـوانـ دـیـوـسـتـ  
 سـیـهـ دـیـوـیـ بـغـایـتـ تـنـدـ وـ تـیـزـسـتـ  
 پـلـنـگـیـنـهـ سـرـسـتـ وـ فـیـلـ بـیـنـیـ  
 هـزـارـانـ دـیـوـ درـ فـرـمـانـ اوـینـدـ  
 نـهـانـ رـوـچـونـ نـسـیـمـ اـزـ کـشـورـاـوـ <sup>۴</sup>  
 اـشـارـتـ کـرـدـ خـسـرـ وـ چـینـیـانـ رـاـ  
 کـمـانـ چـونـ اـبـرـ نـیـسانـ دـرـ زـهـ آـرـنـدـ  
 تـوـانـ کـرـدـ مـگـرـ کـارـیـ بـمـرـدـیـ  
 بـرـیـدـیـ پـیـشـ اـکـوـانـ رـفـتـ چـونـ بـادـ  
 سـپـهـبـدـ <sup>۵</sup> تـیـغـ زـنـمـاهـیـ <sup>۶</sup> چـوـخـورـشـیدـ  
 چـوـ اـکـوـانـ لـعـنـ آـنـ رـازـ بـشـنـیدـ  
 بـدـیـوـانـ گـفـتـ کـامـدـ خـودـ گـهـ <sup>۷</sup> صـیدـ  
 سـپـاهـ آـمـدـ زـ دـیـوـانـ فـوـجـ بـرـ فـوـجـ  
 بـسـانـ اـبـرـ آـذـارـیـ <sup>۸</sup> خـرـوـشـانـ  
 بـجـایـ اـسـبـ شـیـرـیـ شـرـزـهـ دـرـ زـیـرـ

۱- C، وـمـاوـیـ ۲- B، صـباـ دـرـکـشـورـ گـیـوـ  
 ۳- B، مـبـادـاـ کـواـزـینـ بـوـئـیـ بـرـدـ دـیـوـ  
 ۴- C-، زـوـ بـارـانـ ۵- B، سـپـاهـیـ ۶- B، شـاهـیـ  
 ۷- B، پـیـشـ ماـ ۸- C-، هـانـ آـمـدـگـ  
 ۹- C-، شـیـرـ

D در  
 X در  
 + در

همی کردا و بدان سنگ <sup>۱</sup> آسیا جنگ	درختی کرده اند ر آسیا سنگ
ز سنگ خاره در بر <sup>۲</sup> داشت مغفر	ز جرم بر <sup>۳</sup> خفтан کرده در بر
چو برق آورد روی اند رسیاهی	ملک چون دید ازان لشکر سیاهی
ز زخم نعل کوه از جای برخاست	خروش کوس و بانگ نای برخاست
سرای کارزار از خشت و پولاد *	ملک بر کوه خارا کرد بنیاد
ز چوب تیر سقف آن هوا ساخت	ستونها از عمود نیزه افراحت

کشته شدن دیو بر دست جمشید

چوا بری کاندر آید پیش خورشید	ز قلب لشکر آمد سوی جمشید
ملک از خویش رد کرد آن بلا را	فرو راند از هوا سنگ آسیا را
ز جای خود بجست آن برق و زدیغ	ملک چون برق بود دیو چون میغ
ب زیغش گرد ران از هم <sup>۴</sup> جدا کرد	دراز آهنگ دیدش قصد پا کرد
جهان گفتش که با گردن بود ران	[ نهاد آن گرد ران بر گردن اکوان
پای خود فلك در دامن <sup>۵</sup> آورد	پای خویش با جم جنگ میکرد
نیامد پایدار اند صف جنگ <sup>۶</sup>	اگر چه پای خود را داشت در جنگ
نگون شد چون برج شیر کیوان	به پشت شیر نز بر تخت اکوان
ب زخمی دیگرش از تن سرافکند ]	به تیغی دیگرش از پا در افکند
سراسر شد گریزان لشکر دیو	سان را افسری <sup>۷</sup> کرد از سر دیو
وزان منزل به پیروزی گذر کرد	ملک شکر خدای داد گر کرد
بهشتم خیمه زد بر عرصه دشت	بقرب هفتاهی زان کوه بگذشت

۱ - B، گران  
۲ - B، شیر  
۳ - C، سر  
۴ - C، تن  
۵ - C، ملک در داشت  
۶ - B؛ افتري  
\* در B و C و D [ دد ]

در ان صحراء نشان آدمی یافت  
سرا و قصر و باغ و بوستان دید  
بکوه اندر تند و باز بازان<sup>۱</sup>  
ملک روزی دو کرد آنجا اقامت  
چه میخواند گفتا ساحل روم  
ولی بحری عجب خونخوار و شوم است

ز گردون خویشن را بر زمین یافت  
زمین پر سبزه و آب روان دید  
بدشت اندر خرامان باز یاران  
مقامی دید با امن و سلامت  
پرسید از یکی کین مرزا وین بوم  
ز راهی چون گذشتی بحر روم است

### رسیدن جمشید بدیر راهب

کشیشی پیر چون کیوان در آنجا  
ازو پرسید حال چرخ گردان  
نداند کس بجز دانای<sup>۲</sup> بیچون  
چو ما باید کناری جستن از ما  
امان خواهی ز بحر از ماحذر<sup>۳</sup> کن  
زلب تا لب همه کام نهنگ است  
مرا اندر تجارت ده یکی پند  
چه سازم در جهان گفتا قناعت  
که کرداند هوا بسیار پرسرواز<sup>\*</sup>  
که در قاف قناعت کرد مأوا  
که هست این عین رامبیع از آن قاف  
که عنقا را بکلی باز خوانی  
چو گردون از غم گردون بنالید

بنزد بحر دیری دید مينا  
شد آن خورشید رخ در دیر کیوان<sup>۴</sup>  
جو باش دادو گفت احوال گردون  
اگر خواهی خلاص از موج دریا  
گهر جوئی بیا در ما<sup>۵</sup> سفر کن  
درین دریامر و کین<sup>۶</sup> کام ننگ است  
د گر پرسید کای پیر خردمند  
بگو تا مایه خود زین بضاعت  
قناعت کن کزان پابست شد باز  
ازان سلطان مرغان گشت عنقا  
طلب کن عین عشرت را از آن قاف  
تو وقتی سر عنقا را بدانی  
سیوم نوبت سرشک از دیده بارید

۱- B، تندوانش چنان در کوهساران ۲- B، گبران ۳- C و D، دارای

۴- B، بدیرا رو ۵- C، ز بحر مانگندر ۶- B و C، مراد و

\* در B و C

فلک دائم بقصدم در کمین است  
که مهر آسمان با ما بکین است  
فلک نقش مخالف می نماید +  
جهان راه حوادث می گشاید  
جواب خوب موزون دادو تن زد  
ملک را در دوبیت آن پیر بخرد

## رباعیه

نقش فلکی هم آنچنان بنماید  
لازم نبود که آنچه دولت باید <sup>۲</sup>  
باید که ترا چنانکه آید شاید  
شاید که ترا چنانکه باید ناید

در دریا نشستن ملک جمشید و غرقه شدن  
وبتیه افتادن

هوای صحبت خورشید در سیر <sup>۴</sup>  
ملک را چون بسیج آورد از آن دیر <sup>۳</sup>  
بکشتنی بادبانها بر فرازید  
بیاران گفت کشتیها بسازید  
درو چیزی که می بایست کردن  
صدو هشتاد کشتی راست کردند  
درو چیزی که می بایست کردن  
بکشتیها درون ملاح میخوانند  
که بسم الله مجریها و میراند  
ملک در کشتی بنشست تنها  
چو خورشید فلک در برج جوزا \*  
چهل روز اندران دریا بمانندند <sup>۵</sup>  
فر او ان نام یزدان را بخوانندند <sup>۶</sup>  
ز روی آب نا گه باد بر خاست  
ز هرسو نعره و فریاد بر خاست  
شب و کشتی و باد و بحر و گرداب  
دو روز تا پایی در پوشید جوشن  
بیکدم بحر شد با شاه دشمن  
فر او آن نام یزدان را بخوانندند <sup>۷</sup>  
پراز چین کردا برو <sup>۸</sup> کف <sup>۹</sup> بر آورد

B - ۱، دور ۲ - B، کانچه دلت را باید C - ۳ - C، در ۴ - C، سر ۵ - B و D، براندند ۶ - B، بسی درموج و گردابی بمانندند D، شی ۷ - C، رو ۸ - B، کرد رخ کف بر لب C - ۹، خروشید D و C - ۱۰، در B و C \* در B و

گهی در قعر و گه در اوج می برد  
 ز ماهی برزدی بر<sup>۲</sup> افسر ماه  
 بزد کشتی جم را خرد بشکست  
 ز چوبی<sup>۳</sup> خانه چون گل بر آورد  
 چوما در موج این دریای گردن  
 طریقی جز فرو رفتن نبیند  
 ملک میزد بهر سو دست و پائی  
 ز کشتی تخته‌ای را یافت جمشید  
 بجای تخت شه برتخته بشست  
 فلک نقش قضا زان تخته برخواند  
 بآب دیده نقش تخته می‌جست \*

ملک ملاح و بادش بادبان بود  
 مرا زین سان درین غم زارمگذار  
 کنون دارم ازین غم روی زردی  
 دلم زین جمله غمها باز پرداز  
 مرا روزی بکن دیدار آن یار  
 بلطف خویش یا رب ده امانم  
 همی رفتی بروی آب نالان  
 بجوشید از لب دریا چواخت<sup>۷</sup>  
 که بود آن بیشه از هر پیشه‌ای بیش

بکشتی در ملک را موج می برد  
 گهی در پشت ماهی ساختی راه<sup>۱</sup>  
 فلک سنگ حوادث داشت در دست  
 در آمد آب، شه را در بر آورد  
 همی کشت<sup>۴</sup> اندان گرداب حیران  
 هر آنکس کو درین دریا نشیند  
 درین دریا ببوی آشنازی  
 ز تخت و بخت چون برداشت امید  
 چو بر گردید بخت آن تخت بشست<sup>۵</sup>  
 قضای آسمانی تخته میراند  
 نگار خویش را در آب می‌جست  
 سه روز آن تخته بردریا روان بود  
 همی گفت ای خداوند جهاندار  
 ز ملک و دوستانم دور کردی  
 خدایا زین بلا یکسویم انداز  
 خلاصم ده ازین دریای خونخوار  
 درین گرداب غم مگداز جانم  
 درین گفتار بود آن شاه گریان  
 چهارم روز چون آن چشمۀ خور<sup>۶</sup>  
 ملک را ناگه آمد بیشه‌ای پیش

۱- C، زمانی جای کرداز ۲- B، گاه ۳- D، چوبین ۴- D، راند  
 ۵- D و C B، بخت و تخت بشکست ۶- B و C D، زر ۷- B و C، دریای اخضر  
 \* در C و D B، از خط ۱۳ تا ۱۸ را ندارد

نمیدادند در خود باد را بار  
غبار آلود وزرد و سست و شیرین<sup>۱</sup>  
خوش و شیرین و چون حلوای بی دود  
 بشکر خنده لب بگشوده بسته  
همی زد سیب لاف غبب یار  
بدندان سیب تن را پاره می کرد  
بکار خویش می خندید و می گفت<sup>+</sup>  
که خواهد دیگری آن چیز خوردن  
بکار خویش پر اندیشه می گشت  
مگر لطفی کند فضل خدائی  
خیال زلف یارش در سر آمد  
شب تاریک می پیچید چون مار  
گهی با سرو میزد دست بر سر  
بلا همراه و دولت نا موافق  
خروش موج و رعد و گریه ابر<sup>+</sup>  
ندیمش بحر بود و وحش مونس<sup>×</sup>  
چوا بر از شوق آن گلزار<sup>۵</sup> بگریست  
که دردم را دوائی نیست دروا<sup>۶</sup>  
مراد دل ز دلبر بر نگیرم  
درین غم ناگهان میرم چه باشد

ز ابوهی درختان به و نار  
به مقبض چون فرهاد مسکین  
ز کرم<sup>۲</sup> آزاد سیب شکر آلود  
دهان فندق و بادام و پسته  
انارش کرد دعوی بر لب یار  
ملک زین غصه خون تازه<sup>۳</sup> می خورد  
انارش کرد با هم لعل را جفت  
چرا چیزیم باید جمیع کردن  
ملک حیران بگرد بیشه می گشت  
که من زین و رطه چون یا بهم رهائی  
چو هندوی شب تاری در آمد  
ز سودای سر زلفین دلدار  
گهی با آب میزد سنگ بر سر<sup>۴</sup>  
غريب و خسته و بی یار و عاشق  
شب تاریک و برق و نعره بیر  
همه با شیر و بیرش بود مجلس  
بسی در حسرت دلدار بگریست  
بزاری هر زمان می گفت دردا  
ازان ترسم که در حسرت بمیرم  
د گر می گفت تدبیرم چه باشد

۱- D، نگار آلوده زردآلوي شیرین  
۲- B، دلدار  
۳- C و B، نار  
۴- C و B، پیدا  
۵- C و B، از  
۶- D، از X

<p>نه آخر در ره او مرده باشم ره بیرون شدن جائی نمی دید بزاری این غزل با خویش می گفت</p>	<p>نه رنج عشقش از دل<sup>۱</sup> برده باشم بسی برس خویشن چون مار پیچید همی نالید و در<sup>۲</sup> اشک می سفت</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

الفصل

پندار درین گنبد فیروزه کسی نیست  
کر باد خبر جز تو مرا همتوسی نیست\*  
هر چند گراین<sup>۳</sup> نیز برانم که کسی<sup>۴</sup> نیست  
گر بخت کندياریم<sup>۵</sup> این کم هوسي نیست  
دردا که مرا قوت پر مگسى نیست  
آخر قدم همت ما کم ز خسی نیست  
آیا تو بر آنی که ازین به<sup>۶</sup> قفسی نیست  
فریاد همی دارم و فریاد رسی نیست  
ای باد خبر بر تو بر آن یار همین دم  
از نیستی من<sup>۷</sup> نفسی بیش نماندست  
ما را هوس اینست که در پای تو میریم  
دارد مگسى در شکرستان تو پرواز  
خواهیم گذر کردن ازین قلزم نیلی  
ای طوطی جان زین قفس سین<sup>۸</sup> برون پر<sup>۹</sup>

ایضاً له

۱- B: رنج راه عشقش C: نه آخز رنج عشقش ۲- B و D از هستی من جز ۳- B و D: که آن ۴- B، بسی ۵- B: گر عمر دهد مهلت ۶- B و D، تنگ ۷- D و C، آی ۸- B، بروندین ۹- D: برای آنکه باز ۱۰- C و B از \*

بر آتش عنبرین موی پری سوخت  
 همان دم گشت پیدا ناز پرورد  
 ملک جمشید را گفت این چه حالت  
 همان روزت<sup>۱</sup> نشیمن بود در روم  
 ز دستت حورزاد آمد بفریاد  
 [چنان ماهی اگر رضوان ببیند  
 برابر حورزادی سرو آزاد  
 ملک گفت ای صنم کار دلست این  
 چگویم کین سخن دارد درازی  
 فزون از شمع دارد روشنی خور  
 شنیدستم که چون از ابر میخواست  
 صدف را گفت آه از رو سیاهی  
 صدف گفت آنچه من از ابر نیسان  
 چرا بایست کرد این بیحیایی  
 مرا خود<sup>۲</sup> عجز بایستی نمودن  
 مکن عیم که اینها اضطراریست  
 حکایتهای خود زاغاز میگفت  
 ملک جم را بیک دم ناز پرورد  
 در آمد باد پائی بحر پیما  
 پری گفت ای براق باد رفتار  
 حباب آسا روان شو بسر سر آب

۱- B-C: همایت را D، و گرنه C-۳، دهان از آب زندانی

۲- B-C: بیان C، بناز

۳- [ از B-C ]

پری از پیش میرفت و جم از پی  
کشید اسب و ملک بنشت بروی  
تو گفتی آب دریا در نوشند  
بیکساعت ز دریا بر گذشتند  
بسی مالید و گفت ای داور پاک  
فرود آمد اسب و روی در خاک  
خطا پوشنده جمع گنه کار  
شفا بخشندۀ تنها بیمهار  
دلیل و دستگیر<sup>۱</sup> افتاد گان را  
توئی مالک رقاب آزاد گان را

## رسیدن جمشید با غلامان و همراهان

همه ره کشور و آباد بوم است  
پری گفتش که اینجا<sup>۲</sup> مرزروم است  
نبرد راه خشکی اینچین اسب<sup>۳</sup>  
حقیقتدان که دریائی است این اسب  
مگر کارت شود بر حسب دلخواه  
پیاده باید رفتن دریان راه  
جدا شد کرد رخ درره پیاده  
زاسب پیل پیکر شاهزاده  
بیک منزل همی کرد او دومنزل  
چو مه تنها و تابه<sup>۴</sup> در دل  
مگر کارد روز گاران دیده نه سرد  
وجود نازنین ناز پرورد  
بر آورد آبله همچون کف آب  
کف پایش ز رنج راه در تاب  
دریده جامه و پایش پر از خار  
چو گل بنشسته خوی بر طرف رخسار  
دریده جامه و پایش پر از خار  
رسید از راه تنها سوی شهری  
چو بگذشت از شب تاریک بهری  
هی گردید مسکین گرد آن شهر  
پریشان از جفا و گردش دهر  
که بودی شاه را پیوسته حاجب  
غلامی داشت نامش خاص حاجب آسا  
همی گردید مسکین گرد آن شهر  
ملک در راه دیدش حاجب آسا  
ولیکن سایه‌ای بر کارش انداخت  
دران تاریکیش در حال بشناخت  
غیری و خسته و سرگشتمام زار  
بنزد حاجب آمد گفت کای یار

۱- D، که دریا نیست اکنون ۲- C، مشقی ۳- D، روان شو ۴- B، کز آنجا  
تاروی زین بحر بیرون ۵- B، گشته

که ما را گوید امشب مرجبائی  
 که داری رنگ و بوی آشناei  
 سفر کردم مرا کردند غارت  
 بدل گفت این جوان در شکل و گفتار  
 همی ماند دریغا شاه جمشید  
 ملک گفت ای برادر گریه از چیست  
 شهرشده‌ی شنید و آه می‌گفت  
 سخن گویان ملک تا کاروان گاه  
 درا امشب و ثاق ما بیارای  
 رفیقی نیست جائی نداری  
 بسی نیکی بجای خویشن کرد  
 عزیز خویش را یعقوب بشناخت  
 از او آهی و فریادی در افتاد<sup>۱</sup>  
 در آمد گرد حاجب لشکر چین  
 دران تاریک شب چون ماه دیدند  
 سراسر دستو پایش بوشه دادند  
 بخسر و جان شیرین بر فشاندند  
 سخن نگذاشت هیچ از خشک واژتر  
 طرب از پرده شهناز کردند  
 شفق در صبح می‌بیمود ساقی  
 سیوم هفته بسیح راه کردند

ندارم اندرین شهر آشناei  
 ازو پرسید حاجب از کجائی  
 ملک گفتش ز چین بهر تجارت  
 چو بشنید این حکایت حاجب یار  
 بنور چشم ما تابنده خورشید<sup>۲</sup>  
 بران حالت زمانی زار بگریست  
 غلام این قصه پیش شاه می‌گفت  
 همیرفت از پی حاجب دران راه  
 ملک را خاص حاجب گفت فرمای  
 غریب و خسته‌ای و ره گذاری  
 ملک را در سرای خویشن کرد  
 چو نور شمع بر سر پرتو انداخت  
 چو چشم او بدان مه منظر افتاد<sup>۳</sup>  
 ز آهش آنچنان<sup>۴</sup> گشتند غمگین  
 بفال سعد روی شاه دیدند  
 سران چین بپایش در فتادند  
 نثارش را زر و گوهر فشاندند  
 حکایت کرد شاه از بحر و از بر  
 نوای عیش و عشرت ساز کردند  
 زر<sup>۵</sup> و یاقوت می‌باليد<sup>۶</sup> ساقی  
 بروی هم<sup>۷</sup> دو هفته باده خوردن

۱- C، جمشید B- ۲: او بران منظر برآمد C، خوشمنظر آمد C- ۳: برآمد C- ۴: B- ۵: C، چینیان D- ۶: زر B- ۷: بالود D- ۸: جه

رسان آن کاروان کشور بکشور  
 خبر آمد که آمد کاروانی  
 بگوش رومیان از یکدو فرسنگ  
 تماشا را ز بام و برج باره  
 تفیر مرجحا می آمد از شهر  
 ز وقت صبحدم تا شام در هم  
 شده روی در و دشت و صحاری  
 ملک جمشید چون خورشید تابان  
 ز چوب صندل و عود و قماری  
 عماری کرده آرایش پدیده  
 ملک منظر ملک بر باد پائی  
 سران چین پیاپی در پی شاه  
 کمرهای مرضع کرده<sup>۲</sup> یکسر  
 باشیرستان در آمد شاه جمشید  
 کلاه چینیان بنها به سر  
 زن و مرد انددان حیران بمانده  
 بفیروزی فرود آمد بمنزل  
 چو چین حلقهای زلف دلدار  
 بهر سو نافهای چین گشادند  
 چو خورشیدی نشسته خسرو چین  
 نهاده چون لب و دندان خود جم  
 بیکدم گرد آن خورشید رخسار

۱- B : همی شد تا C-۲، بسته D-۳، بـ: بر

D: دستهای غمزه

چو مشکین زلف خود صد حلقه بسته  
 هزاران مشتری در وی نشسته  
 بازار ملک دله—ای پر غم  
 هزاران کس بازارش رسیدی  
 خبره—ای ملک جمشید یکسر  
 طلب فرمود میر کاروان را  
 [ باو بین از متاع چین چه دارد  
 چو جم آگه شد از فرمان قیصر  
 متاعی چند با خود داشت زیما  
 غلامی چند را همراه خود کرد  
 ملک چون عکس تاج قیصری دید  
 دعا کردش که عمرت باد جاوید  
 همیشه روز و شب پیروزیت باد  
 جه—ان در سایه عدل تو این  
 ز چینی<sup>۳</sup> قیصر آن گفتار شیرین  
 ملک جمشید را نزدیک خود خواند  
 چو پرسیدی حکایت قیصر از چین  
 چو از خال و خطاب دادی خطا بش  
 بدل گفت این جوان گوئی سرو شست  
 نمی دانم که اصلش از کیانست  
 نه نیز<sup>۴</sup> از تاجر ایست این جوان مرد

هزاران مشتری در وی نشسته  
 ز هر سو یک بیک<sup>۱</sup> افتاده درهم  
 دل و جان دادی و مهرش خریدی<sup>۲</sup>  
 رسانیدن—د نزد شاه قیصر  
 سر و سالار خیل عاشقان را  
 بگو تا آنج دارد با خود آرد  
 روان شد بر در ایوان قیصر [  
 ز مشک و عنبر و یاقوت و دیبا  
 برسم تحفه پیش خسرو آورد  
 بساط خسروانی را بپرسید  
 ز اوچ دولت تابندی خورشید  
 سرت سبز و رخت سرخ دولت شاد  
 قلم<sup>۳</sup> زامد شد تیغ تو ساکن  
 چو بشنید و بدید آن رسم و آئین  
 چو سروش سر بلندی دادو بنشاند  
 شدی گوش از حدیث چین گهر چین<sup>۴</sup>  
 ندادی جم جواب الا صوابش  
 ز سر تا پا همه از عقل و هوشست  
 ولی دانم که با فر<sup>۵</sup> کیانست  
 که کم یابد کسی<sup>۶</sup> تاجر جوان مرد

۱- B: تنگ تنگ ۲- B، فلك  
 ۳- B و C و D: خسرو ۴- B، حدیث گوهر  
 آئین ۴- B و C و D: نه خود ۵- B +  
 ۶- B: که کم آید کس از C: نمی یابد کسی D و C ب [ ]

ناید جست کن خود هست<sup>۱</sup> نادر  
اجازت خواست دادندش اجازه  
چو طاوشن بخلعتها بیاراست  
و ثاقی سازد اندر خورد این شاه  
ز ملک مصر تا بیت الحزن رفت  
ملک را ذره ای چون ذره آرام  
که با مهرش ندارم بیش ازین تاب  
لب دریاست در شو<sup>۲</sup> در طلب کن<sup>۳</sup>  
رسیده بر کنار آب حیوان  
تحمل چون تواند کردن از آب  
چو باد آنجا دمی بر کار کردن  
درون پرده او بسیار یابی  
بعجان کنند بدست آید زر<sup>۴</sup> از سنگ  
توان بوسیدن آخر خاک پایش  
متاع چین ز گنجور ملک خواست  
ز هر چیزی متاعی چند برداشت  
بیامد تا در مشکوی آن ماه  
نهاده بر درش نه کرسی<sup>۵</sup> زر  
درونش حوری و بیرون ارایک<sup>۶</sup>  
سلامش کرد و گفتا مرحباً

جیا و مردمی از مرد تاجر  
زمانی بزم قیصر داشت تازه  
زمین بوسید و قیصر عندها خواست  
بحاجب گفت تا نزدیک در گاه  
ملک سوی وثاق خویشتن رفت  
نبود از شوق خورشید گل اندام  
شبی نالید خسرو پیش مهراب  
برايش در<sup>۷</sup> جهان گشتن<sup>۸</sup> سرو بن  
ضعیفی تشه از راه بیابان  
چگر در آتش و جان در تف<sup>۹</sup> و تاب  
باید طوف آن گلزار کردن  
مگر بوئی از ان گلزار بیابی  
بدشواری بر آید گوهر از سنگ<sup>۱۰</sup>  
گرفتم ره نیابی در سرایش  
چوبشیداین سخن مهراب برخاست  
بسی دیباي زیبا و گهر داشت  
غلامي چند با خود کرد همراه  
اساسی دید خوش با چرخ همبر<sup>۱۱</sup>  
نشسته خادمانی چون ملایک  
از ایشان یافت مهراب آشناei

۱ - C و B ، امریست ۲ - B ، براى در C ، بزاری در D و C B - ۳ و Gشتی ۴ - ] - [ ، مراد آید فراجنگ C ، بدست آید بت شنگ  
از D و B - ۵ و C ، در تب B - ۶ ۷ - C و B : بر آید گوهر ۸ - C و B ، عرش همسر C ، فرش همبر ۹ - C و B ، ده  
کرسی از ۱۰ - C و B ، ملایک

بخادم گفت من مهراب نامم  
 بوقت فرصت از من ار توانی  
 رسانید آن سخن را مرد لالا  
 اشارت کرد تا راهش گشادند  
 چو مهراب اندرون آمد ز در گاه  
 بنامیزد بهشتی یافت چو<sup>۳</sup> حور  
 رواقی آسمانی بر کشیده  
 مرصع پرده ها چون چرخ خضرا  
 صبا برخاست از گلزار امید  
 حجاب شب ز روی<sup>۴</sup> صبح بگشود  
 ز عنبر صد هزاران حلقه در گوش  
 نهاده سنبلش برس ارغوان سر  
 لب لعلش نگین خاتم جم  
 بصنعت آتش او بسته بر<sup>۵</sup> آب  
 عذارش آفتاب از شب نمودی  
 هزار آشته سر برس باد داده  
 کمان ابرو انش چرخ هر پی  
 هزارش دل نهان در گوشة لب  
 دو پستانش دو نار اند دو پستان  
 میان چون سیم<sup>۶</sup> و از زر مطوق

1 - C و B : قدیمی درگه شدرا ۲ - B و D : راه ۳ - B ، دید پر ۴ - C  
 گستربیده ۵ - B ، پیش ۶ - C : شاخی ۷ - B ، بصنعت روی آتش بر سیمه  
 ۸ - B : کشیده کرده و صد تیر برس وی ۹ - D و B : چون موی سیم  
 از ۱۰ - B + X از C و D

کمر چون کار خسرو پیچ در پیچ  
 دل او در میانش هیچ در هیچ  
 چو باد آمد به پیش خاک غلطید<sup>۱</sup>  
 بر آمد سرخ و می شد دیده اش گرم  
 که داری رنگ و بوی آشناei  
 شهنشه را غلام کمترین نیم  
 میان دربسته و پیمودم این<sup>۲</sup> راه  
 حریر چینی و مشک تتراری  
 بصد لطف و کرم بنواخت او را  
 همی گفت او حکایتها ز هر باب  
 به پیش آورد مهرا بش ده آورد  
 اگر خواهی دگر فردا بیارم  
 جدا شد همچو ماه از پیش خورشید  
 حکایت کرد یک یک پیش جم یاد  
 چو چشم خویش بر وی گوهر افشا ند  
 لبشن بر لب سرش در پای مالید  
 که این گوش است کاوازش شنیدست  
 بدین لب خاک کویش بوسه دادست

ز چین بر عزم این فرخنده در گاه  
 بدو گفتا که من مهرا ب چینم  
 بسی آورده چون باد<sup>۳</sup> به ساری  
 چو بشنید این سخن بشناخت او را  
 همی پرسید حال چین ز مهرا ب  
 ز هر جنسی متاع چین طلب کرد  
 که حالی اینقدر با خویش دارم  
 زمین بوسید و جانی پر ز<sup>۴</sup> امید  
 ببرج ماه چینی رفت چون باد  
 ملک جمشید در پایش سر افشا ند  
 پس از حمد و ثنا رویش<sup>۵</sup> ببوسید  
 که این چشم است کان رخسار دیدست  
 بدین لب خاک کویش بوسه دادست

## رباعیه

خنک جانی که درد یار چیند  
 کناری از همه عالم گزیند

خوش چشمی کدویش باز بیند  
 کنار یار بمنا تا دل من

۱ - C - B ، پیش خاک بوسید C - ۲ - در بسته ام پیموده ام C - ۳ - این  
 ۴ - B ، با جانی پر D - ۵ - و بسی چشم و بناؤوش C ، پس از خدمت بناؤوش

همی کرد از لب شیرین روایت  
گهی دادی نشان نقش<sup>۱</sup> رویش  
ز نوش<sup>۲</sup> نکته اش بیهوده گشته  
که فردا مهروود در برج خورشید  
بر خورشید شد با مشک و دیبا  
ز مشک و دیبه چینی دو استر  
به پیش شمسه رومش فرستاد  
که بردر تاجر چینی است بایار  
بسی اعزاز و اکرامش بدارند<sup>۳</sup>  
در آمد همچو سروی کاوردبار  
که باد از ساحتش چشم بدان دور  
نشانده<sup>۴</sup> سرو قدان بر لب جوی  
چو گل بر کف نهاده جام باده  
ز عکس روی ساقی لعل پیکر  
نشانده مطر بان بیرون چو بلبل<sup>۵</sup>  
عارض ارغوان و ارغوان<sup>۶</sup> ساز  
ز روی خویش نقشی بست بر خاک

سخن پرداز با خسر و حکایت  
گهی پیچیدی اندر تاب مویش  
ملک زاده همه تن گوش گشته  
ملک را گفت من میدارم امید  
سحر مهراب چون مهر دل آوا<sup>۷</sup>  
ملک درجی پر از یاقوت احمر  
بدان نقاش چا بلک دست چین داد  
[درون پرده آمد حاجب بار  
اشارت شد که او را در در آرنده  
بیاغ آن کاروان سالار با یار  
بهشت جاوادانی یافت چون<sup>۸</sup> حور  
دران بستان روان جوئی بهرسوی  
سمن رویان چو شمشاد ایستاده  
شده جام بلور و ساغر زر  
دران مینوزده خرگاه در گل<sup>۹</sup>  
همه آن سرو قیدان بلبل آواز  
زمین بوسید رنگ آمیز چالاک

## رفتن جمشید شاه

دران خرگه بت موزون شمایل چو معنی لطیف و بکر<sup>۱۰</sup> در دل

۱ - C، زلف و B - ۲ - B : نوشین ۳ - D و C و B : چون صبح مهراب دلارا ۴ - B  
C : پر ۵ - D : نشسته ۶ - D : مینا ۷ - D : بخرگاه اندر و خورشید عندا  
C - ۸ - C : ارغونون ۹ - B : خوب ۱۰ - C : فکر  
B : [ ] از ۱۱ - B : از سطر ۱۲ - B : را فاقدست

پرستاری پری رخسار نامش  
 ز خر گه بانگ زدکای بار سالار  
 سخن پرداز چین گفت ای خداوند  
 ندارم هیچ کاری من بدین بار  
 طلب کردند میر کاروان را  
 ملک چون ذره با جان پر امید  
 دو درج لعل کان در کان نباشد  
 برسم تحفه<sup>۱</sup> با خود بر گرفت آن  
 چمان در باغ چون سرو سهی شد  
 دلش میجست و میگفت این چه حالت<sup>۲</sup>  
 به بیداری کنون می بینم آن خواب  
 مه خورشید رو یعنی که جمشید  
 نماندش تاب چون مه جامده زد چاک  
 ازان خمخانه اش یک جرعه سرجوش  
 گل نمناک را آبی تمام است  
 بران مه چون ثریا جمع گشتند  
 میان<sup>۳</sup> انجمن بر پای جستند  
 برش عنبر بر آتش می فشاندند  
 همه نسرین بران و مشک مویان

شند از بهر جم گریان و مویان

پری و آدمی از جان غلامش  
 چه بار آورده ای بگشای و پیش آر  
 نشاید عرض کala بی خداوند  
 که دارد بار مهر بار سالار  
 سرو سالار خیل عاشقان را  
 ز جاست و روان شد سوی خورشید  
 دو عقد در که در عمان نباشد  
 چو باد آمد بدان خرم گلستان  
 بنزد برج ماه<sup>۴</sup> خرگهی شد  
 همان خوابست گوئی یا خیالست  
 مگر بیدار شد بخت گران خواب  
 چو چشم انداخت بر خرگاه خورشید  
 چو نور آفتاب افتاد بر خاک  
 بدادند و برون رفت از سر ش هوش  
 دل غمناک را تابی تمام است  
 همه پروانه آن شمع گشتند  
 یکایک چون نبات از هم گسترنده<sup>۵</sup>  
 گلا بش بر گل تر می فشاندند<sup>۶</sup>

## آمدن خورشید بیالین جمشید

خبر کردند ماه انجمن را گل آن باغ و سرو آن چمن را

C-۱ : هدیه C-۲ : ماه برج C-۳ : دلش با خویش میگفت این خیالست  
 D-۴ : سران C-۵ : همچو انجم می گسترنده B-۶ : چکاندند

برون آمد چو گل سرمست ورعنا  
بیک پیراهن از خرگاه مینا  
چو سر و آزاد<sup>۱</sup> قد از باده<sup>۲</sup> مایل  
مهش در قلب عقرب کرد منزل  
زرنگ عارضش روی<sup>۳</sup> هوا لعل  
خمزلفش در آتش کرده صد نعل  
شد اندر حلقة آن مشک مویان  
خرامان در پی خورشید رویان

عاشق شدن ملک زاده خورشید بر جمشید

گلی دید از هوا پیراهنش چاک  
مهی از آسمان افتاده در خاک  
ز پا افتاده قدی همبر<sup>۴</sup> سرو  
پریده طوق هوشش از سر سرو<sup>۵</sup>  
عرق بر عارض گلگون نشسته  
هزاران عقد در بر گل گستته  
چو نیلوفر گل صد بر گک در آب  
شده بادام چشمش در شکر خواب  
گرفه دامن لعلش زمرد  
در ناسفته در وی<sup>۶</sup> لعل و بسّد<sup>۷</sup>  
دل خورشید را پا رفت در گل  
برو چون ذره عاشق شد بصد دل  
بحیلت خفته میزد راه بیدار  
بصنعت برد مستی رخت هشیار  
ملک چون سایه بیهوش او فتاده  
هزاران عقد در بر گل گستته  
سهی سرو از دور گسزاله انگیخت  
هزاران عقد در بر گل گستته  
صبا با چین زلفش گشت دمساز  
دو هندورا ز سیمین بند بگشاد  
بفندق ماش ترکان چین داد  
دو هندورا ز سیمین بند بگشاد  
چوز لف خویشن بر خویش پیچید  
هزاران عقد در بر گل گستته  
ز خواب خوش بر آمد شاه جمشید  
به بیداری جمال بخت خود دید

۱ - و D-B از بادو ۲ - D ، قلب از آب ۳ - C ، بودی ۴ - C چون قد : همسر ۵ - C ، چو سایه بر لب جو همسر سرو ۶ - D ، ولی ناسوتته در ۷ - اشک چشم خود + D و B

بر آورد از دل شوریده آهی  
 پری رخ باز گشت از پیش جمشید  
 بد و مهرا ب گفت آهسته، ای شاه  
 ز آب دیده کاری بر نخیزد  
 نباشد بی سرشک و ناله سودا  
 ز بارانی که تابستان بیارد  
 نداری تاب انسوار تجلی  
 تحمل باید و صبر اندین کار  
 ملک بر خاست چون باداز گلستان  
 دو درج لعل با خود داشت جمشید  
 مه نو درج برج <sup>۳</sup> لعل بگشود  
 پری <sup>۴</sup> لعل دری می سفت <sup>۵</sup> سربست  
 کدهست این گوهر از آتش نهاد <sup>۶</sup> خاک  
 سمن رخسار خورشید گل اندام  
 اشارت کرد گلبرگ تری را  
 نه لعل است این بگو <sup>۷</sup> زیب وبها چیست  
 ملک در بحر حیرت بود مدهوش  
 نمیدانست گفتار سمن رخ  
 که شاهها این گهرهای نثاریست <sup>۸</sup>  
 زهر جنسی گهر با خویش داریم  
 زمین بوسید خسرو گفت شاهما

۱ - C و D و B : بنیان از ۲ - C : بسوی خانه ۳ - B : چو مه آن برج درج  
 ۴ - C و D و B : بزیر ۵ - C و B : سفت ۶ - B : از آئین آن ۷ - C و B : بدین  
 ۸ - B : آسمان ۹ - C : بدیبای ۱۰ - B : است ۱۱ - C و D و B : گهرها را نثارست

بشهر ما نباشد رسم و عادت  
 برون آرد برد بازش بآن کان\*  
 ز هر جنسی<sup>۱</sup> که دارم بر فشانم  
 چو گل بشکمت و گفتا با سمن رخ  
 بدین همت جوان هر گز ندیدم  
 ز ما نا یافته هر گز نصیبی  
 چنین شخص از گهر خالی نباشد  
 هزاران آفرینش باد بر اصل  
 که از هر دانشی پیرایهای<sup>۴</sup> داشت  
 پوشیدش بخلعتهای<sup>۶</sup> شاهی  
 حریر و دیبه رنگین طلب کرد  
 ز دیبا بر مها<sup>۷</sup> بر هم نهادند  
 زمین با عارض خوبان معارض  
 نسیم گلستان را باد دادند  
 نهان در زیر لب<sup>۸</sup> این شعر میخواند

نشار و هدیه را رسم اعادت  
 نه من گردون دونم هر گهر کان  
 من خاکی بخاک خوار مانم  
 سمن رخ پیش گلرخ برد پاسخ  
 چنین بازار گان هر گز ندیدم  
 غریبست اینکه ناکامی<sup>۲</sup> غربی  
 گهرهای چنین بر ما بپاشد  
 همانا گوهرش پاکست در اصل<sup>۳</sup>  
 کتابیون نام، آن مه دایهای داشت  
 فرستادش بر سرم عذرخواهی  
 ازان پس نافهای چین طلب کرد  
 سر بار متاع چین گشادند  
 شداز عرض<sup>۵</sup> حریر و مشک عارض  
 بهر سو طبله عنبر نهادند  
 ملک یاقوت اشک از دیده میراند

## الغزل

ای صبا خیز و دمی دامن خر گه بردار گوشة ابر نقاب از رخ آن مه بردار  
 آن سمن رخ بوثاق دل ما می‌آید خار این راه منم خار من از ره بردار  
 صدرهت جان بفدا رفت و نیفتاد قبول می‌نهم بر سر کویت سرازین ره<sup>۱۰</sup> بردار

۱ - C ، که هر چیزی ۲ - D و C ب - D و C ب - ۳ - B ، نسل ۴ - B ، مایه  
 ۵ - D و C ب - ۶ - D و B ، سرمایه ۷ - B ، هدیه‌ها و C  
 بزمها ۸ - C - A ، عود ۹ - B ، لعل ۱۰ - C - سرم ازره  
 D و C ب - \* ازره

می برد<sup>۱</sup> باد سحر پی بسر کوی حبیب ای دل خسته پی باد سحر گه بردار  
نقل کن نقل<sup>۲</sup> ازان لب نه<sup>۳</sup> بوجهی که بود آگه آن نر گس سودا زده ناگه بردار

### مثنوی

بصنعت دامن خر گه برانداخت  
چوغنچه در درون دل پاره میکرد  
بت چین فتنه آن قد و بالا  
قصب بخشید هر شکر لبی را  
ز طاقت شد دلش یکبارگی طاق  
ملک جمشید را چون دید بی تاب  
اگر عمری بود فردا یائیم  
جدا گشت از بر خورشید تا بان  
چو سایه بر زمین افتاد چون<sup>۴</sup> نور  
گهی اشکش دویدی سوی خورشید  
برو حلقه شده جمع پریشان<sup>۵</sup>  
بسوز و گریه آنشب کرد تاروز  
چو چشم<sup>۶</sup> عاشقان از اشک واژ<sup>۷</sup> خون  
ویا از روی<sup>۸</sup> گیتی بهره<sup>۹</sup> برداشت  
در خلوت بروی غیر در بست

بفراشی صبا ناگاه در تاخت  
ز خر گه بر<sup>۱۰</sup> ملک نظاره میکرد  
بنان نظاره دیبا و کالا  
نوائی داد ازان هر مطربی را  
بیجوش آمد درون جان<sup>۱۱</sup> مشتاق  
زمهر و یان اجازت خواست مهراب  
که امشب سوی کاخ<sup>۱۲</sup> خود گرانیم  
ملک سر باز پس چون زلف خوبان<sup>۱۳</sup>  
همان کز طلمت خورشید شد دور  
دمی آهش رسیدی نزد ناهید  
چو مروارید شد بر خاک غلطان  
چوشمع از عشق خورشید لفروز  
دران ساعت چو پرشد شمع<sup>۱۴</sup> گردون  
تو گفتی بخت گردون چهره برداشت<sup>۱۵</sup>  
ملک تنها بکنجی رفت و بنشت

۱ - B : می بزد  
۲ - B : نقل  
۳ - B : تو  
۴ - B : در  
۵ - B : و C  
۶ - B : خوان  
۷ - B : و C  
۸ - D : پیجان  
۹ - B : و C  
۱۰ - B : غلامان  
۱۱ - C : اشک  
۱۲ - C : یکس همه  
۱۳ - C : بخت گیتی روی تر داشت  
۱۴ - C : آن روز  
۱۵ - D : مهر

## گفتگوی جمشید با شمع

۶۵

حدیث اندر گرفت و شمع می‌سوخت	به پیش خویشن شمعی برافروخت
زسوزش گریه می‌افتد بر شمع	چو شمعش بود ریزان <sup>۱</sup> دمع بر دمع
بسوز این قطعه را بر شمع می‌خواند	چو شمع از روشنایی اشک میراند

### القطعه

چهره‌ای از دست و چشمی اشک‌پاش	عاشقی شمعا ازان روچون منت
هر شبی بیماری و صاحب فراش	ورنای عاشق چرا بی علتنی
سر نبرندت نیابی ارتعاش <sup>۲</sup>	عادتی داری که هر شب تا بتیغ
رو که بر عاشق حرام است این معاش	سر کشی در عشق‌بازی می‌کنی
یا سر خود گیر و حالی زنده باش	یا بسوز و گریه بنشین و بمیر

### فرد

سر آمد دود سودا از سر شمع	چوره داد این حکایت شمع در شمع
---------------------------	-------------------------------

### القطعه

گفت تا کی سرزنش کردن مرا	از سر گرمی جوابش داد شمع
اشک سرخ و روی زردم بس گوا	عاشقم خواندی بلی من عاشقم
سر فرازی نیست بر عاشق روا	آنچه گفتی سرفرازی می‌کنی
در هوایش سرفرازم دایما *	سر فرازی من از عشقست و بس
یا سر خود گیر و یک چندی پا	آنچه می‌گوئی که بنشین و بمیر
من نخواهم مردن الا ز <sup>۳</sup> هوا	تاسرم بر جاست نتوانم نشست

---

۱ - B : سوزان	B - ۲ و C و D، انتغان	* از B و C و D
---------------	-----------------------	----------------

از سر من برس من این بلا \*  
 گر سر این ماجرا داری بیا  
 ره روان را بهتر از من پیشوا

تابکی گیرم سر خود زانک هست  
 کار عشق و عاشقی سر بازی است  
 در پی من شو که نتوان یافتن

## ایضاله

من اندر آتشم بر من مشو گرم  
 نه گفتی عاشقان را پیشوایم  
 ز راه افتاده ام راهیم بنما  
 زبان اندر دهن بگرفت گازش  
 مزن با شاه لاف عشق چندین  
 دگر بگشا بذکر او<sup>۴</sup> زبان را  
 تو دم در کش که صبح صادقا نست  
 زبان را قطع کن ورنه همینجا  
 بجای خویش بنشاند بیکدم  
 در آمد صبح با مشعل ز روزن  
 هوای باغ و نسرین دارد امروز  
 گلستانی به بستان کار<sup>۵</sup> دادست  
 حضور شاه در می باید اینجا  
 ز خازن خواست درج دزمکنون  
 چو نار آکنده از یاقوت احمر  
 که می ارزید خاکش خون یاقوت

ملک با شمع گفت ای گرم رو نرم  
 نه گفتی شب روان<sup>۱</sup> را ده نمایم  
 منم عاشق درین شباهی سودا<sup>۲</sup>  
 جوابی خواست دادن شمع بازش  
 که هان شمعا بجای خویش بنشین  
 بآب اول<sup>۳</sup> بشو صدره دهان را  
 ملک جمشید شمع عاشقانست  
 زسر بیرون کن این سودا و صfra  
 ترا این صبح مهر افروز عالم  
 ز ناگه شد هوای خانه روشن  
 ملک را گفت کای<sup>۵</sup> شمع دلفروز  
 بیاغ خلد رضوان بار دادست  
 همه اسباب عشرت شد مهیا  
 ملک چون کنج شدزان کنج<sup>۷</sup> بیرون  
 بر مهراب بودش درجی از زر  
 درو هر گوهری بیرون<sup>۸</sup> یاقوت

۱- C-B، ره روانرا C-۲، تنها C-۳، رو C-۴ - بگشای پس ازوی C: شه  
 ۵- C-C، آن C-۶، بار C-۷، خانه C-۸، ملون درجی از بیرون چو  
 \* از B و C

چو شکر دادشان از پرده آواز  
 نوای بزم شاهنشاه سازید  
 پرستاریش نامی بس بزرگست  
 کنون جان مرا باشید همدم  
 بباید کردن اکنون چاره سازی  
 بدو در پرده راز من بگوئید  
 که باشد هر مقامی را کلامی  
 برآمد صد خوش از ارغون ساز  
 برآمد از دل عود و شکر دود  
 که می بایست کردن پشت بریار  
 گهی همچون مگس زد دست بر سر  
 بصد زیب و بهایش بر کشیدی<sup>۳</sup>  
 که خواهی کرد نقل دیگرانش  
 گل اندامامکن خار<sup>۴</sup> شکر باز  
 نوایی کرد بر سر<sup>۵</sup> پرده آواز<sup>۶</sup>  
 همی کرد ارغون ش دست یاری  
 اگر ما را بسوی ما بسازیم  
 زما بگسل چو ماری چند<sup>۷</sup> ناگاه  
 در آخر با ملک گشتند همدم  
 کنیزان چون ستاره در پی ما

دگر شهناز را با ارغون ساز  
 بدیشان گفت ساز راه سازید  
 سرای او مقامی بس بزرگست  
 شما در پردهام بودید محروم  
 مرا کردید عمری دلنوازی  
 بستان چاره کارم بجوئید  
 بباید ساختن در هر مقامی  
 بنالید از حدیث شاه شهناز  
 شکر در آتش غم رفت با عود  
 چو چنگ از غم خراشیدند رخسار  
 گهی در دامش غلطید<sup>۸</sup> شکر  
 که شاه از چه شکر را خریدی<sup>۹</sup>  
 مگر یکبارگی دیدی گرانش  
 بشکر پروریدندت بصد ناز  
 برون افکند راز<sup>۱۰</sup> پرده شهناز  
 همی زد دستها بر سر بزاری  
 که ما با زهره زهراء نسازیم  
 نوازش یافته<sup>۱۱</sup> هر روز صد راه  
 برایشان<sup>۱۲</sup> هر نفس میدادم<sup>۱۳</sup> جم<sup>۱۴</sup>  
 خرامان بر در آن ماه<sup>۱۵</sup> شد شاه

B - ۱، آویخت C - ۲، چسبید D - ۳، خریدی C - ۴، گزیدی  
 خوی از B - ۵، باز از C - ۶، اندرا D - ۷، دیدی B - ۸، یافتن  
 آغاز D - ۹، و D - ۱۰، مرا مکسل چو تارچنگ B - ۱۱، چونیشان C - ۱۲، جوابی  
 چونیسان D - ۱۳، میدادشان C - ۱۴، دم D - ۱۵، باع

گل و نسرين و سنبل رسته باهم  
 چنان سرو روان با<sup>۲</sup> ساق در گل  
 چنارش دستها کوبنده بر هم  
 نشسته گلرخان در سایه بیست  
 ز هر جانب ندای مرحبا خاست  
 کنیزان پیش رویش سر نهادند  
 فراز دست<sup>۳</sup> خویشش برد و بنشاند  
 کریمان راهمه کس دوستدارند<sup>۴</sup>  
 لب خود را بخوان<sup>۵</sup> کس میالا  
 بسیم و زر فرو می آورد<sup>۶</sup> سر  
 یکایك گلرخان بردن در پیش  
 بر لالای<sup>۷</sup> آن در گاه بسپرد  
 سزاوار در پرده سرایند  
 ز درج شاه در می کرد<sup>۸</sup> در گوش  
 کشید اندر سخن شیرین لیان را  
 سراین<sup>۹</sup> گرد پای حوض گردید  
 همای شوق در دل کرد پرواز  
 همایون پرده خوش ساخت<sup>۱۰</sup> در چنگ  
 ز قول شاه برخواند این غزل را

چو روی خود بهشتی دید خرم  
 روان آب روان پا در<sup>۱</sup> سلاسل  
 قماری صوتها افکنده در هم  
 بگرد بارگاه شاه خورشید  
 بحسن و طلعت آن مجلس بیاراست  
 غلامان دست و پایش بوسدادند  
 امیر مجلس آن شهرناز را خواند  
 چنین باشد گرم عزت ندارند<sup>۱۱</sup>  
 اگر جوئی بزرگی همچو دریا  
 چونر گس هر که از زر دارد افسر  
 ملک هر تحفه ای کاورد در پیش<sup>۱۲</sup>  
 کنیزان را بدھلیز حرم برد  
 که اینها مطرپ پرده سرایند  
 گل خر گه نشین ماه قصب پوش  
 درون پرده خواند آن مطر بان را  
 حدیث چین و حال شاه پرسید  
 در آمد طوطی شکر باواز  
 ازان پس ارغون بنواخت آهنگ  
 بعلم آورد در کار این عمل را

۱- C، باشد D، درین B-۲ و C، جهان سرو و چمن تا C-۳، تخت  
 ۴- D و B، بدارد C، برآرد D و C و B-۵ و C و D، دارد B-۶، آب، با آب  
 ۷- C، ناورد D و B-۸، با خویش C و B-۹، بلایان B-۱۰، در جی کرد  
 ۱۱- C، سراسر C-۱۲، بنواخت

## الغزل

هوای روح و تن<sup>۱</sup> و راحت و روان<sup>۲</sup> دارد  
 که حور بر طرف ماه دلستان<sup>۳</sup> دارد  
 فروغ از رخ آن ماه دلستان دارد \*  
 کبوتریست که برسو<sup>۵</sup> آشیان دارد  
 ز آب دیده ما چشم‌های روان دارد  
 اگر بجای یکی صد<sup>۶</sup> هزار جان دارد  
 کدهر که وصل تودار دهمجهان دارد  
 که تیر غمزه تو از دلم نشان دارد  
 چه منزل است که خاکش نسیم جان دارد  
 حدیقه‌ای ز بهشت است و منزلی زفلک  
 فراغ دل بچین منزل است کین منزل  
 دل گرفته هوایم درین سرابستان<sup>۴</sup>  
 بهر کنار و بهر گوشه‌ای که می نگرم  
 گمان مبر که کسی جان بر دزمیز عشق  
 برای وصل تو ترک همه جهان گفتم  
 بجو نشان دل من ز تیر غمزه خویش

## فرد

ادا کرد این غزل بر قول عشاق شکر نیز از زبان میر<sup>۷</sup> مشتاق

## غزل گفتن شکر از زبان جمشید

گلر خابر خیز و بنشان سرو را بر طرف جوی  
 روی بنمای و رخ گل را بخون دل بشوی  
 سایه را گو با رخ من در قفای خود<sup>۸</sup> مرو  
 سرو را با قد من گو بر کنار جو مروی<sup>۹</sup>

بلبل ار گل را <sup>۱۰</sup> تقاضا می‌کند عیش مکن  
 این چین و جهی<sup>۱۱</sup> کجا حاصل شود بی گفت و گوی

۱ - B، روح دمدمش C؛ روح و شش ۲ - B - ۳ و C و D؛ در میان  
 ۳ - C؛ هوای دل بچین منزل است کین منزل ۴ - B؛ جان  
 ۴ - B، که او برس ۵ - C؛ مرد D - C و B - ۶ - B؛ خور ۷ - B  
 ۷ - C؛ سرو راه‌مچون قد من بر کنار جو بجو  
 ۸ - B - ۹ - B؛ مسکین ۱۱ - B - ۱۰ - B؛ وصلی \* از D و B

دامن افshan ای مه خندان چمان شو در چمن  
 تابراfشاند چو گل دامن بهار از رنگ و بوی  
 ظاهر ارگردیده بودی گوی سیمین غبیش  
 کم زدی گوی بلاغت بلبل<sup>۱</sup> بسیار گوی  
 شانه سانم در سر سودای زلفت کرده سر  
 نیستم آئینه آئین کو کند خدمت بروی

### مثنوی

زمرغان چمن برخاست فریاد	بدست افshan در آمد سرو آزاد
قدح در دست و شاهد در برابر	شراب عشق و نار <sup>۲</sup> حسن در سر
چو مه جیب قصب را کرد پاره	سر خورشید شد گرم از حراره
برایشان زرفشانی کرد جمشید	نشاط و کامرانی کرد خورشید
پوشید از قصب شکر قباها	غنى گشت ارغون ساز از نواها
تو نیز آغاز کن شعری دلاویز	نشاطانگیز را گفت ای شکر ریز
نه زان قولی که قیل وقال باشد	از آن شعری کو صف الحال باشد
بپخدش جان و دل را روشنائی	حدیثی کان بیارد آشناei
کمر در جامه ابریشمین بافت	نشاطانگیز گوش عود بر تافت
بروی چنگ در فندق نشان <sup>۳</sup> کرد	نبات از پسته شیرین روان کرد
رخ خورشید ازان مطلع برافروخت	بچنگک این مطلع موزون درآموخت

### الفزل

ای میوه رسیده ز بست ازان کیستی وی آیت نو آمده در شان کیستی

جانها<sup>۱</sup> گرفته اند ترا در میان چوشمع  
هر کس ببوی وصل تو دارد دلی کتاب  
جانها بغم فرو شده اند ر هوای تو  
آن توئیم ما همه بگذار ازین<sup>۲</sup> همه  
ای دل مشو ز عشق پریشان و جمع باش  
جانت فدا چراغ<sup>۳</sup> شبستان کیستی  
علوم نیست خود که تو مهمان کیستی  
باری تو خوش در آمده ای جان کیستی  
با این همه بگو که تو خود زان کیستی  
اول نگاه کن که پریشان کیستی

### الفرد

غزل را چون پدید<sup>۴</sup> آمد فروداشت      برین قول ارغون آواز برداشت

### الغزل

ای دل من بر سر پیمان تو	جان و دل ما شده قربان تو
جان منی جان منی جان من	آن توام آن توام آن تو
عمر عزیزم همه خواهد شدن	در سر زلفین پریشان تو
از <sup>۵</sup> سر زلف تو شبستان ماه	مطلع خورشید گریبان تو
عمر بدان بادفشنام چوشمع	کاوردم بسوی زستان تو

### سامع کردن خورشید در مستی

چو شهناز این غزل در چنگ بنا خات  
سهی سرو از هوا در جنبش آمد  
بر قصیدن صنوبر وار بر خاست  
چنان شد بر زمین خورشید در چرخ

ضم زد جامه چاک و خرقه اند اخた  
زمین همچون سما در گردش آمد  
ز سرو نارون ز نهار بر خاست  
که شد بی خویشن ناهید بر چرخ

۱ - B ، عالم ۲ - C : جانم فدات شمع      ۳ - B ، بگند تو زین      ۴ - B ، فروز  
۵ - B ، ای D و B ، همچون هوا در جنبش

دل جم در هوا چون ذره می‌جست  
بکوثر<sup>۱</sup> شعله آتش فرستاد  
کف ناهید ورود زهره را آب  
دل جم را بدان یاقوت بنواخت  
 بشادی خورد با جم دوستگانی  
گرفته کوه چون فرهاد مسکین  
زرنج و زحمت و تیمار چونی  
چو نافه زاهوان چین بریدی \*  
زجائی خویش دل بر کنده چون لعل  
برنج افتاده و سخت اوافتاده  
 بشادی صبح اقبالت بر آید  
هوای تیره دل گشت روشن  
که امشب بر سر آمد گریه و سوز  
برآ ای ماه با ما خوش زمانی  
همه کارت چنان گردد که خواهی

برقص آورد می خورشید رامست<sup>۲</sup>  
زمی جامی بر مهوش فرستاد  
همی برد اندران تابنده مهتاب  
ز یاقوت و مفرح شربتی ساخت  
صنم جامی پر آب زندگانی  
 بشیرین خنده گفت ای خسر و چین  
ازین بیماری ای بیمار چونی  
ببوی من ذ چین زحمت کشیدی  
قدم در راه من فرسوده چون نعل  
ز گنج و افسر و تخت اوافتاده  
مخور غم کان شب انده سر آید  
فرو کرد آفتابت سر بروزن  
بخند ای شمع و بزم ما برافروز  
نماند آنجا بجز ساغر کرانی  
بیابی باز ملک و پادشاهی

## بخواب رفتن ملک جمشید در بزمگاه

جمالت نور بخش اهل بینش  
جهان بر بسته مشکین کمندت  
چو بر گ گل ولیکن جاودانی  
هوا در جنبش آمد پرده برخاست

ملک گفت ای چرا غ آفرینش  
فلک در سایه سرو بلندت  
جمالت بسته عهدی با جوانی  
نوای پرده شهناز شد راست

۱ - B، میزدست برداشت ۲ - B، بکوشد سنبل D، بکوهر  
C و D، از سطر ۳ تا پایان صفحه نوای پرده ... را فاقد است  
\* از B

ز خر گه عکس مه انداخت بیرون  
 برو<sup>۱</sup> افتاد گوئی عکس خورشید  
 چو زلف دلبرش پا بست گشته  
 کمان بشکسته تیر از شست رفته  
 ز بالا کرد سروش میل پستی  
 ز می اطراف رویش<sup>۲</sup> لاله گون شد  
 که چون چشم خود از مستی است درخواب  
 ز برگ ارغوانش ساز بالین  
 ز چشم دشمنانش گوش میدار  
 غلامانش برون بر دند بر دوش  
 شکر بالین خسرو ساخت زانوی  
 شکر بیدار و خسرو در شکر خواب  
 گپش بر سر دویدی گاه بر پای  
 گهی آب روان میزد ترانه  
 گرفش در کنار آب روان پای  
 زخلوت خانه بیرون رفت خورشید  
 بخواند اندر پی خود ارغون را  
 سر آبی گزید و پای سروی  
 زهر جنسی و هر نوعی سخن راند  
 چنین آشته و شوریده از چیست  
 مناسب نیست این گوهر فشنی

چو آتش ز آبگینه روی گلگون  
 بگلشن<sup>۳</sup> بی سکون شد جان جمشید  
 ملک چون غمزه او مست گشته  
 عنان اختیار از دست رفته  
 چونز گس سرگران گشتش زمستی  
 ملک را جام زر چون سرنگون شد  
 بشکر گفت جم را خیزو دریاب  
 چو خالش بستری گستر ز<sup>۴</sup> نسرين  
 چو بختش باش شب تا روز بیدار  
 شکر چون گل در آوردش با آغوش  
 بگستر دند فرشی بر لب جوی  
 گل و بید و کنار و سبزه و آب  
 صبا بر خاستی هر ساعت از جای  
 گهی مرغ سحر گفتی فسانه  
 ز سر می ساخت سرو نازرا پای<sup>۵</sup>  
 ازان مجلس چو بیرون رفت جمشید  
 خرامان کرد سرو بی ستون را  
 چو طاوی روان در پی تذروی  
 نشست و ارغون را پیش خود خواند  
 تجسس کرد کین مرد جوان کیست  
 اگر دارد سر بازار گانی

۱- B، زجنیش C، زعکش C-۲- D، برآب C-۳- C، دامن C-۴- C، گسترده C-۵- B، جای C

که در دی شیوه بازاریان نیست  
 که دارد نسبت از دریای شاهی  
 نمیکرد ارغون زین پرده آواز  
 نمیگشت او بگرد پرده راست  
 ازین معنی بسی با او سخن راند  
 جوابی داد خوش طاوس را باز  
 حدیث قاف و عنقارا چه دانیم  
 کنم این راز بر شه<sup>۳</sup> آشکارا  
 سخن زآغاز تا انجام گفتند  
 بخوی گلبرگ او از شرم ترکشت  
 بعدها رو ترش کرد و فرو برد  
 بقد خویش بستان را بیار است  
 همی زد چون صبا گرد چمن گشت  
 دو مطرب در پیش بر شکل ناهید  
 چو بلبل ارغون اندنو ازش  
 بغمزه نر گسان را خواب می برد  
 بیامد برس سالین خفته  
 چو چشم خفته بربگ سمن مست  
 بخوبی لاله را خط در کشیده  
 خرامان بر چمن سرو سهی را  
 مهی در آب و ماهی در لب آب

بر آنم<sup>۱</sup> کن جوان بازار گان نیست  
 دل من میدهد هر دم گواهی  
 بسی گفت این سخن با ارغون ساز  
 زمطرب ماه<sup>۲</sup> قولی راست میخواست  
 ازان پس پیش خود شهناز راخواند  
 باواز آمد آن مرغ خوش آواز  
 که ما مرغان مست آشیانیم  
 اگر بخشی بجان زنهار ما را  
 بالماس سخن یاقوت سفتند  
 چو بر جمشید<sup>۳</sup> مهرش گرمتر گشت  
 حدیث خوب و شیرین بود در خورد  
 چو سروی از کنار جوی بر خاست  
 صنوبروار در بستان چمان گشت  
 دران مهتاب میگردید خورشید  
 چو گل بر ارغون میکرد نازش  
 گلاش رنگ رخ از مهتاب می برد  
 خرامان آن بهار نو شکفته  
 نگاری دید زیبا رفته از دست  
 خطی از لاله بر عنبر کشیده  
 شکر چون دید ماه خرگهی را  
 در آب نیلگون افتاده مهتاب

ملک را خواستدادن زان اشارت<sup>۱</sup>  
 که کم کن بلبل و<sup>۲</sup> کمتر کن آشوب  
 اگر چه بر گه گل آشفته اولی<sup>۳</sup>  
 وزان<sup>۴</sup> مهتاب چشم افتاد<sup>۵</sup> بر شاه  
 ولیکن داشت خسرو غبرین فرق  
 دگر شبها ملک بیدار می‌بود  
 شب تاری بمث گان لعل می‌سفت  
 همیگردید و چشم خواب می‌جست  
 شبی کامد نگارش چشم بیدار  
 پای خود چو دولت بر درآمد  
 همه چیزی بوقت خوش باید  
 نگشت آن شب گل خسرو شکفته  
 سبک روحی نمود آن روح ثانی  
 نشاط انگیز ساز با نوا ساخت

بسکر کرد شیرین لب اشارت  
 یک امشب خواب خوش بر گل می‌اشوب  
 ولیکن خفته است او خفته اولی<sup>۶</sup>  
 نظر فرقی نکرد از شاه تا ماه  
 نبود اندرمیانش غیر ازین فرق  
 همه‌شب دیده اش خونبار<sup>۷</sup> می‌بود  
 ز آه و ناله‌اش مردم نمی‌خفت  
 خیال خواب خوش در آب می‌جست  
 زدی بر دیده گفتی خواب مسماز  
 سبک خواب گرانش در سر آمد  
 که بیگه خواب نوشین خوش نیاید  
 چنین باشد چو باشد بخت خفته  
 ولیکن خواب کرد آن شب گرانی  
 با آواز حزین این شعر پرداخت

## الفزل

زهی دو نر گس مستت بر ارغوان خفته  
 دو ترک مست تو<sup>۸</sup> با تیرو با کمان خفته  
 کلاله‌ات ز کنار تو ساخته بالین  
 ز بر گه گل زده در گاه<sup>۹</sup> و در میان خفته

۱ - B، بشارت ۲ - B، کمگو بلبل  
 ۳ - C، اوست ۴ - B، در آن  
 ۵ - D، دو نر گس است که ۶ - B، انداخت  
 ۷ - C، بیمار ۸ - B، خرگاه  
 ۹ - C، خیمه

فتاده بر سمن عارضت دو خال سیاه  
 دو زنگی اند بر اطراف بوستان خفته  
 چه زان دو دانه مشکین بمن رسد که تراست  
 هزار مورچه بر گرد گلستان خفته \*  
 کشیده بر چمنی سایه بانی از ابرو  
 دو ترک مست تو در ابر <sup>۱</sup> ساییان خفته  
 تن چو سیم تو گنجی است شایگان وانگه  
 دو مار بر سر آن گنج شایگان خفته  
 خیال چشم خوشت را گرفته است بخواب  
 بحال خود بگذارش هم آنچنان خفته  
 دلا برو شکری زان دهان تنگ بندز <sup>۲</sup>  
 چنان مرو <sup>۳</sup> شود آگاه ناگهان خفته <sup>۴</sup>  
 ز چشم و غمزه که هستند پاسبانانش  
 دلا مترس که هستند این و آن خفته

### الفرد

ضم حیران دران گلبرگ و شمشاد بزیر لب در این نظم میداد

### الغزل

چشم مخمور تو تا در خواب مستی خفته است  
 از خمار چشم مستت عالمی آشته است

۱- C و B، درزین ۲- C، بندز و بیار ۳- B، چنانک زان ۴- C، چنان کزان  
 نشود آگه آن دهان خفته \* از C و B

دلچو در محراب ابرو چشم مستت دید گفت  
 کافر سرمست در محراب بین چون خفته است  
 سنبlesh را بس پریشان حال می بینم، مگر  
 باد صبح ازحال ما با او نسیمی<sup>۱</sup> گفته است  
 دیده باریک بینم در شب تاریک هجر  
 بسکه بر یاد لبی درهای غلطان سفته است  
 چشم بد دور از گل رویت که در گلزار حسن  
 هر گز از روی تو ناز کتر گلی نشکفته است \*  
 خاک راهت خواستم رفتن<sup>۲</sup> بمژ گان عقل گفت  
 نیست حاجت چون صبا صدره بمژ گان<sup>۳</sup> رفته است  
 عاقبت سر پر کند باز این بجای<sup>۴</sup> خون دل  
 کن غم سودای تو اندر<sup>۵</sup> درون بنفته است

## الفرد

چو آخر کرد خورشید این عمل را      مهی دیگر فرو خواند این غزل را

## الغزل

حجاب ما ز پیش ما بر انداز	بیا ساقی بیا جامی درانداز
بیا ای شمع و درپایش در انداز	برو ماها بکوی او فرو شو
تو لعل <sup>۶</sup> آتشی در ساغر انداز	هو اچون ساغر آب روی ماریخت

---

۱- C و D، حدیثی	۲- B، سفن	۳- B، بیکسو	۴- C و D،
عاقبت هم سر بجایی بر کند این	۵- B و C، دل در	۶- C و D، سر	۷- B، زملت
			D از B *

ز خلو تخانهٔ ما بر در انداز  
چه خسبی خیز و رخت خواب بر گیر  
 بشب در زیر پهلو بستر انداز  
 چو گل گر صحبت می خواهی آغاز  
 بتراسائی صلیبی در بر<sup>۱</sup> انداز  
 و گر چون زلف میل روم داری

## الفرد

همان دم چنگ را بنواخت ناهید      ادا کرداین غزل در وصف خورشید

## الغزل

خواهد گل رعنا که او باشد بآب و رنگ<sup>۲</sup> تو  
دارد بوجهی رنگ تو اما ندارد ننگ تو  
گرسرو قدت در چمن روزی ببیند نارون  
ناگه بر آید سرخ وزرد از سرو سبز آرنگ تو<sup>۳</sup>  
ای غنچه رعنای<sup>۴</sup> من بگشالب و چون گل بخند  
کاید دل بلبل بتنگ از دست خوی تنگ تو  
چشمت زنگ<sup>۵</sup> حاجیان بس تنگبار<sup>۶</sup> افتاده است  
باری نمی آید کسی در چشم شوخ شنگ تو  
آب روان در جوی چون از سنگ نالش میکند  
این نالش ما هست ازان از قلب همچون<sup>۷</sup> سنگ تو  
آهنگ قصدم کرده ای مطرب با آواز بلند  
خواهد درون<sup>۸</sup> پرده ام آواز<sup>۹</sup> تیز آهنگ<sup>۱۰</sup> تو

C-۱، چلبیا بر سر B-۲، بزنگ و بوی C-۳ و C، چون گل بر آید سرخ و سبز از سبزه و از رنگ تو B-۴، غناج C-۵، بسلک C، ز دست D، زنیغ B-۶، اشکبار C-۷، ماهست باز از آن دلچون B-۸ و C، دریدن D-۹ و C-B-۱۰، ز آواز B-۱۰، چنگ

مثنوی

چو باد صبحدم بر خود بپیچید  
شراب و آب و مطرب دید و مهتاب  
خرامان شد برج خویش بنشست  
سمن را بود رنگی از نگارش  
روان این مطلعش سر برزد از جان<sup>۱</sup>  
ملک در خواب صوت چنگ بشنید  
خمار آلوده سر برداشت از خواب  
چو مه بیدار شد خورشید بر جست  
صبا میداد بوئی از بهارش  
مهی خورشید رویش گشته تابان<sup>۲</sup>

الغزل

پرورشای<sup>۳</sup> چمن نقش و نگارست امشب  
چشم ساغر زده در عین<sup>۴</sup> خمارست امشب  
کتاب پر چین و صبا<sup>۵</sup> غالیه بارست امشب  
از چه مشاطه شب آینه دارست امشب  
کز طبقهای فلك نور و نثارست امشب  
باغ رارنگ و هوایی زبهارست امشب  
گلرخان چمن از دوش صبوحی زده اند  
موی را شانه زد آن ماهمگ بر لب جوی  
گر نه از حجله<sup>۶</sup> شب روی نماید خورشید  
مگر آن شمع طرازیش گذر خواهد بود<sup>۷</sup>

الفرد

شکر عود و شکر باهم بپورد  
بدین ایات دود از جم برآورد

الغزل

تو در خواب خوشی احوال بیداری چه میدانی  
تو در آسایشی احوال<sup>۸</sup> بیماری چه میدانی

- |                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| ۱-C، مه و خورشید روشن کرده ایوان | ۲-B، مهی خورشید رویش پا نموده   |
| گلی رنگی ز مهتابش ربوده          | روان این مطلعش سر بر زد از جان  |
| معطر یافت باد از بوی جانان       | ۳-W، D و C و B، نرگس زچه در عین |
| روان این مطلعش سر بر زد از جان   | C-۵، هوا                        |
| ۴-B، D و C و B، نرگس زچه در عین  | ۵-C، ۶-B، جمله C، کلیه          |
| B و C و D، بین جمع گذر خواهد کرد | D و C و B، تیمار                |

تو چون مه گر نکردی روز یکشب<sup>۱</sup> با خیال او  
 طریق شبروی و رسم عیاری چه میدانی  
 نداری جز دلزاری و ناز و دلبیری کاری  
 تو غمخواری و دلجوئی و دلداری چه میدانی  
 تو چون یکشب بسودای سر زلف پریشانی  
 نه پیمودی درازی شب تاری<sup>۲</sup> چه میدانی  
 برو زاهد چه پرهیزی ز ناز و شیوه چشمش  
 بپرس این شیوه از مستان تو هشیاری چه میدانی  
 دلا گفتم غم خود خور که کارا ز دست شد بیرون  
 ترا غم خوردنست ای دل تو غمخواری چه میدانی

### مثنوی

حدیث رفته با او گفت از آغاز  
 همی نالید و میزد دست بر سر  
 بسی کردش<sup>۳</sup> بدست خویش مالش  
 بهم بر میزد و می بردشان آب  
 که از بهر چه سر بالین طلب کرد  
 ز دوران ملک نالید و می گفت  
 نصیبم خوشدلی ننهاد گوئی  
 چو گل بر بادرفتم در جوانی  
 مرا بودی بگیتی بختیاری<sup>۴</sup>

شکر بگشود بر جم پرده راز  
 درید از دردو حسرت جامه در بر  
 بسی کرداز پی آن خواب<sup>۵</sup> نالش  
 ز غیرت غمزها<sup>۶</sup> را از پی خواب  
 ز راه سرزنش سر را ادب کرد  
 ز جور طالع واژون<sup>۷</sup> بر آشت  
 سپهر<sup>۸</sup> بر چه طالع زاد گوئی  
 چو می شد تلغخ بر من زندگانی  
 اگر حاصل<sup>۹</sup> شدی دولت بزاری

۱ - B ، مه شب نکردی روز هرگز C ، تو هرگز چون نکردی ... B - ۲ : قدر بیداری  
 C : شب هیجان C - ۳ و B : از جفای دیده (D: چشم) ۴ - C و B : دادش  
 ۵ - C : دیده ها ۶ - C و D و B : طالع ۷ - C : اختیاری

چو مشکم ناف<sup>۳</sup> بر خون جگرزد  
 چه شاید کرد کان هم سر نوشست  
 ز خواب آخر نمی‌گیرد ملالت  
 زنی هر دم چو چنگم در مقامی  
 اساس کار بر طالع نهادند  
 نگردد شسته لوح بختیاری<sup>۴</sup>  
 کنار بر گگ گل پر ژاله میکرد  
 گه برخاستن بمال مطوس  
 فرو افتاد و دیزان شد در آفاق  
 عیان شد زرده خور در سپیده  
 درو بنمود<sup>۵</sup> خون آلوده پرده<sup>۶</sup>  
 بر جم رفت تا روشن کند راز  
 بروز آن راز با جمشید گفتند  
 شهنشه را ز کار آگاه کردند  
 شد اندر پرده شب<sup>۷</sup> محرم راز  
 چو باد صبح یکدم خوش برآمد  
 بدل گفتا درستست این روایت  
 چو گل خارغمش در پا نرفتست<sup>۸</sup>  
 بدین جانب هوایش کرد مایل  
 که نشناشد. طبیب احوال بیمار

مرا روزی که مادر نیل می‌زد<sup>۹</sup>  
 مرا ایزد بلا بر سر نوشست  
 الا ای بخت تا کی این کسالت  
 مرا چون نای ننوازی<sup>۱۰</sup> بکامی  
 ولی این خانه را چون در گشادند  
 اگر صد سال اشک از دیده باری  
 چو بلبل شب همه شب ناله میکرد  
 چو زد زاغ شب از طاق مقوس  
 هزاران بیضه پنداری کزین طاق  
 گرفت آفاق را یکسر سپیده  
 سپیده بسته از سیماب پرده  
 چو صبح از پرده<sup>۱۱</sup> خورشید شهناز  
 بشب رازی که با خورشید گفتند  
 حکایت یک بیک با شاه کردند  
 چو جم<sup>۱۲</sup> دانست کان معشوق طناز<sup>۱۳</sup>  
 زمانی از در عشرت در آمد  
 ازو مهراب بشنید این حکایت  
 عجب کان سر و قد<sup>۱۱</sup> از جانرفتست<sup>۱۲</sup>  
 فرو رفت از هوایت پای در گل  
 بود وقتی علاج رنج دشوار

۱ - C - B، بزد D - ۲ - C - B، نافه  
 نقش لوح یاری ۴ - C - ۳ : نی به نوازی  
 ۶ - B، زرده D : نمود از پرده شب روز پرده  
 ۷ - B - C، حضرت ۹ - B : دمساز ۱۰ - B : شه  
 ۹ - C : جای رفتست ۱۳ - C : پای رفتست  
 ۱۱ - B : بن C و D : نیز ۱۲ - C : جای رفتست

۱ - C - B، بزد D - ۲ - C - B، نافه  
 نقش لوح یاری ۴ - C - ۳ : نی به نوازی  
 ۶ - B، زرده D : نمود از پرده شب روز پرده  
 ۷ - B - C، حضرت ۹ - B : دمساز ۱۰ - B : شه  
 ۹ - C : جای رفتست ۱۳ - C : پای رفتست  
 ۱۱ - B : بن C و D : نیز ۱۲ - C : جای رفتست

که روشن گردد او را<sup>۱</sup> علت درد  
بساقی گفت جام می بگردان  
نشاطی تازه عیشی دارم امروز  
مرا میل می و رای صبحی است  
درون پردازی<sup>۲</sup> خواهیم کرد  
بمیدان رژش ساقی در افکند  
چو بر شبم بوقت صبح لاله<sup>۳</sup>  
باب کوثر آتش در فتاده  
باب<sup>۴</sup> اند لقای حور میدید  
بدان دریا هزاران زهره رقص  
حریفی را بگردانید<sup>۵</sup> ساقی  
نشاط و عیش دوشین تازه میکرد  
می اندر سر نشست و هوش برخاست  
ادا میکرد بر صوت هزاری

علاج آنگه باسانی توان کرد  
بت مجلس فروز از بامدادان  
بیا ساقی که عیشی دارم امروز  
بیاورمی که این جام<sup>۶</sup> صبحی است  
برون زانداره می خواهیم خوردن  
بگیتی هر که خود را<sup>۷</sup> کرد پابند  
شفق گون باده در مشکین<sup>۸</sup> پیاله  
زرویش عکس بر ساغر فتاده  
میان آب صافی نور میدید  
بدریایی قده در آب<sup>۹</sup> غواص  
بهر جامی که گردانید ساقی  
بیاد یار نوشین باده میخورد  
زمجلس بانگ نوشانوش برخاست  
بهار افروز این شعر بهاری

### الفزل

مبادرک موسمی خوش روز گاریست  
هوارا هردم از عنبر بخاریست  
بهر برگی ازان نالان<sup>۱۰</sup> هزاریست  
که در هر ذره خاک اعتباریست

بیا جانا که خورم نوبهاریست  
چمن را امشب از سنبل<sup>۱۱</sup> بخوریست  
گل صد برگ تارو<sup>۱۲</sup> هفت کردست  
بعضم عبرت اندر خاک بنگر

۱- A، اول ۲- C و B، جای ۳- C، را تازه تر ۴- C، کوخرد را  
B- ۵، شام C، شامی D، صافی ۶- C و D، : زاله ۷- C، بروح ۸- B و C، بمه  
۹- D، بغلطانید ۱۰- D، عنبر ۱۱- B، با هر C، را تاراج ۱۲- B، نشسته  
بر سر برگش C، بهر برگش بر بالا

کلاه زر کش نر گس که بینی  
عذار لاله و خال سیاهش  
نگارین دست سرو سرو<sup>۱</sup> بالا  
خیال قد چست<sup>۲</sup> نازنینی است  
مثال خط و قد نوبهاریست<sup>۳</sup>

حقیقت دان که تاج تاجداریست  
نشان خال و روی گل العذاریست  
نگارین پنجه زیبا نگاریست  
کجا سروی بطرف جویباری است  
کجا بر طرف آبی سبزه زاریست

## فرستادن خورشید شکر را بطلب جمشید

بهار افروز چون شوری<sup>۴</sup> بر انگیخت  
ز بلبل صدهزاران ناله بر خاست  
بساقی گفت جام می در انداز  
بدست خویش جامی ده بمستان  
ندارد علی جان غیر هستی  
پرسید از بتان ماه قصبه پوش  
بمی یکبارگی از دست بردنده  
همانا این زمان مخمور باشد  
طلبکاری و دلچوئی صواب است  
بدین گلزار باید داد بارش  
ازین شادی نگنجیدند<sup>۹</sup> در پوست  
 بشکر گفت کای مرغ خوش آواز  
بگو از ما چرا دوری گزیدی

دل گل تازه<sup>۵</sup> شدزدز<sup>۶</sup> بر سرش ریخت  
ز سوزوناله دود از لاله بر خاست  
اساس عقل دستوری<sup>۷</sup> بر انداز  
دمی ما را ز دست خویش بستان  
علاج علت هستی است مستی  
که چون شدحال آن بازار گاندوش  
غلامانش ز مجلس مست بر دند<sup>\*</sup>  
ز مخموری تنش<sup>۸</sup> رنجور باشد  
غرييان را طلب کردن ثوابست  
بجام باده بشکستن خمارش  
که چون جان داشتندش بهر زر<sup>۱۰</sup> دوست  
به پیغامی دل جمشید بنواز  
چرا نادیده هیچ ازما بریدی<sup>۱۱</sup>

- ۱ - B : راست ۲ - D : قد و حسن  
شوقي D : شمنو ۵ - B : باز ۶ - C : تازه گل را  
C\_B\_۷ : مستوری ۸ - C : دلس  
B : که چون گل داشتند از بهر آن ۹ - D : بخندیدند  
C : رمیدی ۱۰ - B : از من چه دیدی  
D\_C\_B : \* از

کنون از جام نوشین چونی آخر  
 دمی خواب و خمار از سر بدر کن  
 شکر را نزد رنجوری فرستاد  
 ملک را دیده امید بر راه  
 خروشان از هوا ریزان بازاری  
 چولاله زانتظارش بر جگر داغ  
 شکر با انگیین چربی بر آمیخت<sup>۱</sup>  
 بشه مهراب گفت ای شاه بر خیز  
 سخن می باید از گوهر گرفتن  
 گهرهای ثمین با خویش بردن  
 ملک گفتا بده<sup>۲</sup> چندانکه خواهی  
 بچشم اشکبارم در شهوار  
 هزاران در<sup>۳</sup> که چون جان داشتش دوست  
 ز مطرب بلبل آوا ماند ناهید  
 بدارالملک جان چون او<sup>۴</sup> روان شد  
 خرامان رفت سوی آن گلستان  
 گلستانی چو گلزار<sup>۵</sup> جوانی  
 ازو خوی بر جین افکنده گلهای  
 همه گلزار مست از ساقی و می  
 زده یک خیمه از دیباخ اخضر

ز بیخوابی دوشین چونی آخر  
 بخلوتگاه بیداران گذر کن  
 ز می جامی بمخموری فرستاد  
 نشسته منتظر با ناله و آه  
 سرشک از دیده چون ابر بهاری  
 مگر کارد صبا بوئی از آن باع  
 بشیرینی ازو شوری<sup>۶</sup> برانگیخت  
 چو ابر آنجا بدامنه گهر ریز  
 نثاری چند با خود بر گرفتن  
 بگوهر کار خود از پیش بردن  
 متاع چین و گوهرهای شاهی  
 بچشم و دیده باید کرد این کار  
 برون آورد مهراب از بن گوش  
 نهاد آن نیز اندر<sup>۷</sup> وجه خورشید  
 روان آمد بتن تن سوی جان شد  
 بهشتی دید چون فردوس رضوان  
 گلش سیراب از آب زندگانی  
 به پشت افتاده باز از خنده گلهای  
 گل و گلشن خراب از جرعه<sup>۸</sup> اوی  
 درو خورشید با شش برج<sup>۹</sup> اختر

۱ - B، چون اندر آمیخت C، شکر لب انگیین بامی در آمیخت D، روزی در آمیخت  
 ۲ - B - ۳ - صفرا B - ۴ - C - ۵ - هر آن دری C - ۶ - آن درج را در  
 ۶ - B - ۷ - بی جان B - ۸ - ساقی و دی D - ۹ - گلبرگ C - ۱۰ - خورشید  
 تابان با شش

پری رخ در میان جان نشسته  
 رخ چون بر گل بنهاد برخاک  
 صنم نیزش بـزیر لب ثنا گفت  
 بـکوثر شعله آتش فـرستاد  
 بـیاد لعلش آب زندگی خورد  
 ز جام روشن خورشید جم خورد  
 شراب لعل یـا قوت روانست  
 کـهمی دیدازشکافی عـکس خورشید  
 جمال شاه را مـی دـید روشن  
 نظر در خـیمه مـی اندـاخت خـود را  
 تماشـای مـی و گـلزار مـی کـرد  
 نظر مـی باختـند از دور بـا هـم  
 مـلک برداشت از رخ پـرده<sup>۴</sup> شـرم  
 نوائـی سـاز<sup>۵</sup> و درسـاز اـین عمل رـا  
 ز قول شـاه کـرد اـین مـطلع آـغاز

بـگرد خـیمه جـانها حـلقـه بـسته  
 برعنـائی در آـمد سـرو چـالـاک  
 سـر خـوبـان عـالم رـا دـعا گـفت  
 زـمـی جـامـی بـدان مـهـوش فـرـستـاد  
 مـلـک بـرـخـاست حـالـی بـنـدـگـی کـرد  
 زـظـلـمـت آـنـچـه اـسـکـنـدـرـ طـلـبـ کـرد  
 بـدلـمـیـگـفت اـینـلـعـلـ اـزـچـهـ کـانـسـتـهـ  
 چـهـ مـهـ درـمـنـزلـیـ بـنـشـستـ جـمـشـیدـ  
 هـمانـخـورـشـیدـ رـوزـافـزوـنـ زـرـوزـنـ  
 مـلـکـ مـیـکـرـدـ<sup>۱</sup> غـافـلـ چـشمـ بـدـ رـاـ  
 نـظرـ درـعـارـضـ دـلـدارـمـیـکـرـدـ  
 دـوـ مـهـ مـیـسـاخـتـنـدـ اـزـ دورـ بـاـ هـمـ  
 هـوـایـ گـلـ<sup>۳</sup> چـواـخـورـشـیدـشـدـ گـرمـ  
 بشـکـرـ گـفتـ بـنـواـزـ اـینـ غـزـلـ رـاـ  
 درـآـمدـ طـوـطـیـ شـکـرـ بـآـواـزـ

### غـزلـ گـفـتنـ شـکـرـ اـزـ زـبانـ جـمـشـیدـ

عاشـقـانـ رـاـ درـ هـواـچـونـ ذـرـهـ رسـوـامـیـکـنـدـ  
 مـیـنـمـایـدـ بـلـلـانـ رـاـ مـسـتـ وـ شـیدـاـ مـیـکـنـدـ  
 گـوـهـرـ پـاـکـیـزـهـ خـوـیـشـ آـشـکـارـاـمـیـکـنـدـ  
 منـظـرـ خـودـ رـاـ بـچـشمـ منـ تـماـشـاـ مـیـکـنـدـ

آـفـتابـیـ اـزـ شـکـافـ اـبـرـ اـیـمـاـ مـیـکـنـدـ  
 بـادـ درـ زـیرـ نقـابـ فـستـقـیـ رـخـسـارـ گـلـ  
 لـعـلـ اوـ بـامـنـ بـلـطـفـ وـ خـنـدـهـ مـیـگـوـیدـ سـخـنـ<sup>۶</sup>  
 مـیـشـودـ بـرـمـنـ<sup>۷</sup> زـمـنـ آـشـفـتـهـ تـرـ کـوـیـکـ نـظرـ<sup>۸</sup>

۱- B، مـیـدـیدـ ۲- D و C، بـرقـعـ ۳- B، دـلـ ۴- B و C، بـرقـعـ ۵- B-۵،  
 بـعـشـ D، جـستـ ۶- B، بـرـدـ مـیـزـنـدـ ۷- B، خـودـ ۸- B، آـشـفـتـهـ هـرـ ساعـتـ ولـیـ  
 C، مـیـشـودـ آـشـفـتـهـ تـرـ اـزـ حالـ منـ گـرـیـکـ نـظرـ D، ... گـرـزانـ نـظرـ

من روان میریزم اند رپای او جا نرا چو<sup>۱</sup> آب<sup>۲</sup> آن سهی سروخر امان دوری از مامیکند  
گل درون غنچه مجموع است و فارغ کرده دل<sup>۳</sup> زانچه مسکین بلبلی بر در تقاضا میکند

### الفرد

چو بشنید از شکر زینسان خطابی<sup>۴</sup> بهار افروز دادش خوش جوابی

### غزل گفتن بهار افروز در جواب شکر

چند بر غنچه مستور کنی پرده دری	باد جانت بقدای دم باد سحری
به ازین نیست که بر خیزی وزین در گذری	منشین بر در امید و مزن حلته وصل <sup>۳</sup>
دور رخسار تو دور گل صد پرسپری <sup>۴</sup>	آستین پوش بدان روی که خواهد کردن
چون بجان باز کنی عارض گلبرگ تری	کرده ای روی گل تازه بجان دادن باز
بلبل چند درایی ز در شعر دری	می کند بر در گل شعر سرائی بلبل

### آشکار کردن خورشید احوال جمشید را بدایه

چوزین گلزار سبز افکند بر خاک	گل زرد افق را دور بی باک
بکوهستان مغرب لاله بارید	بر آمد تیره ابری ژاله بارید
ملک سرمست دید و جای خالی	پری رخ رند بود و لا بالی
حدیث جم بگوش او فرخواند	کتایون را بنزد خویش بنشاند
یکایک بر کتایون حال جمشید	شب تاریک روشن کرد خورشید
شنیدم هر چه گفتی چیست رایت	کتایون گفت ای من خاک پایت
جوانی خوب رویست و جوان مرد	درین شک نیست کین بازار گان مرد

۱- B: سر همچو ۲- C: من روان درپای او می ریزم این جان و روان ۳- B: بدی ۴- C: بدی بر گک تری D: دری رده گل پرده دری؛ گلبرگ طری

بگوهر نیز گفتی تاجدارست  
 نهان در سینه دارد گنجی از درد  
 زر افشاری وزاری کار عشق است  
 که شخصی بی غرض کردست کاری  
 که از خاک بد خشان لعل خیزد  
 که گلبر گتری بارش بـ آرد<sup>۳</sup>  
 که آب او شود<sup>۴</sup> لـ ئولی لـ لاـ  
 که در فردوس ازین بهتر مئی هست  
 تو قیصر زاده ای او بـ سالار  
 ولیکن گوهـرش<sup>۵</sup> درویش دارد  
 ترا بـ اید ضرورت با پدر گفت  
 که بازاری بـ دامـاد قیصر  
 تو پـنـداری<sup>۶</sup> کـه کـار عـشـقـ باـزـیـست  
 صـبـاحـ عمرـ بـ خـودـ شـامـ<sup>۷</sup> کـرـدن  
 چـوـزـلـفـتـ خـوـیـشـتنـ بـ رـبـادـ دـادـنـ<sup>۸</sup>  
 مـکـنـ درـ دـخـترـیـ خـوـدـ رـاـ بـ دـاخـترـ  
 هوـایـتـ کـرـدـ خـوـاهـدـ چـاـکـ دـامـنـ  
 وزـانـ دـرـ ثـمـینـ کـسـ نـاـبـسـودـهـ<sup>۹</sup>  
 مـیـفـکـنـ درـ کـفـ بـ اـزاـرـیـانـشـ  
 بـ رـآـشـتـ وـ بـ دـوـ گـفـتـ اـزـ سـرـ تـابـ

بـ شهرـ خـوـیـشـ گـفـتـیـ شـهـرـیـارـ است  
 منـ اـولـ رـوزـ دـانـسـتـ کـهـ اـینـ مـرـدـ  
 بـ دـانـسـتـ کـهـ اوـ بـیـمـارـ عـشـقـ است  
 کـسـیـ اـنـدـرـ جـهـانـ نـشـنـیدـ بـارـیـ  
 اـزانـ خـوـرـشـیدـ زـرـ بـرـ خـاـکـ رـیـزـدـ  
 اـزانـ دـسـتـانـ<sup>۱</sup> درـ خـتـ خـارـ کـارـدـ  
 اـزانـ اـبـرـ آـبـ روـ رـیـزـدـ<sup>۲</sup> بـدـرـیـاـ  
 بـ اـمـیـدـیـ دـهـدـ زـاهـدـ مـیـ اـزـ دـسـتـ  
 نـدـانـمـ چـونـ بـرـ آـیـدـ نـقـشـ اـینـ کـارـ  
 اـگـرـ اوـ گـوـهـرـ اـزـ توـ<sup>۳</sup> بـیـشـ دـارـدـ  
 اـگـرـ خـواـهـیـ کـهـ گـرـددـ بـاـتـوـ اـوـجـفـتـ  
 کـجـاـقـیـصـ فـرـودـ آـرـدـ بـدـانـ سـرـ  
 وـرـتـ دـرـ سـرـ هـوـایـ عـشـقـبـازـیـستـ  
 بـبـایـدـ تـرـکـ نـنـگـ وـ نـامـ کـرـدنـ  
 سـرـیـ وـ سـرـورـیـ اـزـ سـرـ نـهـادـنـ  
 توـ دـخـتـ قـیـصـرـیـ اـیـ جـانـ مـادرـ  
 چـوـ گـلـ بـودـ هـمـیـشـهـ پـاـکـ دـامـنـ  
 توـ درـجـ گـوـهـرـیـ سـرـ نـاـگـشـودـهـ  
 کـهـ دـارـنـدـ اـزـ پـیـ تـاجـ کـیـانـشـ  
 چـوـ بـشـنـیدـ اـینـ سـخـنـ مـاهـ<sup>۱۰</sup> جـهـاـنـتابـ

۱- C و D، دهقان B، خارش C-۲، بـدارـد B-۳؛ آـبـ آـردـ نـزـدـ  
 ۲- B، کـمـگـرـددـ قـطـرـةـ B-۴؛ اـزـ حدـ B-۶  
 ۳- B، گـوـهـرـ B-۷؛ دـوـ بـهـ نـبـنـدارـیـ  
 ۴- B، چـوـزـلـفـ خـوـیـشـ کـثـ آـهـنـگـ C-۹  
 ۵- B، رـبـودـهـ B-۱۰؛ شـمـعـ D-۱۱  
 ۶- \* اـزـ B و D

تو دامن بر سر دودم مگست  
تو از سوز منی ای دایه غافل  
هوای دل چین بسیار کردست  
که از سودای من بازاریست این  
سزد گر مشتری خورشید باشد  
گراز من نیست بهتر نیست کمتر  
مکن بازی <sup>۱</sup> دگر در کارمن باش  
که در حلقه در آرد <sup>۲</sup> مشتری را  
زمین بوسید دور از شاه بنشت  
چو همه در وقت پیوستن بخورشید  
که می برد <sup>۳</sup> آبروی حوض کوثر  
زماهی تا به مه پیدا <sup>۴</sup> در آن آب  
یکی ناهید و دیگر بلبل آواز  
شکر با ارغون سازوشکر ریز  
زبان افزود و پس گفت از سرسوز  
چو گل دایم رخت سرخ و دلت شاد  
که غم بگداخت جان آهنه نیم  
چو آئینه زشوق روی مهوش  
نشستم با تو اکنون روی در روی  
زهی لطف ار بدان درمی دهی تن

مرا بر خاست دودا ز سر چو مجمر  
ترا دامن همی سوزد مرا دل  
هوای دل مرا بیمار کردست  
برو دیگر مگو بازاریست این  
چو باری او <sup>۵</sup> ملاک جمشید باشد  
که خاقان زاده است او من ز قیصر  
مرا گر دوست داری یار من باش  
اشارت کرد گلبر گ طری را  
در آمدجم چه شمع افتاده <sup>۶</sup> از دست  
چه مه <sup>۷</sup> یکبار گی شده همچو جمشید <sup>۸</sup>  
میان باغ حوضی بسود هرم مر  
در آب روشنیش تابنده مهتاب  
بسستان مطر بان استاده بر پای  
نشاط انگیز و شهناز دلاویز  
ملک جمشید چون شمع شب افروز  
ترا سربیز باد ای سرو آزاد  
تو گوئی <sup>۹</sup> سخت چون <sup>۱۰</sup> پولاد چینم  
گهی رفتی <sup>۱۱</sup> در آب و گه در آتش  
دل از پولاد گرم <sup>۱۲</sup> و روی از روی  
بیینم بر تو <sup>۱۳</sup> خود را چون میان <sup>۱۴</sup> من

۱- B، بازگان C، بازاری ۲- C و B، کاری ۳- C و D، که رو در حلقه آر آن  
۴- D و B، شمعی رفته C، سروی رفته ۵- C، همه ۶- B، محو خورشید  
۷- D، می زد ۸- B، همی تایید چون ماهی ۹- B، منم آن ۱۰- رو ۱۱- B،  
رفتم C، رفته D، رفتن ۱۲- B و C و D، کردم ۱۳- C، ببستم ۱۴- C، قبا

## گرفتن جمشید گیسوی خورشید را

۸۹

که باشد بر سرم همواره جایت  
 که همچون اشک بر چشم نشانم  
 سر از پای تو هر گز بر ندارم  
 همی میرم بروز اندر هواست  
 نسودای تودارم حلقدار گوش ×  
 بود طوق تو اندر گردن من  
 ازین پس دست ماو دامن تو

بدان امید گشتم خاک پایت  
 ازان چون دیده گوهرمی فشانم  
 اگر برهم زنی چون زلف کارم  
 بشب چون شمع می سوزم برایت  
 چو زلفت تا سرمن هست بردوش  
 چو کوهی هست تا تن بر سرمن¹  
 نگویم² خون ما در گردن تو

## الغزل

نیست ممکن کدهوای دگری پا گیرد  
 که سراپایی وجودش همه سودا گیرد  
 گرشود آتش ازان نیست که درما گیرد  
 کاش عشق من سوخته بالا گیرد  
 خرد بذرء شوریده شیدا گیرد  
 نیست برگش که بترك گل رعنای گیرد  
 عیش امروز گذارد غم فردا گیرد \*

در هر آن سر که هواو³ هوست جا گیرد  
 حال شورید گیم زلف تو میداند و آن  
 ناصحا دم زن⁴ و بسیار مدم کین دم تو  
 سرو بالای تو خوش میرود و میترسم  
 هر که از تابش خورشید ندارد خبری  
 بلبل از سفره گل گرچه ندارد برگی  
 ساقیا باده علی رغم کسی ده که بتقد

## گرفتن ملک جمشید گیسوی خورشید در مستی

ملک مجnoon و الفاظش مسلسل  
 نبود از خود خبر جمشیدرا هیچ

سخن چون زلف لیلی شد مطول  
 ز مستی شد حکایت پیچ در پیچ

X نسخ D و در اینجا اشعار ص ۷۲ سطر ۳ (همی برد...) (فلك درسايه...) (رانکرادرکرد) است  
 ۱- D، توگوئی چیست تا سر برتن من      ۲- D، بگویم      ۳- B و C، که بمولی  
 ۴- B و C، تن زن      \* از B و C

پری رخ بر طبق سرپوش میداشت  
 ملک آشفته بود از دست زلفش<sup>۱</sup>  
 شد از دست ملک خورشید در تاب  
 سمن بوی و صبا جم را کشیدند

میان جمع خود را گوش میداشت  
 ز مستی دست زد در شست زلفش<sup>۲</sup>  
 بگردانید ازو گلبرگ سیراب<sup>۳</sup>  
 سراسر جامه اش بر تن دریدند

### منع کردن شکر گفتار پرستاران را از کشیدن ملک

شکر گفتار بانگی زد برایشان  
 صبارا گفت کورفتست از دست  
 خطاباشد قلم بر مست راندن  
 چهشد گر غرقهای زد دست و پائی  
 در آن ساعت<sup>۴</sup> که مسکین غرق میرد  
 نشاید خرد بر جانان گرفتن  
 ملک چون صبح با پیراهن چاک  
 عقیق از چرخ و دراز دیده افشارند

شد از دست صبا چون گل پریشان  
 زمستی کس نگیرد خرد بر مست  
 نشاید بر بزرگان دست راندن  
 خلاص خویش جست از آشناei  
 گرش ماری بدهست آید بگیرد  
 بمئی بر فلك نتوان گرفتن  
 بر خورشید رخ مالید بر خاک  
 با آواز بلند این شعر برخواند

### رباعیه

مائیم کله چولاله بر خاک زده  
 از مهر چو صبح پیرهن چاک زده

صد نعره چوا بر از دل غمناک زده  
 آنگه علم مهر بر افلاک زده

### عذر خواستن ملک جمشید از گستاخی شبانه

شکر گفتار گفتا<sup>۵</sup> ای سمن بوی چرا در بسته‌ای با من بیک موی

۱-B: بود و رفته از دست ۲-B: زمستی زد بزلف آن پری دست ۳-D: سیماب  
 ۴-B: آن آبی C: حالت ۵-D: را گفت

## اندرز کردن مهراب جمشید را

۹۱

ازان دستت زدم برموي گستاخ  
زدستت ميزدم من دست بر دل  
که هندو دستت اندر گردن آرد ×  
چرا با او نشيند دوش بر دوش  
كه اورا بر پريروئي گرفته -م  
دلش خواهد كه بر بند فطيري  
بجرم آن <sup>۳</sup> پريشانى <sup>۴</sup> کشيدم  
و گر خواهی جدا کن دستم از بند  
زدم دست و بدین حرمش گرفتم  
اگر در حلقة اش مستی زند دست  
چو گل کر دازهوا صدحاقبا چاك  
قبای گل نسيم جانفزا برد  
بدبيايش بپوشيدند شبنم  
نوای چنگک و بر بطساز گردند +  
شراب ارغوانی بر گرفتند

دلم چون شانه <sup>۱</sup> بود از غم بصدشاخ  
دل من داشت در زلف تو منزل  
دل من دید اين طاقت ندارد  
بدل گفتم سياهي حلقه در گوش  
ازان من دست هندوئي گرفتم  
تنور گرم چون بسند فقيرى  
کثري ديدم بسى آشوب ديدم  
خطا کردم بجرم دست بر بند  
چوهند و چيره گشت <sup>۵</sup> از دست رفت  
نگردد پايه ركش حرم پست  
صم چون ديد جم را جامها چاك  
سمن بو <sup>۶</sup> جامه جم را صبا برد  
برون کر دش چو پروين خانه جم  
د گر باره نشاط آغاز گردند  
سماع ارغونون از سر گرفتند

## اندرز کردن مهراب ملك جمشيد را

عروس روز سر برداشت از خواب  
همه شب خواب خوش نا کرده باشد  
رخ لعل و سرو چشم خماري —ن

معنبر <sup>۷</sup> زلف را چون داد شب تاب  
چومه روئي که شب می خورده باشد  
چو گل روئي که بر دارد ز بالين

۱- B، سايه D-۲: دستی  
۲- B، بخواب اندر ۳- B، پشيماني  
۳- B، سحرگاه؛ بـ ۴- D؛ چمن بـ ۵- B، مخضب  
۴- B، خيره رفت C: خيره گشت  
۵- B، از C و B +

سپهر آورد طشت و آفتاب—ه  
نشسته با قدح خورشید سر مست  
در آمد گرم خورشیدی بر افالاک  
صبوحی عیش می تا چاشت کردند  
زمستی نکته میزد بر شکر ماه<sup>۳</sup>  
شد از مجلس شکر جمشید را برد  
زمانی خفت و باز از جای برخاست  
هوای عشرت و میل طرب کرد  
جم از بازی<sup>۴</sup> دوشین و ز ملالت  
همان مهراب میکردش نصیحت  
ترا با حلقة زانش چه کارست  
کسی را کین تصور در سر آید  
تو چون با دخت قیصر دست یازی  
چو خواهی بر فراز نرdban رفت  
بستان نیز تا وقت رسیدن  
گرت باشد بیاغی رهگزاری  
ببوی سفره گل باش خرسند  
چو شهد خود خوری میدان حلالش  
ستم<sup>۵</sup> کردی که لعنت برستم<sup>۶</sup> باد  
بر جم هدهدی آمد ز بلقیس

خباب شب فرو شست از دوابه  
مهی دردست و خورشیدیش پا بست  
به پیشش حر عدوار افتاد در خاک  
ز زین خوانمی تا<sup>۱</sup> چاشت خوردن  
ملک را خواب نوشین برد ناگاه  
شکر خواب آمد و خورشید را برد  
بنای و نوش مجلس را بیاراست  
همان یاران دوشین را طلب کرد  
همی دادند یارانش خجالت  
که لایق نیست شاهها این فضیحت  
سر زلفش حقیقت دم مارست  
مر آن دیوانه را زنجیر باید  
یقین مر کب بقصد خویش تازی<sup>۵</sup>  
ز یک یک پایه بر بالا توان رفت  
نباشد<sup>۷</sup> میوه را نتوان چشیدن<sup>۸</sup>  
مکن غیر از تم اشا هیچ کاری  
بگردش<sup>۸</sup> گردتا گردی<sup>۹</sup> خداوند  
ولی تاموم نستانی ممالش  
کرم کرد او که رحمت بر کرم باد  
که خورشیدست ناظر<sup>۱۰</sup> سوی بر جیس

۱- B، خوان گردون C، جام گردون D، باده ۲- B، یکدمی می زدمگر  
شاه D، شاه ۴- B، سوداء ۵- B، کنی بر قصد مرگ خویش بازی C، کنون مرگت  
بدست خویش سازی ۶- C، بیاوه ۷- C، رسیدن ۸- C، مگردش  
۹- C، بی اذن ۱۰- C، طمع ۱۱- B، مایل

زهی خوش صحبتی فرخ وصالی  
 نبودش هم بنا رفتن شکیبی<sup>۱</sup>  
 ازان مجلس بر خورشید شد راست  
 در آمد پیش گلبرگ بهاری  
 ز روی لطف در رویش بخندید  
 که بنیادی ندارد دور گردان  
 جهان را تا گذارد خوش گذاریم  
 بیاد جم شکر لب خورد کاسی<sup>۲</sup>  
 نجوم انجمن را کرد شب خوش  
 همی گردیدگ—رد آن گلستان  
 گئی با لاله عیشی تازه میکرد  
 گهی در پای سروش سرنهادی<sup>۳</sup>  
 درو نقش جمال یار بیند  
 نمائی آید او را آب در چشم<sup>+</sup>  
 روان گل را خواب خوش برانگیز  
 نمیدانم<sup>۴</sup> چه باشد حال فردا  
 بیا کامشب شب قدرست دریاب  
 بیا تا هر دو یکشب زنده داریم  
 بیا تا هردو می سوزیم بسا هم<sup>X</sup>  
 کنم چون بلبان فریاد و زاری

زن و دارد نشاط اتصالی  
 ملک را بود در رفتن حجیبی  
 چو سروی از بر مهراب بر خاست  
 چو نر گس شرمسار از بیقراری<sup>۲</sup>  
 سمن بویش بنرمی باز پرسید  
 بساقی گفت جام می بگردان  
 دمی باهم بکام دل بر آری<sup>—</sup>  
 چنین<sup>۳</sup> کزتیره شب بگذشت پاسی  
 برون شد زان چمن خورشیدمهوش  
 ز مستی چون صبا افتاب و خیزان  
 گهی با گل بیویش روح پرورد  
 گهی بر روی نسرین بوشه دادی  
 محب گرنقش بر دیوار بیند  
 بمسکین تشننهای گر دشنه از خشم  
 نسیم خوش نفس را گفت بر خیز  
 چو هست اسباب عیش امشب مهیا  
 بگو کای صبح رویت عید احباب  
 تن<sup>۵</sup> گرم ودم سوزنده داری<sup>—</sup>  
 دو شمعیم از هوا موقوف یکدم  
 روا باشد که من شباهی تاری

۱- C- Hajabi D-C و B- ۲: سرگران از شرمساری  
 ۲- طاسی C- ۵: سروی ایستادی D- ۶: و C-B- ۶: بروجم را  
 ۳- D- ۷: خداداند D- ۸: دلی  
 ۴- از +  
 ۵- D و C ب X از

کشی چادر شبی چون غنچه بر سر  
رها کن چیست چندان خواب بر خواب  
اگر خواهی جمال فرخ بخت  
سبک می باشد زین خواب بر خاست  
نسیم آمد بخیل چین گذر کرد  
همی آمد ملک تازان و نازان

کداری چون هزاران<sup>۱</sup> رنجه بر در  
چه خواهی دیدغیر از خواب در خواب  
به بیداری تو ان دیدن رخ بخت  
که خوابی بس گران اند پی ماست  
مه چین را بزد<sup>۲</sup> قیصر آورد  
بذوق این شعر بر بربط نوازان

## الفزل

شوق میم<sup>۳</sup> نیم شب بر در خمّار بر د  
ناله چنگ<sup>۴</sup> مغان آمد و گوشم گرفت  
با همه<sup>۵</sup> مستی مرا پیر مغان بار داد  
ساقیم از یک جهّه ساغر و پیمانه داد  
هم چو گلم مدتی عشق در آتش نهاد<sup>۶</sup>  
کار چو با عقل بود عشق مجالی نداشت

بر گ گلم صبحدم در کف گلزار بر د<sup>۷</sup>  
بی خودم از صومعه بر در خمار بر د  
هر چه زمستی من یافت یکبار بر د  
مطر بیم از یک طرف خرقه و دستار بر د  
عاقبت آب مرا بر سر بازار بر د  
عشق در آمد زدر<sup>۸</sup> عقل من از کار بر د

## دیدن ملک جمشید خورشید را در رایخ تنها

دران شب دید جمشید آفتابی  
میان شب فروغ شمع<sup>۹</sup> شاهی  
گرفته خوش لب آبی و رودی  
رخش چون بر گ گل زیر کلاله  
ضم چون روزان در شب همی تافت

چو طاوی خرامان در خرابی<sup>۱۰</sup>  
چو نور دیده تابان در سیاهی  
بر و داندر همی زد خوش سرو دی  
سر زلفش بخم چون قلب لاله  
بтар مو شب اندر روز می بافت

۱ - و - D، گذاری بلبلان را  
بیازار بر د : مست بگلزار بر د ۲ - D، به چین بینام دخت  
C - ۴ : نشاند ۳ - B : توام ۴ - C : مست  
B - ۷ : بکار ۵ - D : نشاند ۶ - B : عربابی  
C - ۸ : فر

صبا با زلف او در دست بازی ملک را مشک‌چین <sup>۱</sup> ازیادمی برد بخدمت داد خم سرو سهی را بزاری دامنش بگرفت و می‌گفت ببخشا بر غریبی و جوانسی پریشان حال و سرگردان و محروم ز خان و مان جدا و خویش و پیوند زلب جامی رسان یکدم بکامم همه تن راضی و لب بسته خاموش ز جام شوق جمشیدی سرش گرم گرفت آن شکرین را تنگ در بر زراه شام یوسف رفت در قصر <sup>۵</sup> در آن تاریکی آب زندگی خورد همیخواندایین غزل بر خویش خندان	زشب بگذشته زلفش در درازی سر زلف صنم را باد می‌برد ملک چون دید ما ه خرگهی را بنو ک غمزه دامنهای در سفت که ای وصل تو آب زندگانی غیریب و عاشق و مسکین و مظلوم ز حسرت دست بر سر پای در بند رسانیدی بلب جان همچو جام نیاده شده لب بر شکر ش گوش چودید آن شمع رایکبار گی نرم دلش کرد آرزوی تنگ شکر چو پیش زلف والی <sup>۳</sup> گشت بر قصر <sup>۴</sup> حضر بر چشمۀ نوشین گذر کرد صنم کرد از دو مر جان گوهر افشار
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

### الغزل

خواهم که امشب خدمتی چون ساغر اندر خور کنم  
کاری که فرمائی بمن فرمان بچشم و سر کنم  
چون عکس خورشید از هوا روزی که<sup>۶</sup> افتمن در برت  
گر در بیندی خانه را از روز نست سر بر کنم  
چون شمع من از انجمن میریزم آب خسویشتن  
از دست خود شاید که من خاک سیه بر سر کنم

از درد سودایت هنوز ایسن کاسه سر پر بود  
 فردا که از خاک لحمد چون لاله<sup>۱</sup> من سر بر کنم  
 لاف هوا داری زدم با آفتتابی لاجرم  
 چون ذره می کردم بجان تا خدمتش درخورد کنم

### آگاهی یافتن افسر از کار خورشید و گرفتن داور و در بند گردان

سحر چون شدلب آفاق خندان	بنوشانوش رفت آن شب پایان
نمی بر روی عشرت غازه کردن	د گرعیش <sup>۲</sup> و طرب راتازه کردن
دو مه خوردن <sup>۳</sup> با هم دوستگانی <sup>۴</sup>	دو مه گه آشکار و گه نهانی
کناری بود دیگر در میان هیچ	بجز بوسی نجست از دلستان هیچ
که نا گه طشتیان افتاد از بام	همی خوردن <sup>۵</sup> جام از شام تا بام
ازین رمزی بنزدیکان آن در <sup>۶</sup>	رسانیدند غمازان کشور
بصد دل گشت عاشق بر جوانی	که خورشید دلارا نا گهانی
هزارش بار زد نا هید بر دف <sup>۷</sup>	همه روزست جام مهر <sup>۸</sup> بر کف
با فسر باز گفتند این روایت	چو شد مشهور در شهر این حکایت
بلند اختر زنی بود افسرش نام	زن قیصر که بد خورشید را مام
همان دم رفت سوی کاخ خورشید	زغیرت سروقدش گشت چون بید
ز خیر <sup>۹</sup> دوست دامن در کشیده	صنم در گلشنی چون گل خزیده
نشسته چون دوم غزا ندریکی پوست	بکنج خلوتی دو دوست بادوست
مقارن چون دو کوب دریکی برج ×	موافق چون دو گوهر دریکی درج

C - ۱: از خاک ۲ - B: عهد ۳ - D: همی کردن ۴ - D: کامرانی ۵ - B: گردید ۶ - B: قیصر ۷ - B: روز و شب جامست ۸ - C: کف ۹ - B: غیر D و C B X

درون<sup>۱</sup> پرده گل بلبل آواز  
 بهار افروز شکر باشکر ریز  
 بگرد آن دیوار<sup>۲</sup> روح پرورد  
 برآمد ابر و بارانی فرود کرد  
 نسیم آمد عنان از دست داده  
 صنم را گفت اینک افسر آمد  
 ترا افسر بدین حال از بیند  
 صنم را بود بیم جان جمشید  
 ملک را گفت آمد مادر من  
 بدیدی<sup>۳</sup> هیچ ازین بستان تویاری<sup>۴</sup>  
 چو گنجی کرد<sup>۵</sup> پنهان در خرابی  
 میان سر و همچون جان نهان<sup>۶</sup> شد  
 زشاخ سر و نجمی<sup>۷</sup> یافت شاهی  
 ملک جمشید جان انداخت در سر و  
 چه خلو تخانه خالی شد ز جمشید  
 خوش چاوشن از در برآمد  
 بسر بر میشد آتش چون چرا غش  
 گره بر رخ زده چون زلف مشکین  
 پری رخسار حالی کافرش دید  
 نظر بر روی دختر کرد مادر

نوازان ز خمه ای<sup>۸</sup> بر صوت<sup>۹</sup> شهناز  
 بچنگ آورده الحان<sup>۱۰</sup> دلاویز  
 نمیگردید جز ساقی و ساغر  
 در آمد سیل و طوفانی در آورد  
 چو باد صبحدم برس دم فتاده  
 چه می یابی<sup>۱۱</sup> که این افسر برآمد  
 سرت دور از تو باد افسر نبیند  
 همی لرزید بر جمشید چون بید  
 نمیدانم چه آید بر سر من  
 همان بهتر که باشی<sup>۱۲</sup> بر کناری  
 چو نیلوفر فرو برس در آبی  
 سراپا سرو پنداری روان<sup>۱۳</sup> شد  
 درخت سرو بار آورد ماهی  
 همای آشیانی ساخت بر سرو  
 بماهی منکسف شد چشم<sup>۱۴</sup> خود شید  
 سر خوبان روم از در برآمد  
 همی آمد برون دود از دماغش  
 زابرو داده عرض لشکر چین<sup>۱۵</sup>  
 باستقبال شد دستش بموسید  
 چوزلف<sup>۱۶</sup> خویش میدیدش برآذر

۱- B: برون C: و B- ۲: ننمه ۳- B: صور ۴- B: آن جام ۵- B: دویار  
 ۶- D: ندیدی ۷- C: می بائی ۸- D: نجیدی ۹- C: باری ۱۰- D: گشت ۱۱- D: روان ۱۲- D: جوان ۱۳- C: و B: تختی  
 ۱۴- C: جرم ۱۵- B: دو ابرو ساخته از غصه پرجین ۱۶- C: خال

بخورشید شکر لب بانگ برزد  
 کشی از جام زرین لاله گونمی  
 قدح دردست و سرد رخواب مستی  
 سرت خالی ز سودای پیاله  
 بس آبادا که دادش باده بر باد  
 حیات افزاید و روح آورد بار  
 چه آمد غیر بیماریت بر سر  
 که باشد در سرت سودای هستی<sup>۱</sup>  
 نی اندر ناخن شیرین لبان زد  
 چو زلفش سلسله<sup>۲</sup> در گردن آورد  
 که با گردن گردان بو دهمسر  
 بیان جوش ماهی بر گشوده<sup>۳</sup>  
 بالائی دو سه شبر نگ بسپرد  
 نهان بنشاند چون یاقوت در سنگ  
 نبودی آفتاب و سایه را بار  
 چو گل در غنچه شدن گه حصاری  
 پری پیکر عزا<sup>۴</sup> میداشت در سور  
 چو صبح از دیده می افشا ندش بنم  
 گدازان بود همچون<sup>۵</sup> موم می سوخت  
 همه شب این سخن با باد<sup>۶</sup> می گفت  
 ندانم حال این بیمار چونست

مر کب کرد حنظل با طبر زد  
 که ای رعنای چو گل تا چندوتا کی  
 چو نر گس تا بکی ساغر پرستی  
 تو تا باشی نخواهد شد چو لاله  
 بسی جان خراب ازمی شد آباد  
 مئی با رنگ صافی چون لب یار  
 زمستی ای گران چون چشم دلبر  
 بچشم خویش می بینم که هستی  
 بسی چون دف قفای<sup>۷</sup> مطر بان زد  
 چوا برو روی حاجب راسیه کرد  
 بکوهی در حصاری داشت افسر  
 به تیغ کوه خود مه را شخوده  
 کشان خورشید را با خویشن بر د  
 شکر لب را در آن بتخانه تنگ  
 ندادندی برش جز دایه را بار  
 چمن پرورد گلبرگ بهاری  
 حصاری بود عالی سور بر سور  
 در آن سور آن گل<sup>۸</sup> سوری بمامتم  
 بدان آتش که هجرانش بر افروخت  
 نمی آسود روز و شب نمی خفت  
 دل من باری<sup>۹</sup> از تیمار خونست

- ۱- D، کند اندر سرت سودا پرستی      ۲- C، چون نی فنان بر      ۳- D، سنبلی  
 ۴- B، شتابان رفته چشمش در رووده      ۵- D، غزا      ۶- C، بت      ۷- C، ب  
 ۸- B، دایه D، شب و روز این سخن با دایه      ۹- B، حق بازی  
 گشت از عسل چون

## زاری جمشید در فراق خورشید

۹۹

بدید از جان خود برداشت امید	از آن جانب ملک چو حال خورشید
کبوتر وار کرد از سرو پرواز	بدندان می گزید انگشت چون باز
نمی گردید گرد برج دیار	فرو آمد ببرج ما رخسار
بزاری بود باز <sup>۱</sup> این قطعه میخواند	همی گردید خون از دیده میراند

## القطعه

که کرده بود خرابش جهان زیبا کی  
دران خرابه خراب و شکسته و با کی  
که ای غلام تو آب حیات در پا کی  
کجا شد آن طرب و عیش و آن طربناکی  
دران منازل خاکی بجز صدا حاکی  
نکرد هیچ تعلق بمنزل خاکی  
ایا منازل سلمی و این سلما کی

چو بر حدود دیار حبیب بگذشت  
مجاوران دیار خراب را دیدم  
بخاک راهگذار حبیب می گفت  
کجا شدت گل این باغ شمع این مجلس  
بسی ازین کلمات و حدیث رفت و نبود  
مرا که منزل آن ما به بود در دل و چشم  
زمان زمان بدل و چشم خویش <sup>۲</sup> میگفتم

## زاری گردن جمشید در فراق خورشید

بدن بی جان جهان بی شاه می دید  
بمانده نای و نی را باد در مشت  
صراحی در میان خون نشسته  
صنادل<sup>۳</sup> نوحه گر بر حال ایشان  
وحوش دشت<sup>۴</sup> اندرون لوحش الله  
گلی<sup>۵</sup> همنگ او در جویان<sup>۶</sup>

چمن بی گل فلک بی ما می دید  
زبی یاری شکسته چنگ را پشت  
نهاده<sup>۷</sup> ساغر می دل شکسته  
میان<sup>۸</sup> بزمگه گلها پریشان  
طیور بوستان با ناله و آه  
صبا بر بوی او در باغ پویان<sup>۹</sup>

۱- D، بزاری فراق، بر دیار C-۲- B، دگر زمان بزبان و بچشم D-۳- C و B؛ فناده  
B-۴- D، بسان C-۵- B، عنادل C-۶- B، دشت و دد C-۷- A، مهی آب

چنار از غصه میزد دست بر دست  
 چو ذره در هوای روی خورشید  
 گرفت از عشق راه کوه در پیش  
 عنان بر کوه چون خورشید می تافت  
 بشب خورشید را در کوه می جست  
 دل سنگ از سر شکش نرم می شد  
 که خورشیدش بکوه اندر نهان گشت  
 گهی بود اژدهائی یار غارش  
 گهی با مار بودی<sup>۲</sup> مهره بازی  
 گهی خوش خفته شیر انش در آغوش  
 عقا بان سایه بان کرده ز بالاش  
 بکوه اندر صدا بودش هم آواز  
 ز اشکش چشمها پسر آب کرده  
 شدی ، جمشید رفتی بر سر کوه  
 که چون یار منی بی یار و بی جفت  
 ازان رو مانده ای تنها درین قصر  
 رخ مشرق کنی هر شب پرازخون  
 گه آئی سرخ رو و گه شوی زرد  
 که داری گوهر وزر در دل سنگ  
 ازان رو میشوی گه گه نهفته  
 دران خلوت گرت بخشند باری

صبا بی وصل او در باغ می جست  
 میان باغ میگردید جمشید  
 ملک بیگانه و دیوانه از خویش  
 پی خورشید چون در کوه می تافت  
 چو کوه اندر کمر دامن زده چست  
 سر کوه از هوایش گرم می شد  
 ازان پیوسته گرد کوه می گشت  
 گهی بودی بکبکی<sup>۱</sup> غمگسارش  
 گهی از ببر دیدی دلنوازی  
 گهی ماران چوز لفس حلقه بردوش  
 پلنگان را کنارش بود بالش  
 بصرحا در نسیمش<sup>۳</sup> بود دمساز  
 ز آهش کوه را دل تاب خورد<sup>۴</sup>  
 دران ساعت که خورشید افسر کوه  
 بخورشید جهان افروز می گفت  
 بیار من چو میمانی درین عصر  
 همانا عاشقی کز اشک گلگون  
 چواشک از مهر همچون دیده<sup>۵</sup> از درد  
 از آن داری بکوه خاره آهنگ  
 همی مانی بدان ماه دو هفته  
 گرت باشد بقصر وی گذاری

۱ - B و C، پلنگی ۲ - C و D، کردی  
۳ - B، صفائیش ۴ - B، کوه دل را

۵ - C، آب کرده ۶ - C، چون چهر من

و گر باشد<sup>۱</sup> مجال آنجا<sup>۲</sup> نهفته  
 و گر مشکل توان رفتن ببالا  
 کمند افکن بران دیوار برسو  
 بگوی اورا غریبی<sup>۳</sup> مبتلائی  
 ز جام دهر زهر غم چشیده  
 چو مه در غرة عهد جوانی  
 گرفته کوه چون فرهاد مسکین  
 همی گفت ای شم را روشنائی  
 همی گفت ای چوشکر مانده در تنگ  
 تو شمع مردمی بیگانه کردت  
 ز دستم رفت جان و دلبرم نیست  
 زدل یک قطره خون ماندست و دردی<sup>۴</sup>  
 بسوز دل سپند شسب بسوزم  
 چو آن در را نمی بینم طریقی  
 باشک دیده سازم غرق آش  
 سرشک از چشمها چون آب میراند

بگوی از من بدان ماه دو هفته  
 کمندی ساز از آن مشکین<sup>۵</sup> رسنهای  
 شکافی جو بدان غم خانه در شو  
 ازین سر گشته<sup>۶</sup> بی دست و پائی  
 ز نا کامیش جان بر لب رسیده  
 شده تاریک بر وی زندگانی  
 بجای کوه جان می کندغمگین  
 بچشم در نمی آئی کجایی  
 چو یاقوتی نشسته در دل سنگ  
 سیاهی چند چون بیگانه<sup>۷</sup> کردت  
 کسی غیر از خیالت در سرم نیست  
 ازین بر راه باد گرم و<sup>۸</sup> سردی  
 که چشم بدز دیدارت بدوزم<sup>۹</sup>  
 ز سنگ آه سازم منجنيقی  
 بسنگ آه گردانم خرا بش  
 بزاری این غزل بر کوه<sup>۱۰</sup> میخواند

### الغزل

شعله ازینسان زند وای دل و وای من  
 تا بچه خواهد کشید ناله شبهای من  
 زانکه پرا کنده شد ما یه سودای من

آتش سودا گرفت در دل شیدای من  
 ناله شبهای من سر بفلک میزند  
 مایه سودایی ماست زلف تولیکن چه سود

۱ - B، ناگه ۲ - C، افتاد ۳ - C، زرین ۴ - D، که مسکین ۵ - D، پروانه ۶ - D، بردا ۷ - C، بر آرم هر زمان صد آه ۸ - A، و C و D به تیر آه  
 چشم روز دوزم ۹ - D، با خویش

از سر رحمت مگر هم تو شوی دستگیر  
ورنه چه بر خیز داز دست من و پای من  
دل چو قبا بسته ام بر قد و بالای تو  
عشق قدت جامه ایست راست ببالای من  
بسکدر گچ جان زدم در غم عشق چو چنگ  
غیر رگ و پوست نیست هیچ براعضا من

## مثنویه

چو شب عقد ثریا عرض کردی<sup>۳</sup>  
نه<sup>۱</sup> چشم جم جواهر فرض<sup>۲</sup> کردی  
چو صبح از دیده راندی اشک ژاله<sup>۴</sup>  
ملک نیز این غزل خواندی بناله<sup>۵</sup>

## الفزل

دوش جانم را هوای بوی زلف یار بود  
دیده بر راه صبا<sup>۶</sup> تا صبحدم بیدار بود  
باد صبح از بوی او ناگه دمی در من دمید  
راستی آنست کان دم این دم در کار بود  
من<sup>۷</sup> فرستادم به پیشت جان بدست صبحدم<sup>۸</sup>  
زان تعلل کرد باد صبح کو بیمار بود  
حبداً وقتی که ما را در سرابستان وصل  
چون گل و بلبل مجال خنده و گفتار بود  
ماه ما تابنده بود و ماه ما فرخنده بود  
کام ما پر خنده بود و بخت ما بیدار بود  
روزگاری داشتم خوش در زمان وصل تو  
خودندانستم که روز و روز گاران کار بود

## مثنویه

شبی در پای سروی ساخت منزل  
که همچون سرو بودش پای در گل  
کنار سبزه و آب روان بود  
که از عین صفا گوئی روان<sup>۹</sup> بود  
ملک بر طرف آب و سبزه بنشست  
زمژ گان آب را در سبزه می بست  
ز شاخ سرو بر نالان حمامی<sup>۱۰</sup>  
مقامی داشت و انگه خوش مقامی

۱ - C، Z ۲ - D، C، قرض ۳ و ۴ - بجای این دو بیت در نسخه B این فردآمد است:  
طبیب عشق این ایش افروخت  
چو درد شوقش از جان آتش افروخت  
۵ - B، دیده ام بر راه او ۶ - B، هی  
۷ - B، باد صبح ۸ - B، گفتی در آن

مگر او نیز در دل داشت دردی  
غم دل با کبوتر باز می گفت  
همه شب تا بروز افسانه گفتند  
که حال تست از حالم نکوت  
مرا یاری و باقی نیست یاری<sup>۳</sup>  
من سر گشته گردان بی پرو بال  
نخوردم دانه را راند<sup>۴</sup> از بهشت  
ز زلف یار مشکین طوق<sup>۵</sup> داریم

چو جم نالید او هم ناله کردی  
ملک با او حدیث<sup>۱</sup> راز می گفت  
دومشتاب از خیال<sup>۲</sup> آن شب نخقتند  
ملک می گفت با نلان کبوتر  
تو یاری داری و خرم دیاری  
تو در مسکن نشسته فارغ البال  
من آن مرغم که مسکن را بهشت  
من و تو هردو داغ شوق داریم

## رفتن مهراب از عقب ملک جمشید و نصیحت کردن او را

بسان جم کزو گم گشت خاتم  
همی گشتند یکسر شاه جویان  
چو ماه نو شده باریک زاندوه  
سرشک از چشمها ریزان چو کهسار  
پیش در فناد آشفته چون آب<sup>\*</sup>  
ز درد دل بسی در خاک غلظید  
شکر در تنگ و گوهر یافت در سنگ  
میان سنگ خارا دل نهاده  
گل سوری ذ غم ماتم گرفته  
مبدل کرده اطلس را به خارا

همی گردید مهراب از پی جم  
غلامان گرد شهر و دشت پویان  
پس از یکماه دیدندش در آن کوه  
ز حسرت چشمها یش رفت درغار  
چو آن سرو سهی را دید مهراب  
چواشک آمد رخ و چشم بوسید<sup>۶</sup>  
چو آ بش تنگ جای آورد در چنگ  
چو لعل از تاج شاهی او فتاده  
ز بار دل صنوبر خم گرفته  
ز فرش اطلس<sup>۷</sup> تن مانده تنها

C - ۱، همه شب  
C و B - ۲، دومستان از فراق  
D - ۳، تراپری وبالی هست باری D، باری  
B - ۴، راندند  
D - ۵، ذوق  
B - ۶، نخست آمد چو اشکش چشم بوسید  
B - ۷، اطلس  
D و C - ۸، از B و C

نمیدانم که افکنندت بدین روز  
 بدین صحراء کدام آهوت افکند  
 بخوناب جگسر پرورد مادر  
 فتاد از اندرون رازت<sup>۱</sup> بصرها  
 رها کردی وطن غربت گزیدی  
 گهی در کوه باشی با پلنگان  
 بروز آشتهچون باد سحر خیز  
 چه میکردی به تلخی زندگانی  
 ولیکن آن طرف پیرش حرامت  
 گل افشاری کند در موسم دی  
 ندارد آن طراوت کاولین روز<sup>۲</sup>  
 بسی دیدی ازین سودا خسارت  
 که بازارست سست و جنس کاسد  
 نیفزاید بجز شادی دشمن  
 زمانی در فراق یار بگریست  
 نگارین آب چشم از دیده بارید  
 چوشاك<sup>۳</sup> از دیده آرد<sup>۴</sup> در کنارش  
 مشو گرم و مکوب این آهن سرد  
 زچربی زبان قندیل دل سوخت  
 وزین تلخی زیadam میشود ذوق  
 دل از تیر ملامت بر نتابد

بزادی گفتای شمع شب افروز  
 الا ای نـافـهـ مشکین دلبند  
 بچین اول ترا ای مشک اذفر  
 هوا زد بر دماغت بوی سودا  
 ببوی دوست از مادر بریدی  
 گهی در بحر گردی با نهنگان  
 بشب نالنده<sup>۵</sup> چون مرغ شب آویز  
 چو گل بر بادرفتی در جوانی  
 [ به پیران سر، طرب رسمی ملامست  
 اگر پیری کند عشرت خوردمی  
 شبانه نور خورشید دل افروز  
 سفر کردی بسودای تجارت  
 زسر بیرون کن این سودای فاسد  
 مکن زاری که از زاری و شیون  
 ملک یکدم ازان گفتار بگریست  
 نگار خویش را در چشم خود دید  
 بدان امید کان زیبا نگارش  
 جوابش دادو گفت ای یار هم درد  
 دم گرم تمر آتش بر افروخت  
 مرا منع تو افزون میکند شوق  
 دل عاشق سلامت بر نتابد

## الفزل

برو بکار<sup>۱</sup> خودای واعظایین چه فریاد است  
بکام تا نرساند مرا لبس چون نسای  
دلا منال ز بیداد و جور یسار که یار  
اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی  
برو فسانه مخوان و فسون مدم<sup>۲</sup> بسیار  
میان او که خدا آفریده است از هیچ  
گدای کوی توازه شت خلد<sup>۳</sup> مستغنى است  
مرا فتاده دل از ره ترا چه افتادست  
نصیحت همه عالم بگوش من بادست<sup>۴</sup>  
ترانصیب همین کرده است و این دادست  
اساس هستی ما<sup>۵</sup> زان خراب آبادست  
کزین فسانه وافسون بسی مرا یادست  
دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشادست  
اسیر بند تو از هر دو عالم آزادست

## مثنویه

دهم کم ده که دم آتش فروزد  
بدین دم ترک این سودا نگیرم  
تنم چون خاکا<sup>۶</sup> گر در خاکریزد  
چو گفتار ملک بشنید مهراب  
بجم گفت این زمان تدبیر باشد  
چودولت بر تو اکنون گشت لازم  
نکردنستی تو خدمت لیک دانی  
چو قیصر رسم و آئین تو بیند  
بدامادی خود نامت<sup>۷</sup> بر آرد  
هنوز اسباب سلطانیت بر جاست  
سپاه است و درم اسباب شاهی

چو چربی بیند آتش بیش سوزد  
رها کن تا درین آتش بمیرم  
زکوی دوست گردم بر نخیزد  
فرو بارید مژ گانش زمهر آب  
که بی تدبیر کاری بر ناید  
شدن بر در گه قیصر ملازم  
تورسم و خوی شاهان نیک دانی  
همانا با تو پیوندی گزیند  
مرادت بخشد و کامت بر آرد  
اساس الیت جمشیدی<sup>۸</sup> مهیاست  
هنوز هست زین چندانکه خواهی

۱ - B، بروزگار      ۲ - D، بادست، نسخ دیگر؛ یادست      ۳ - C و B، مستی من  
۴ - B، مزن دم      ۵ - C، پادشاه      ۶ - C، کامت      ۷ - C، اساس رتبت جم چون

هنوخت شمع دولت نامدارست<sup>۱</sup>  
 هنوخت باد پایانند<sup>۲</sup> زینی  
 بهر کاری درم در دست باید  
 بین کز صحبت خور مهره<sup>۳</sup> گل  
 قمرپیکی است<sup>۴</sup> آخر زانجه ماه  
 چنان کارش فروغ نور گیرد  
 ملک چون قصه از مهرب بشنید  
 ازان گفتار<sup>۵</sup> چون ابر بهاران  
 چوماه آراست برج خویشتن را  
 ازان پس چینیان کردن دیکسر  
 زرو یاقوت را ترتیب<sup>۶</sup> کردند

درخت سبزو تیغت آبدارست  
 که از دست تهی کاری نیاید  
 چه ما یهزر و گوهر کر دحاصل  
 رو در مو کب خورشید هر<sup>۷</sup> ماه  
 که از نورش جهان رونق پذیرد  
 صلاح کار خود حالی دران دید  
 فرود آمد سرشک از دیده باران  
 منور کرد باز آن انجمن را  
 بسیج خدمت در گاه قیصر  
 چو خورشید افسری ترتیب کردند

## رفتن ملک جمشید بدرگاه قیصر

ملک با تاج زر بر عزم در گاه  
 روان بر نقره خنگی کوه پیکر  
 بتازی<sup>۸</sup> ترک بر یک موی<sup>۹</sup> تارک  
 چو گل در بر قبای لعل زر کش  
 بزیر قصر افسر داشت جمشید  
 ازان بالای قصر افسر بدیدش  
 ز بالا سرو بالائی فرستاد

چو صبع صادق آمد در سحر گاه  
 بد اطرافش غلامان کمر زر  
 حمایل در بر ش چینی بلارک  
 دو مشکین سنبلاش بر گل مشوش  
 گذر چون ماه زیر قصر ناهید  
 ز راه دیده مرغ دل پریش<sup>\*</sup>  
 که داند باز راز سرو آزاد\*

۱- D، تابدارست ۲- B؛ بارگیرانست ۳- B، نیکست ۴- و C و B  
 ۵- C و B، که سار ۶- B، ترکیب ۷- B و C و D؛ تماری  
 ۸- و C و B؛ سوی ۹- C؛ ز نزدیکان خود او بررسیدش  
 از C و B

ز بالا<sup>۱</sup> سرو بالا راست پرسید  
 بد و گفت این جوان بازار گانست  
 ملک جمشید چون آمد بدرگاه  
 امیر بار را گفت ای خداوند  
 بعزم آن ذ چین برخاست چا کر  
 بدان نیت سفر کرد من از چین  
 کنون خواهم که پیش شاه باشم  
 بدولت بار بستست این زمان کار  
 همان دم حاجبیش در بار گه برد  
 ملک جمشید را قیصر بپرسید  
 بد و گفت ای غریب کشور ما  
 زمین بوسید و بر شاه آفرین کرد  
 که گر دوری گزیدم دارمعذور  
 ملک زان روز چون اقبال دایس  
 شب چندی<sup>۲</sup> ستادی شاه بر پای  
 وزان پس آمدی بر در گه شاه  
 دهی خوش بی حضور جم نمیزد  
 چو بادش در گلستان بود همدم  
 چویک چندی ندیم خلوتش گشت  
 جهان زیر نگین حکم جم بود  
 بدش اختر<sup>۳</sup> پدر مادر بد افسر

۱ - B و D، بیامد B-۲، سپهسالار جمع کاروانست C-۳، حاجبان باز  
 ۴ - B و C، جم در B-۵، چندان C-۶، چه خود او B-۷، بروم  
 و چین جو قرطاش C، روان بر چین و قرطایش D، برش قیصر

خیالش هر زمان در سر همی تاخت  
نہان در پرده با جم عشوه<sup>۱</sup> می باخت  
که کار از دست رفت ای دوست دریاب  
چین دلخسته و رنجور باشم  
بسی اندیشه کردم من درین کار  
کنون این کار ماگر می گشايد  
ز شهناز و ز شکر<sup>۲</sup> می گشايد  
سر گاهی پی شهناز رفتن  
شدن با چنگک و بر بطة همچو ناهید<sup>\*</sup>  
نوائی در حصار آغاز کردن  
نگهبانان آن روئین در آواز  
بدان گفتار شیرین عیش راند  
که مطرب را بود ره در همه جا  
ره بیرون شدن میدید از آب<sup>۵</sup>  
تر اهنگام شیرین کاری آمد  
شبی نالید خسرو پیش مهراب  
زيار خوش تا کسی دور باشم  
ملک را گفت مهراب ای جهاندار  
شکر را عود باید بر گرفتن  
بر آهنگ حصار برج خورشید  
بران در پرده خوش ساز کردن  
مگر<sup>۳</sup> چون بشنود آن نغمه و ساز  
شکر را در حصار تنگ خواند  
کنند آمد شد آن<sup>۴</sup> راه پیدا  
صواب آمد ملک را رای مهراب  
شکر را گفت وقت یاری آمد

## نامه نوشقن ملک جمشید بسوی خورشید

شب ب نوشت طوماری ب خورشید  
چو زاغ شب بدنبالش<sup>۶</sup> مر کب  
پریدن در هوای چین هوس داشت  
بر اطراف ختن شکرفشان کرد  
بنوک خامه کرد این نامه آغاز  
شب تاری بروز آورد جمشید  
مطوق طوطئی پریده<sup>۷</sup> در شب<sup>۷</sup>  
که در هندوستان راهش<sup>۸</sup> قفس داشت  
ز هندستان بسوی چیش<sup>۹</sup> آورد  
درونش داد سوز قصه را ساز

۱ - C و B : عشق      ۲ - B : شهناز شکر لب  
۳ - D : آمد شدن را      ۴ - B : یقین      ۵ - D و C و B : از آن باب  
۶ - C : پرنده در دست      ۷ - B : پرو بالش      ۸ - C : پرنده  
۹ - B : ز آهن      ۱۰ - C : رومش      \* - D و C و B : از

## آغاز نامه

گنه پوشنده صاحب گناهان	بنام دادبخش دادخواهان
علاج آمیز رنجوران مأیوس	خلاص انگیز مظلومان محبوس
چراغ دلبران و ماه خوبان	ازوباد آفرین بر شاه خوبان
گل باع وفا عین <sup>۲</sup> ملاحت	مه برج وفا صبح <sup>۱</sup> صباحث
نگین تاج و فرق سرفرازی	طراز کسوت حسن <sup>۳</sup> طرازی
فراغ <sup>۴</sup> خاطر و امید مشتاق	چراغ ناظر <sup>۵</sup> و خورشید آفاق
ز چاه یوسفی در چاه خواری	عزیز او فتاده هم بزاری <sup>۶</sup>
ازین سر گشته بی دست و پائی	غیری <sup>۷</sup> ناتوانی مبتلائی
بصدق دل دعاایت میرساند	سرشک گرم رو <sup>۸</sup> را می دواند
چو گلن <sup>۹</sup> گرم گیتی دیده نه سرد	کهای نازک نگار ناز پرورد

## الغزل

درین بیماری و تیمار چونی	تو ای جان من بیمار چونی
کنون در چنگ چندین خار چونی	گلی بودی نبودت هیچ خاری
گلا، زان جای ناهموار چونی	ترا همواره بستر بود گلبرگ

## مثنوی

ندا نم با که میداری تو مجلس	مرا باری خیال تست مونس
ترا آخر بگو تا کیست همراز	صبا با من همه روز است دمساز
که باد آرد مگر گردی ز کویت	نشسته بر ره بادم بیویست
<hr/>	
B - ۱ : مهر C - ۲ : ریاحین D - ۳ : کشور چین C - ۴ : اختن	
فروغ C - ۶ : عزیزی ناگه افتاده بخواری (D : ... بزاری) B - ۷ : عزیزی	
C - ۸ : روی خود	

در آهن پای و بر سر دشمن جان  
 زنم پروانه سان خودرا در آتش  
 که دارد یار من در سنگ منزل  
 که گوید با تو حال شوق من باز  
 کند در خلوتت یکشب گذاری  
 که روی نازنینت باز بینم  
 بسودای تو در پای تو میرم  
 ازان ترسم که نا گه در پی دل  
 مرا شوق رخت در دل بماند  
 دلم را صبر تار و مار گردد  
 جهان گاهی سیه باشد گهی تنگ  
 طبیب درد بی درمان من کیست  
 علاج درد دل را<sup>۲</sup> از که جویم  
 بخون دیده اش بنوشت عنوان  
 بدان هر دو صنم بنوشت نامه  
 ابا شهناز ازینجا زود برخیز<sup>\*</sup>  
 بدان ماه پری پیکر رسانید  
 ز قولم این غزل بر چنگک سازید<sup>۳</sup>

تو چون شمعی نشسته در شبستان  
 من از شوق جمال یار مهوش  
 گه از حسرت نهم من سنگ بر دل  
 کبوتر را بران در نیست پرواژ  
 مگر آهم تواند کرد کاری  
 مرادی نیست در عالم جز اینم  
 سر زلف دل آشوبت بسگیرم  
 مراجانیست مر کبدانده در گل  
 رود جان و تنم در گل بماند  
 چو در دل نقش زلف یار گردد  
 بچشم در غم آن نر گس شنگ  
 خبرده تا دوای کار<sup>۱</sup> من چیست  
 غم پنهان خود را با که گوییم  
 چو آمد نامه خسرو پایان  
 روان از دیده خون دل چو خامه  
 به شکر گفت کای یار دل آویز  
 که این غم نامه را هیچ ار توانید  
 چو عودو چنگک را آهنگ سازید

## رباعیه

چه باشد که از من پیامی<sup>۴</sup> رسانی

رسولاً خدا را بجائی که دانی

۱ - C، درد ۲ - B، درد این رنج

۳ - D، نازید ۴ - B، دعائی

نه کار رسول است رفتن بکویش  
نسیما تو برخیز ار می توانی

## در رفتن شکر شهناز بر در حصار خورشید

بکوهستان دژ کردند پرواز  
ز قولش این<sup>۳</sup> غزل آغاز کردند

ز پیش جم دو کبک<sup>۱</sup> بلبل آواز  
بدان دژ<sup>۲</sup> پرده‌ای خوش ساز کردند

## الغزل

صد و عده بیش داد و یکی را وفا نکرد	دردا که رفت یار و دلم را دوانکرد
القصه شد زوانه و حاجت روا <sup>۴</sup> نکرد	بردم هزار قصه حاجت بنزد یار
آن نوک <sup>۷</sup> موشکاف بموئی خطأ نکرد	صد تیر غمزه بر دل <sup>۵</sup> چون <sup>۶</sup> موی کر دراست
کان خاک در رخش اثر کیمیا نکرد	بر خاک کوی دوست که مالید رخ چومن <sup>۸</sup>

## مثنویه

براھی هر دلی صد آه میزد	بر آهی بر دلی صدر راه میزد
بکف <sup>۱</sup> شهناز کردن دستیاری	شکر بر بی <sup>۹</sup> نوائی زد حصاری
دمی خوش در گرفتو گرم <sup>۱۰</sup> برسوت	حدیث گرمش آتش ازنی افروخت
شده خلق انجمن بر کوه و بر زن	دو تن <sup>۱۲</sup> بر کوه بربطسازو نی زن
بدان صورت جزا این <sup>۱۱</sup> جانها فشاندند	از ان شکل و شمایل خیر همانندند
چوچنگش کرن شست و راست می گفت	شکر گوهر بتار چنگ می سفت
رسید آوازه ایشان بخورشید	شد از آوازشان در پرده ناهید

۱- پیک C-۲- بران در B-۳- ز پرده... C-۴- شد  
 دراز و یکی رادوا D-۵- ب، تن C-۶- من B-۷- و C-B، ترك B-۸- مالید  
 زوی خویش B-۹- نی C-۱۰- مکر C-۱۱- ب، خلق می D، خشک و تر  
 و D، زن B-۱۲- و آن صوت آفرین B-۱۳-

طلب میکرد مسکین غم زدائی  
بخلوت گاه خویش آوازشان داد  
بدان فرخ مقام آهنگ کردند  
شکر خورشید را چون دید بنواخت<sup>۲</sup>  
ز خودمی شد برون خود را نگهداشت  
تر اشیده قدی همچون خلالی  
گل اطراف قدش<sup>۳</sup> نم گرفته  
از اول این غزل آغاز کردند

غمین بود از فراق آشناei  
ز پرده خادمی بیرون فرستاد  
دو بزم افروزساز چنگ کردند  
صمم شهناز را چون دید بنواخت<sup>۱</sup>  
بنون دیده لوح چهره بنگاشت  
مهی دید از ضعیفی چون هلالی  
نهالی بود قدش خم گرفته  
نشستند و نوائی ساز کردند

### الفزل

باز آ که خوش نمیگذرد روز گار ما  
باد آورد بکوی تو زین پس غبار ما  
آن آب رفت و باز نیامد بکار<sup>۴</sup> ما  
ایام برد غیرت<sup>۵</sup> و بنهد خار ما  
بنمای رخ بتازگی ای نوبهار ما  
خاشاک ریزه‌ای بود از رهگذار ما  
بر یار نزد ماست خبر نزد یار ما<sup>۶</sup>

سر وا<sup>۷</sup> چه شد که دور شدی از کنار ما  
حـاک وجودـما چـو فـراقت بـیاد دـاد  
وصل تو بـود آـب<sup>۸</sup> هـمه کـار هـا درـیـغ  
بـودیم تـازه و خـوش و خـندان چـو برـگ گـل  
پـژمرـدـه غـنـچـه دـل پـر خـون زـمـهـر جـان  
تو چـشمـه حـیـاتـی حـاـشاـکـه<sup>۹</sup> بـر دـلت  
از یـار و اـز دـیـار جـدا مـانـدـهـاـیـم هـیـچ

### مثنویه

چـو خـورـشـید آـن دـو گـل رـخـسارـرا دـید  
زـشـادـی اـرـغـوـان بـر زـعـفرـان<sup>۱۰</sup> کـاشـت وـلـی چـون غـنـچـه رـاز دـل نـهـان دـاشـت

۱ - C، بشناخت ۲ - B، بشناخت C و D، بگداخت ۳ - B؛ حدس  
۴ - B، بارا ۵ - B، یار ۶ - B، نگار ۷ - B و D، عشرت ۸ - C، خاشاک  
۹ - B و C؛ نی نزد ما ز یار خبر نی دیار ما ۱۰ - C، زعفران بر ارغوان

لب شکر نوازش کرد نی را  
بران صوت شکر شهناز زد<sup>۱</sup> چنگ  
عقاب عشق در شهناز زد چنگ  
ز سوز عشق چنگ آمد بنـالـهـ

شکر لب نیز خوش بناخت وی را  
شکر خواند این غزل را بر غزاله

### الغزل

آنکه عمری چو صبا بر سر کویت جان داد  
در فراق تو چو بر نامه نهم نوک قلم  
بیش<sup>۲</sup> چون<sup>۳</sup> صبح مدم<sup>۴</sup> دم کبدین دم چو چرا غ  
چو<sup>۵</sup> نفس<sup>۶</sup> نیست کسی را برم آمد و شد  
اشک خود راه هم در کوی تو کردیم بخاک  
عاشق روی تو هست از همه روئی فارغ  
بسته موی تو هست از همه بندی آزاد

چو شود گر همه عمرش<sup>۷</sup> نفسی آری یاد  
از نهاد قلم و نامه بر آید فریاد  
بنشستیم بروزی که<sup>۸</sup> کسی منشیناد  
آه کوئیز بیکبارگی از کار افتاد  
عمر خود را همه بر بوی تودادیم بیاد  
بسته موی تو هست از همه روئی فارغ

### مثنویه

ز بادامش روان شد دانه نار  
همه روز از ملامت بود کفته<sup>۹</sup>  
همه شب اشک بودی در کنارش  
ز حسرت گه خروشیدی چو بلبل  
گهی لبرا گزیدی همچو شکر  
بجز دندان نبودی دستگیرش  
چونر گس بر گهای<sup>۱۰</sup> چشم بر هم  
زمانی از در شادی در آمد

چو بشنید از شکر گل چهره گفتار  
چو سالی بود کان ماه دو هفته  
همه روز آه بودی غمگسارش  
بناخن گه خراشیدی رخ گل  
گهی در خون کشیدی رخ چوساغر  
بغیر از غم نبودی دلپذیرش  
همه شب تا سحر ننهادی از غم  
چو با آواز ایشان خوش بر آمد

۱ - B - C ، زد A و D ، ده	۲ - B - ۲ ، عمری
۳ - خویش	۴ - D - ۳
۴ - B - ۴ ، مده	۵ - B - ۶ ، بنشینم که بدین روز
D و C - ۷	۶ - B - ۸ ، نفسی
۷ - جز	۸ - B - ۱۰ ، یک کنار
۸ - B - ۹	

ریقان بر نوای آن دو ناهید  
دو مه را بدرهای سیم دادند  
بوقت عزمشان دامن گرفتند  
شبستای مطریان امشب بسازید  
دم گرم و لب پر خنده دارید  
دم جان بخش تان جان میفرماید  
شکر بنواختی هر دم نوائی  
شکر بر عود هر دم عاشقانه  
صم در پرده دل<sup>۴</sup> راز میگفت<sup>۵</sup>

چودیدند آن نشاط و عیش خورشید  
دو گل را بر گها بر هم نهادند  
بدان هر دو شکر گفتار گفتند  
دل مه را<sup>۱</sup> بصوتی مینوازید<sup>۲</sup>  
رخ فرخ پئی فرخنده دارید  
نسیم و صلطان جان<sup>۳</sup> میگشايد  
رهی برداشتی هر دم ز جائی  
زدی بر آب رنگی از ترانه  
بنظم این قصه با شهناز میگفت

### الغزل

علی الدوام برین یک مقام آهنگست  
خوشاسکسی که نوایش همیشه از چنگ است  
که جمع شدمغم بسیار و جای غم<sup>۸</sup> تنگ است  
نشاط نغمه چنگ و شراب گلنگ است  
مدام خون<sup>۹</sup> صراحی و ناله چنگ است  
ولیک راه درازست و مر کبش لنگ است  
گرفته همچو عذارت ز آهنمن رنگ است  
میانه من و تو صد هزار فرسنگ است

مرا هوای خرابات و ناله<sup>۶</sup> چنگ است  
نوای عیش<sup>۷</sup> من از چنگ راست میگردد  
بیا بیا و غمت را برون بر از دل من  
چه غم زناله واشکم ترا که شام و سحر  
زا شک و ناله چه خیزد بمجلسی که درو  
بچین زلف تو دل رفت و میر و دجان نیز  
ترا ازان چه که آئینه مه و خورشید  
تو چون سپهر بلندی ومن چو خاکث ند

### خبر پرسیدن خورشید از حال ملک جمشید و حال شهناز

چو از اغیار مجلس گشت خالی

صنم از<sup>۱۰</sup> حال جم پرسید حالی

۱ - C، دل شیدا؛ دل شه را  
۲ - B، در نوازید  
۳ - C، مثال غنچه دلهای D، بسان...  
۴ - C، در  
۵ - C، می سفت  
۶ - C، بادهو  
۷ - C، عشق  
۸ - C، دل  
۹ - C، جام  
۱۰ - C، و شکر لب

درین غربت غریبم راچه حالت  
حدیث ذره با خورشید گفتند  
به امق ناله<sup>۳</sup> عذرًا سپردند  
ز مژگان عقد مروارید بگشاد  
ز اشک آراست لؤلؤ را بیاقوت  
نظر دید از سوداش روشنائی  
معانی خوب<sup>۴</sup> و الفاظش روان بود  
چو مه روی نقاب از مشک بسته  
معانی در لباس خط روان کرد  
بخامه حال هجران عرضه میداشت  
مرکب شد روان در چشم ماهی  
سر دیباچه آن نامه<sup>۹</sup> این بود

که آن مشکین<sup>۱</sup> جیم<sup>۲</sup> راچه حالت  
یکایک قصه جمشید گفتند  
به شیرین قصه فرهاد بردند  
چو چشمش بر سواد نامه افتاد  
ز نظمش داد جان را قوت و قوت  
ز بویش یافت بوی آشناei  
سوادش چون سواد زندگان<sup>۴</sup> بود  
درو معنی بجای خود نشسته  
گل اندام از شکر گوهر<sup>۶</sup> فشان کرد  
بر اوراق سمن ریحان همی کاشت  
بر آورد آب حیوان از سیاهی  
حریر چین بپای<sup>۷</sup> خامه این بود<sup>۸</sup>

نامه خورشید به جمشید

ثنایش برتر از حد زبانست  
جلیس مجلس تنها نشینان  
بروز آرنده شبهای تیمار  
بدوفرخنده ماه و روز و خورشید

بنام آنکه نامش حرذ جانست  
ز پیش خلوت<sup>۱۰</sup> خلوت گزینان  
شفا بخشندۀ دلهای بیمار  
\* ازوباد آفرین بر جان<sup>۱۱</sup> جمشید

- |                        |                              |
|------------------------|------------------------------|
| ۱ - C_B، مسکین         | ۲ - D_B، چینم                |
| ۵ - C_B، روح           | ۶ - B، از قلم شکر            |
| ۹ - C - ۱۰ - C، آن ماه | ۱۱ - C، آنیس حضرت، آنیس خاطر |
- \* درینجا D این چند بیت را اضافه دارد:  
خداوندی که رذاق چهانست  
خداوندی که او رانیست مانند  
ز بعد حمد حق رحمت هزاران
- نگه دارنده کون و مکان است  
بری از خود دو خواب و خویش و پیوند  
زمـا بـادـا اـبرـ مـوسـیـ عـمـرانـ

ز جان و دل دعایت میرسانم  
 تو باری چونی آخر درغیری  
 که همراهش نباشد ناله من  
 عفی الله غم که از من نیست خالی  
 زوصلت هر نفس صد لوحش الله  
 زمان عیش و عهد شادمانی  
 توپنده ای که نقشی بود بر آب  
 تو گوئی بود خوابی یا خیالی  
 ندیم<sup>۶</sup> ما چو بلبل دوستانی  
 پراکند آن نعیم بستانی  
 گهی شادی نماید گاه ماتم  
 بشادی میگذشت ایام بر ما  
 حباب ساغر ما بود ناهید  
 چولاله یک زبان چون غنچه یکدل  
 چو مروارید در یک سلک هموار  
 گهرهایش ز یکدیگر فتادند  
 نیاید آشناهی در برابر  
 که آساید می این جان غمخوار  
 چو چشم خفتهم دور از تو بیمار  
 هم آوازی مرا غیر از صدا نیست

سرشک گرم رو را میدوانم<sup>۱</sup>  
 لیال الهجر طالب<sup>۲</sup> یا حبیبی<sup>۳</sup>  
 نسیمی نگزدد در هیچ مسکن  
 مرا جز غم انسی<sup>۴</sup> نیست حالی  
 ز هجران تو هر دم میز نم آه  
 کجا رفت آن زمان کامرانی  
 من و روی و نگارو آب و مهتاب  
 دل من داشت وقتی خوش و صالحی  
 دو گل بودیم خوش در گلستانی<sup>۵</sup>  
 بر آمد تند باد مهر گانی<sup>۷</sup>  
 چنین است ای حبیب احوال عالم  
 فلک میگشت خوش چون جام<sup>۸</sup> بر ما  
 نگین افسر ما بود خورشید  
 پیاکی چون گل از یک آب و یک گل  
 رفیقانی لطیف<sup>۹</sup> و خوب دیدار  
 بنا گه آن نظام از هم گشادند  
 مرا غیر از خیالت کوست در بر<sup>۱۰</sup>  
 که پرسم حالت ای یار ستمگر  
 سیاهی چند گرد هست و خونخوار  
 بغیر از سایه ام کس هم سرانیست

۱ - B : سرشک روی گرمت می ندانم  
 ۲ - B : الوصل طالت C : طالت D - ۳ : بمردم  
 من یقین از بی حبیبی<sup>۴</sup>  
 ۳ - D و C B : ندیمی<sup>۵</sup> D - ۵ : بستانی<sup>۶</sup> D و C B  
 قرین<sup>۷</sup> : مهر جانی D : بادی ناگهانی A - B : کام<sup>۹</sup> C : لطیفان ظریف  
 ۱۰ - D : نیست درسر

خيال تست دايم يادگارم [ ]  
 نه روز آرام ميگيرم ندشب خواب  
 کسی اين محنت از هجران نديده  
 شب و روزم حزين وزارو گريان [ ]  
 به سختی <sup>۲</sup> و درشتی دل نهاده  
 باهی خرمن مه را بسو زم  
 شب و صل تو گردد روزی من  
 که آندوهست و شادی هردو باهم  
 کدر پيش و پس عسری دويس رست  
 نه آيد هر زمستان را بهاری  
 طريقي کن که از دورت ببینم  
 ز بندی بنده اى آزاد گرдан  
 مکن زنهار پندم <sup>۴</sup> را فراموش  
 که حق صحبت ما هست بسيار  
 بنضمين در غزل كرد اين غزل <sup>۵</sup> خرج

[] مرا فکر و خيال تست يارم  
 شب و روزم چو ماه و مهر در تاب  
 [زهجران] جان من بر لب رسيده  
 همي سوزم چو عوداز تاب هجران  
 چو سنگم آتش اندر دل فنا ده <sup>۱</sup>  
 ز آه دل دل شب بر فرو زم  
 بود کاخ ر شود دلسوزي من  
 مرا <sup>۳</sup> در غم که غم آمد فرا هم  
 مخورانده که آندوهت ز عسر است  
 نه آخر هر شبی دارد نهاری  
 چو نتوانم که نزديك نشينم  
 دل زنداني را شاد گردان  
 حديشم را چو درميدار در گوش  
 تو عهد صحبت ما خوار مشمار  
 صنم در نامه ميگرداين غزل درج

## الفزل

ای باد صبحگاهی بادا فدات جانم در گوش اين صنم <sup>۶</sup> گو اين نكته از زبانم  
 اى آرزوی جانم در آرزوی آنم کز هجر يك شکایت در گوش و صلخوانم <sup>۷</sup>  
 امروز کت بسالي روی چو مه ببینم <sup>۸</sup> روزی که باتو بودم بد بخت همنشينم  
 داني چگونه باشد در محنت حبيبم زان پس که ديده باشي در دولتی چنانم

۱- B، نهاده ۲- D-C : به سستي ۳- B، مرد ۴- B و C و D، عهدم  
 ۵- C، اين غزل را كرد بس ۶- D، شهم ۷- B، رانم ۸- D، نهينم  
 از [ ]

بادرد دل بگفتم<sup>۱</sup> کان خوشدلی کجا شد  
آخر مرا نگوئی دل گفت من چه دانم<sup>۲</sup>  
خواهم که از جمالت حظی تمام یا بام<sup>۳</sup>  
وزساغری و صالح ذوقی رسد بجانم<sup>۴</sup>  
آری گرت بیا بام روزی بکام یا بام<sup>۵</sup>  
ورنه چنانکه دانی زین روز در بمانم<sup>۶</sup>

## رفتن جمشید بر در دز و آمدن خورشید بزیر

بخون دیده اش بنوشت عنوان\*  
بیامد نامه عشقش پایان  
دل خود در میان نامه بنهاد  
در آن غم نامه چون داد سخن داد  
کهاین غم نامه من پیش جم بر  
پیچید<sup>۷</sup> و نهادش پیش شکر  
بگوی او را<sup>۸</sup> اگر داری سر ما  
بیايد آمدن نزدیک آن دلو  
برین قصرست هندویی چو کیوان  
که هست او بر در خورشید ربان<sup>۹</sup>  
ز زیر قلعه بر بالا بدولا<sup>۱۰</sup>  
بهاید شب بهر بستان می کشد آب  
دو بزم افروز خنیا<sup>۱۱</sup> گر چوناهید  
چو خورشیدی نشستن خوش دران<sup>۱۲</sup> دلو  
د گر بار از مدار چرخ شاید  
که این دولاب ما در گردش آید  
ترا ای آب حیوان چند جویم  
شود با غ من از وصل تو سیر اب  
تریم تا در آرندت بدولا<sup>۱۳</sup>  
بیا بار د گر ای<sup>۱۴</sup> آب جویم  
تریم تا در آرندت بدولا<sup>۱۵</sup>  
بر آورد از چه<sup>۱۶</sup> مشرق ببالا  
چو چرخ این یوسف زرین رسن را  
برون رفتند شاد از پیش خورشید  
دو بزم افروز خنیا<sup>۱۷</sup> گر چوناهید  
ملک را زان سعادت مژده دادند  
بشنرستان قیصر سر نهادند  
ملک صد بار بوسیدش چو خامه  
شکر بنهاد پیش شاه نامه  
هزارش دامن زر بر سر افشارند  
بحرفی کز سوادش دیده بر خواند

۱ - D، با دل بدرد گفتم ۲ - B، ذوقی مدام رانم (D، ... یا بام) ۳ - B و D، نامن

۴ - C، بوسید ۵ - B، آری ۶ - C، دز ۷ - D، تابان ۸ - C، نشین در برج

آن ۹ - C، بر ۱۰ - B، از \*

سادش را سواد دید گان ساخت  
 از آن رو میچکید آب از سوادش  
 ز سهمش روز در کنجی نهان شد  
 ز سهم روز شب را برس آمد  
 نهاد انگشتیان انگشت بر لب  
 ز تاریکی کواکب کرده گم راه  
 تو گفتی خود بربندند<sup>۳</sup> از فلک مهر<sup>۴</sup>  
 تو گفتی آسمان از جا نمی شد  
 همه شب بر سر ره چشم خورشید  
 سوی دژ شد ملک آتشب روانه  
 چو ناهید و عطارد در پی ماه  
 همی کردند گرد آن حرم طوف  
 که از خندق بیالا می کشد آب  
 که شکر گفت و این شخص آن سیاه است  
 نهاده دیده امید بر راه  
 که خواهد دید از آن جارو شنائی  
 روانی رفت چون خورشید در دلو  
 چو ماه چارده در غایت حسن  
 فرو بارد بگلبرگ بهاری  
 چو صبح صادق از شادی بخندید  
 گرفتش در کنار آن سرو آزاد

بیاض کاغذش تعویذ جان ساخت  
 ملک با دیده یکسان می نهادش  
 چنان<sup>۱</sup> چون در لباس شب روان شد  
 فرو شد آفتاب و مه برس آمد  
 چو زنگی سیه در سهمگین شب  
 هوا پوشیده چشم زهره و ماه  
 ثوابت<sup>۲</sup> کرد پنهان از فلک چهر  
 زمین از آسمان پیدا نمی شد  
 بخواب اندر شده بهرام و ناهید  
 چو مه در جامهای شب روانه  
 پیاده شکر و مهراب با شاه  
 بدان دژ متصل گشتند با خوف  
 چو چشم جم سیاهی دید مهراب  
 ملک را گفت کین آن وعده گاه است  
 ز بالا منتظر برس منظری ماه<sup>۵</sup>  
 سواری دید دل دادش گواهی  
 چمان شدسوی دولاب آن سهی سرو  
 فرود آمد بشاه آن آیت حسن  
 چو بارانی که شب از لطف باری  
 ملک خورشید را شب در هوای دید  
 روان چون سایه شد رپایش افتاد

۱- D، جهان C-۲: کواکب D: نوابت ۳- B: تو میگفتی بدیدند  
 ۴- C: تو پنداری پرید از آسمان مهر D-۵: شاه

دو عاشق دستها در گردن هم  
دو ماه مهر بان دو یار عاشق  
ملک را گفت ای جان و دل و هوش  
کجا شد آن همه میثاق و سوگند  
چرا ای سرو ناز از ما بری بدی  
ز پیش دوستانم راندی ای دوست  
تو رسوا کرده ای در کوی و برزن  
مرا از تخت و گنج و پادشاهی  
[ تو همچون گل مدامی با پیاله ]

بسی بگریستند از شادی و غم  
بشكل توأمان هر دو موافق  
مرا یکبارگی کردی فراموش  
کجا رفت آن همه پیمان و پیوند  
مگر یاری دگر برمما گزیدی  
بکام دشمنم بنشاندی ای دوست  
همه راز هرا بر مرد و بر زن  
برآوردی ازین بدتر چه خواهی  
چو بلبل من قرین آه و ناله ]

### الغزل

برون زین می براهله دل حرام است  
گر آید در سرم سودای خامست  
مقابل نیست چون مه ناتمام است  
بحمد الله دل با دوست کامست  
صبح عیش از زلف تو شامست [ ]  
چه محتاج می و ساقی و جامست

مرا در جام خون دل مدام است  
میم عشق است و جز سودای این می  
[ هر آنکس را که مهر دوست با جان  
اگر کام تو آزار دل ماست  
شب تار من از روی تو روز است  
مرا چشم تو کرد از یک نظر ماست ]

### مثنویه

فرو آمد سر و پایش بپویید  
گل باغ دل و سرو روانم

ملک چون ناز یار نازین دید  
بزاری گفت ای جان جهانم

یکی<sup>۱</sup> من در وفاخت آمد، مسست  
تو این بند از برای من کشیدی<sup>۲</sup>  
مرا گفتی که تا کی می پرستی

### الغزل

حبیم آن حریف مجلس آرا  
و گرنمی چه در خوردست مارا  
ست ازما دل و دین خونبها را  
توئی مقصودوصل تست ما را  
خم و خمار در گل مانده یارا  
اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا  
ولکن حب من سکن الدیارا<sup>۵</sup>

خراباتی و رندست آشکارا  
بپوش می کنم این مستی ازمی  
بیادش خون خم خوردیم لیکن  
مرا گرد خم و خم خانه گشتن  
اگر وصلت نباشد خاک برسر  
امر علی جدار دیار لیلی  
و ما حب الدیار شفون قلبی

### الفرد

چین تقدير بود و بودنی بود  
پشیمانی نمیدارد کنون سود\*

### الغزل

ای دوست چه گویم که زهجر توجه دیدم  
دشمن مکشاد آنچه من از دوست کشیدم  
چون میوه ناپخته شد آبم<sup>۶</sup> بدنهن تلخ تا<sup>۷</sup> عاقبت کار بخورشید رسیدم

۱- B، کردی ۲- C، بله ۳- D، بدیدی ۴- D، عین  
۵- معنی این دو سطر این است،  
مرور میکنم بر دیوار دیار لیلی (دیار جمع دار = خانه) میبوم این دیوار و آن دیوار را -  
و نه عشق دیار فریفته میسازد قلب مرا ولیکن عشق آنکه ساکن در دیار است. بعبارت دیگر «عشق  
وشوق منزل او نیست که مرا بی قرار میسازد بلکه شوق آنست که در آن منزل ساخته».

۶- B، شدستم C، شدم من ۷- C، هم  
هزاران رخ بخون دل بشویم \*، اگر من نیز حال دل بگویم

آمد که مرا در نظر خویش<sup>۱</sup> بس-وزد  
ای بس که من اند طلبت گوشه بگوشه  
چون دیده بگردیدم و چون اشک دویدم  
هر گوشه چشم خوشت ارباب<sup>۲</sup> جهانیست  
من در غمت از هر دو جهان گوشه گزیدم  
قطعاً نرسیدم بعقيق لب شیرین<sup>۳</sup>  
چندانکه چو فرهاد لب گور<sup>۴</sup> بریدم

## مثنوی

دریغست اینچین دردانه در بند  
چنین گوهر چرا در سنگ باشد  
مگر کان چشمہ بگشاید زخارا  
بود کاید برون این دولت<sup>۵</sup> از سنگ  
به افسر میگشاید مشکل ما  
چون رگس نیست چشمش جز که بر زر<sup>۶</sup>  
در آن احوال خود را درج کردن  
بگوهر کار ما چون زر بر آید  
که بی زر [بر]<sup>۷</sup> نیاید هیچ کاری  
که اورا<sup>۸</sup> دایماً زر در نهانست<sup>۹</sup>  
که در کامش زر سرخست پیدا  
بدو گفتا که ای یار نکو پسی  
پر از لعل نفیس و در مکنون  
ازو بستان گهر چندانکه خواهی  
بزر در گیر سر تا پای افسر

ملک را گفت مهرا ب ای خداوند  
ازین شکر چرا در تنگ باشد  
کنون تدبیر باید کرد مارا  
همی باید زدن بر آب صدر نگ  
درین غم شد فزون در دل ما  
چو زر دارد بغايت دوست افسر  
زد بسیار باید خرج کردن  
مگر کافر بزر سراند<sup>۱۰</sup> آرد  
شدست این در جهان مشهور باری  
وزان گل در کنار دوستانست  
دم صبح از پسی آنست گیرا  
ملک چون این سخن بشنید ازوی  
بهر کنجی مران گنجیست مدفون  
کنیزی نیز دارم نام شاهی  
گهر میریز هم بالای افسر

۱-B، دوست ۲-B، ز ۳-B : ... چشم توبه از ملک جهانی C : چشم خوش  
از ناز ۴-C، کوه ۵-D، گوهر ۶-B، بزر در گیر سر تا پای افسر  
۷-C، مگر افسر بگوهر سرین ۸-B، میانست D : دهانست

ملک چون موم شد یکبارگی نرم	چودید اندر سخن خورشید را گرم
جز آواز خروش می فروشی <sup>۲</sup>	ز مرغان هیچ می نشنید گوشی <sup>۱</sup>
زدم سردی صبح اندیشه کردند	همه شب هر دو جام و صل خوردند
فرو خوانداین رباعی از سرداد	ملک در نیم شب آهی برآورد

### رباعی

امشب که شبم بوصل تو میگزدد دامی زسر زلف خود آن دام خرد  
بر روی هوا بگستران<sup>۳</sup> تا ناگاه زاغ شب ازین سراچه بیرون نپرد

### الفرد

بوصف الحال خودشید دل افروز دو بیت آورده طبیوع وجگرسوز

### رباعیه

امشب که شدی ماه فلك مهمانم بششم و داد خویش ازو بستانم  
ورصبح نفس زند باه سحری برخیزم و شمع صبح را بشانم

### فرد

چو جم بشنید نظم همچو آبش فرو خوانداین رباعی در جوا بش

### رباعیه

امشب شب آنست که دل خیره شود وز عشرت ما چشم فلك خیره شود  
ای صبح تو دم مزن که ترسم زده است آئینه عیش عاشقان تیره شود

۱- B، روزی ۲- C؛ از نی خروشی B، خروشی وقت روزی ۳- B؛ بر روی تو انگشت زنم

### وله ایضاً فی الرباعی

امشب شب عیش است طرب سازان را  
بنواز بتا بپوسه جان بازان را  
گر صح گریبان شب تار درد  
از تار سر زلف رفو ساز آن را

#### مثنویه

ازان یک خنده شب را متعمل <sup>۱</sup> کرد	زنگ هندهای زد صبح دم سرد
زجای خویشن خورشید بر جست	شب هندو معنیر زلف بر بست
چوزلف آور دان در گردن و گوش*	گرفت آن ماہ تا بان را در آغوش
بگوهر قطعه یاقوت را سفت	لبش بوسید و شیرین قطعه‌ای گفت

#### القطعه

چو میکرد از برم عزم جدا نمایی	شب دوشین بت نوشین لب من
چه بودی گر نبودی <sup>۲</sup> روشنائی	بدان تر کیش اندر <sup>۳</sup> بر کشیدم
سری از بیوفا <sup>۴</sup> و بیوفائی	چو آخر داشتی با آشنا یان
چه بودی گر نبودی آشنا نمایی	میان آشنا یان روز اول

#### مثنویه

ملک بوسید پای<sup>۵</sup> یار مه‌وش سبک از آب زد نقشی بر آتش  
برفت آن عمر نیز آهنگش<sup>۶</sup> از پیش بصوت نرم<sup>۷</sup> خوانداین قطعه با خویش

#### قطعه

بوقت صبح کان خورشید بد مهر روانه گشت و می‌شد در عماری

---

۱- B، منهزم	۲- D و C-B، بدان تاریکیش دربر	۳- C و B، چه گفتم گفتمش کای
۴- D و C، س بیکانگی	۵- C، دست	۶- C، عمر پیش آهنگ
۷- C، نظم * از B و		

زنبل بر گ سوسن کرد عاری  
که چون تو بیش ازین<sup>۱</sup> فرصت نداری  
فما بعد العشیة من عراری<sup>۲</sup>

نقاب عنبرین از لاله بر بست  
بنر گس کرد سوی من اشارت  
تمتع من شمیم عرار نجد

رفتن خورشید با آن قلعه و بازگشت [جمشید به شهر]

به جای آب، یوسف رفت در دلو  
فتاد از چرخ گردان در کشاکش  
چنین باشد مدار چرخ گردان  
توجه کرد ازین پستی ببالا  
که رفتش بر سر دیوار خورشید  
ز پای قلعه سر بنها در شهر  
ز لعل و گوهر و دیبا زیبا  
که پیش افسر این می باید برد  
ز چین بهرم فرستادست مادر  
دران در گه بشوختی کردم این کار  
ز هر جنسی حدیثی<sup>۳</sup> داشت رنگین  
حکایت را بگوهر<sup>۴</sup> خرج میکرد  
بتحسین دزد زه در گوش می یافت<sup>۵</sup>

چمان شد بر لب آب آن سهی سرو  
د گر بار آن مقنع ماه دلکش  
ز چاه مصر شد تا چاه کنعان  
چو خورشید بلند عالم آرا  
صباحی گشت تاری روز جمشید  
پریشان از جفای گردش دهر  
ز هر جنسی متاعی کرد پیدا  
بمهراب جهان گردیده بسپرد  
به افسر گوکه این دیبا و گوهر  
اگرچه نیست حضرت<sup>۶</sup> را سزاوار  
بر افسر شد آن صورت گر چین  
سخن در درج گوهر درج میکرد  
بهر دیبا حدیثی نغز می بافت

- ۱- C-B، بیش از نظر ۲- بهره برگیر از بوی خوش عرار نجد پس نیست بعد از شامگاهان از آن عرار.  
عرار نوعی نرگس زرد و خوشبوست که در نجد (عربستان) می روید. عرار نجد بمعنی خصوصیات یادآور سرزمین محبوب و یادآور خوشیها ولذات آنست.  
(این شعر مربوط بدیوان منسوب به مجنون لیلی‌العامريه است که شخصی بنام ابویکر الوالی جمع آوری کرده و طبع و نشر شده است).  
۳- C-C، قصرت ۴- C، از آن دان کو ۵- C، متاعی ۶- D، بافسر ۷- C، تحسین گوهری در گوش میداشت

نهاد آن یک بیک در وجه افسر  
برش هر روز نقدی دیگر آورد  
بلا لایان<sup>۱</sup> ز لؤلؤ مایه بخشید  
سخنها راندی از هر نوع با او  
رسانیدی سخن را تا بخورشید  
گه از نزدیک و گه از دور گفتی  
که طوق شوق او در گردن آویخت<sup>۲</sup>  
به افسر گفت من دارم سؤالی  
کزو یکبار گی دوری گزیدی  
نشاید کرد نور از چشم او<sup>۳</sup> دور  
کجا یابی فروغ شادمانی  
چنان روحی کس از خود دوردارد  
بسیدار که خواهی دید عالم

هزارش قطعه بد از لعل و گوهر  
ز هر جنسی برای افسر آورد  
کنیزان را زر پیرایه بخشید  
شدی مهراپ گه نزد بانو  
دمی گفتی صفات حسن جمشید  
گه از قیصر گه از فغفور گفتی  
چنان با مهر مهراپ اندر آمیخت  
شبی در خوش بدین<sup>۴</sup> وقتی و حالی  
ز خورشید آن مه تابان چه دیدی  
بود فرزند مقبل دیده را نور  
چنان شمعی تو در کنجی نشانی  
از آن<sup>۵</sup> شمعی کسی بی نور دارد  
چو خورشید تو باشد در چه غم

### جواب دادن افسر مهراپ را

ذ شبنم داد بر گ لاله را آب  
مرا هست از فراقش جان پر آذر  
چه<sup>۶</sup> هموارست ناهموار وسر کش  
ولی یک ذره در رویش حیانیست  
چونر گس مست خفتده مست خیزد  
هوای سروش اورا داد بـر بـاد

چوبشنید آن فسون<sup>۷</sup> افسر زمهراپ  
پاسخ گفت کای آرام مـادر<sup>۸</sup>  
ولیکن چون کنم کان سرو مهوش  
چواباندر دلش غیر از هوانیست  
بـمی پـیوـسته آـب روـی رـیـزـد  
بـنـامـیـزـد سـهـی سـرـوـیـست آـزاد

۱ - C، تو پنداری که آب اندر شکر ریخت  
۲ - B، مهراپ با افسر  
۳ - C، چنان C - ۷، سخن C - ۸  
۴ - B و D، خوشترین B - ۵، خود  
جان برادر B - ۹، که

۱ - B، غلامان را  
۲ - B، مهراپ با افسر  
۳ - B و D، خوشترین B - ۵، خود  
جان برادر B - ۹، که

شکاری سر کش است از شست رفته  
 درونش خالی<sup>۱</sup> از اندیشه و فکر  
 نباشد بادرا در پرده اش راه  
 بر آشوب دلش از پرده چون گل  
 برو چون گل بدرد پرده راز  
 نهد<sup>۲</sup> راز دلش در روی بازار  
 بریزد در جوانی<sup>۳</sup> آبرویش

نگاری دلکش است از دست رفته  
 چو گل در غنچه باید دختر بکر  
 کند پنهان رخ از خورشید و از ماه  
 اگر در گوشش آمد<sup>۴</sup> بانگ بلبل  
 اگر با بکر گردد باد دمساز  
 ازان پس سربرسوائی کشد کار  
 نمایند در جوانی رنگ و بویش

### پاسخ دادن مهراب افسر را

بتو آباد باد این کشور روم<sup>۵</sup>  
 کسی را نیست چون خورشید دختر  
 که تنهایی خدا را می برازد  
 خدا یست آنکه نی یار است و بی جفت  
 زن از خورشید عذرنا نیست بر تر  
 کند در خانه ای با ماه صحبت

بعد مهراب گفت ای افسر روم  
 کنون در زیر این پیروزه چادر  
 کسی دایم به تنهایی نسازد  
 زجنس خویش گیردهر کسی جفت  
 درین نه پرده پیروزه پیکر<sup>۶</sup>  
 بهر ماهی شبانروزی بخلوت

### القطعه

آن شنیدستی که ارباب تجارت گفته اند مهر برد ختر منه گر خود بود چون ماه و خور  
 مایه شر و فساد اهل عالم دختر است گر بود شیرین چه خواهد داشت ازوی غیر شور  
 خوابگاه دختر پاکیزه روی پارسا یا کنار شوی باید یا میان خاک گور

۱- C، در دل بسته ۲- D و B، بر گوشش آید C بیش  
 ۳- B و C، فتد ۴- آید، B، بنگ  
 مردم ۵- B و C، بوم ۶- B، بنگ

## المثنوي

طلب کن بهر او شوئی فراخور  
 بدبو خواهد نمودن<sup>۱</sup> راز دل باز  
 در آورد این سخن او را بگفتار  
 سخنها یت همه خوبست و شیرین  
 که پیدا کردن آن هست مشکل  
 بهشادی ، شاهپور خسرو شام  
 که فردا میرسد از راه داماد  
 نمیدانم چه خواهد کرد اختر  
 کند روزی زچشم من جـدائی  
 زبان بگشاد مهراب سخنور  
 تو با شخصی گزین خویشی و پیوند  
 نه گاهی همچو موم و گاه چون روی  
 کسی خود چون سپارد جان بدشمن  
 حدیث چینی و مقصود او چیست  
 که بامن باز گوی احوال جمشید  
 که با او فرو فرهنگ کیانست  
 که او را شیوه بازاریان نیست<sup>۲</sup>  
 حکایت راست بامن در میان نه  
 برون شد یگر از ش راز سر جوش<sup>۳</sup>

مهی بگزین و گفتش ساز باخور  
 چو افسر برد پی کان غنچه راز  
 دمی خوش چون صبا<sup>۴</sup> میکرد در کار  
 مرا دردی هست نهانی در دل  
 جوابش داد کای صورت گرچین  
 بطفلی نام کردست<sup>۵</sup> آن گل اندام  
 مرا امروز قیصر مژده ای داد  
 نه من میخواهم این وصلت نه دختر  
 مرا چون دل دهد کان روشنائی  
 سخن را بر سخنان باز شد در  
 زمین بوسید و گفتش ای خداوند  
 که باشد سایه و شیکر نگو و یکبُوی  
 شما را این صنم جانت در تن  
 بدا نست افسر رومی که بر چیست  
 سخن پرسید باز از حال جمشید  
 بیا اصلش بگو تا از کیانست  
 یقین دانم که او بازار گان نیست  
 قدم هر یک<sup>۶</sup> زکری بر کران نه  
 برافکند از طبق مهراب سرپوش

۳ - B، نامزد گشت ۴ - C و C، یک سر

۱ - C، دمیدن ۲ - C، دمی اندیشه را

۵ - C، برون زد راز دیگش راز سرپوش

۶ - D و C و B از +

ز هر بایی حکایت کرد بامام ×	ز آغاز حکایت تا با آنجام
خجل گشت افسر و خیره فرومند	چو مهراب این حکایت را فروخواند
فرو شد ساعتی در فکر خورشید	زمانی خیره گشت از حال جمشید
ازان خاموشیش مهراب پرسید <sup>۲</sup>	سخن باز از سخن گستر پرسید <sup>۱</sup>
ازان خلوت بر جمشید شدر است	زمانی متفعل بنشست و برخاست
بر افسر در <sup>۳</sup> پنهان عرضه دادم	که شاهها درج دل را بر گشادم
عالج آخرین داغست کردم	دوا زهر هلاهله بود خوردم
ندانم چون بر آید آخر کار	فکنند کشته اند بحر خونخوار

## الفرد

ما رقمه میکشیم تا بچه خواهد کشید      ما هوسي مي پزيم تا بچه خواهد رسيد

## مجلس داشتن جمشید

کزین معنی شود خورشید در تاب  
دریدی پرده همچون صبح بر ما  
بنزد افسر آمد رفته در تاب  
ز مهر جم دلش گردیده باشد  
بر تخت خودش نزدیک بنشاند  
چه شد کز ما جدائی می نهائی  
ز گفتار تو می باشیم خرسند  
مگر در چین چنین بودست عادت  
۳ - B، راز      ۴ - C، سر پر زکین

ملک گفتا بیاد ای صبح اصحاب  
که چون روز از چه کردی رازرسوا  
ملک پر کین شده<sup>۴</sup> از قول<sup>۵</sup> مهراب  
گمان می برد کو رنجیده باشد  
چو دید از دور جم را پیش خودخواند  
بدو گفت ای پسر چونی کجائی  
بیدیدار تو هستم آرزومند  
نداری با هوا داران ارادت

۱ - B، نبرسید      ۲ - B و D، ترسید

۳ - B، فعل

۴ - D، از B و

بگرد عذر میگردید ازین باب<sup>۱</sup>  
 بچشمی دیگر شمیدید ازین باب<sup>۲</sup>  
 ملک پیشش زمین بوسید و برخاست  
 بهر وجهی زبانو عذرها خواست  
 ز ساقی جام جان افروز میخواست  
 نثار و بوی<sup>۳</sup> مجلس را بیاراست  
 بمجلس شکر و شهناز را خواند  
 حریفان خوش دمساز را خواند  
 چو مجلس گرم گشت از آتش می  
 شکر در اهل دل زد آتش نی  
 ملک را یاد آن سیل<sup>۴</sup> آتش افروخت  
 بشهناز این رباعی را در آموخت

## رباعیه

آورد گلی و در کنارم بنهاد وقت سحر از باغ بهشت آمد باد  
 ماهی بگذار آمد و در دام افتاد چون زلف صنم نهاده بودم دامی

## وله ایضا

چو شهناز این رباعی ساخت برچنگ فرو خواند این غزل شکر باهنگ

## ایضاله

بی حضورت هیچ نوری نیست درایوان ما بی گل رویت ندارد رونقی بستان ما  
 عرضهدار این شرح حال بی سروسامان ما گر بسامان سر کویش رسی ای باد صبح  
 بر نمی آید بنوک کلک سر گردان ما شرح سودایش که دل باجان مرکب کرده است  
 چیست یاران چاره این درد<sup>۵</sup> بی درمان ما در دل ما خارغم بشکست و غم در دل نماند  
 چون کنم ای دوست چون دل نیست در فرمان ما دوستان گویند دل را صبر فرمائید صبر  
 سخت روئی فلاک یا سستی پیمان ما در فراقش چیست یارب<sup>۶</sup> زند گانی را سبب

۴ - C؛ باده آن شب

۱ و ۲ - C، بار ۳ - B، بناز و نوش

۵ - B؛ راز C، غمهای ۶ - C، گوئی

مثنوی

دھیده سبزه گرد سوسنش <sup>۱</sup> دید	چ-و افسر نعمه جمشید بشنید
بمoran مهر جمشیدی سترده <sup>۲</sup>	پای م-ور فرش گل سترده <sup>۲</sup>
طبع نازک او سر بر آورد <sup>۴</sup>	چ خط این تازه شعر روح پرورد

الغزل

بخون من براتی دیگر آرد	خط هر روز رسمی نو در آرد
سپاه شب بگرد مه در آرد	صبا <sup>۵</sup> از چین زلفت برس روم <sup>۶</sup>
که در مقار تنگ شکر آرد	ز هندستان زلفت طوطی آمد
خطی کورا بدين رو <sup>۷</sup> سردر آرد	بشو خی سر بر آوردست بگذار <sup>۸</sup>
جهان را بر من خاکی سر آرد	چوسودای خیال خال و زلفت
ز خاکم باد گرد عنبر آرد	تن پر حسرت من <sup>۹</sup> خاک گردد
ز جنت جنةالسودا بر آرد	باتی کز سویدایم <sup>۱۰</sup> بروید

مثنوی

ملک را شد لب شیرین شکر ریز	چو بشنید این سخنهای دلاویز
بوصف افسر این مطلع فروخواند	زبان بگشاد و در بر افسرا فشاند

قطعه

ای آفتاب جرعه<sup>۱۱</sup> رخشده<sup>۱۲</sup> جام تو  
مه ساقی مدامی دور مدام تو

۱ - B - نسترن C - ۲ - سپرده D - ۳ - سر بدر کرد  
۴ - D، سپرده ۵ - D و C، کشد B - ۶ - B، لشکر شام C و D، کشد لشکر نژین زلف بر روم  
۷ - D، مگذار C - ۸ - C، بدینها B - ۹ - B، حسرتمگر ۱۰ - C، سویدایت  
۱۱ - B - ای نور آفتاب ز C - ۱۲ - بخشندہ

ای در سواد شام دو زلفت هزار چین  
 فرمان بر غلام تو ای من غلام تو<sup>۱</sup>  
 خورشید پادشاه سپهر سریسر باد  
 تا حد نیم روز کشیدست نام تو<sup>۲</sup>  
 تا بر زرست نام تو<sup>۳</sup> هر جا که خسرو بست  
 بر سر نهاده افسری از زر خام<sup>۴</sup> تو

### مثنوی

چه میخواهی بخواه از سیم، از زر  
 تو خورشیدی مرا<sup>۵</sup> بامن برا گرم  
 ز تخت و گنج و ملک و پادشاهی  
 بدoo گفت ای سر من جان<sup>۶</sup> افسر  
 بسرویت خاطر شادم دژم نیست<sup>۷</sup>  
 کنی بیچار گان را چاره سازی  
 دل غمگین غمگینان کنی شاد  
 مگر دانم ز جان خویش مأیوس  
 برون آور دل و جان من از بند  
 بدoo گفت ای بجای نور در چشم  
 بجان و دل همه کارت بر آرم  
 نهادش بوسها بر چشم و بر سر  
 کنار مادر زیبای عروس است  
 فکند این در ذنظمش در بن گوش

بسروستی ملک را گفت افسر  
 تو فرزندی مرا از [من] مکن شرم  
 فدایت میکنم چندانکه خواهی  
 ملک بنهاد سر در پای افسر  
 بهاقبال تو مرا راهیج کم<sup>۸</sup> نیست  
 ولی خواهم که بهر جانداری آزاد  
 اسیران را ز غم گردانی آزاد  
 بزنداشت مرا جانیست محبوس  
 دلم را داشتن در بند تا چند  
 جهان بانونهاد انگشت بر چشم  
 دل و جان در تن از مهر<sup>۹</sup> تو دارم  
 بنازش در کنار آورد افسر  
 بدoo میگفت دانی آنچه بوس است  
 ستون سیم کردش حلقة گوش

### الفزل

شادی آید ز بن<sup>۱۰</sup> گوش غلام تو شود

مخور انده کدهمه کاربکام تو شود

- ۱ - B، بر نیم روز خیل کشیدست شام تو      ۲ - B و C و D، فرمانبر غلام تو ای من غلام تو  
 ۳ - B، تو پادشه نشانی و      ۴ - B و C و D، بنام      ۵ - C، پای  
 ۶ - C، زملک و پادشاهی هیج کم نیست      ۷ - B، که ازین

شکرین پسته او نقل<sup>۱</sup> مدام تو شود  
عاقبت سکه خورشید بنام تو شود  
آید از روی هوا بسته دام تو شود  
خون ارباب غرض جر عه جام<sup>۲</sup> تو شود

آنکه یاقوت لیش در نظر تست مدام  
بعد از این خطبه اقبال بنام تو کند  
آخر این مرغ همایون که دلت دانه اوست  
چشم ارباب نظر خلوت خاست گردد

## بیرون آوردن افسر خورشید را از حصار

ز کوه آمد برون خورشید خاور  
بیاز<sup>۳</sup> آورد باز<sup>۴</sup> رفته از دست  
ز شهرستان تن بشهرستان جان<sup>۵</sup> شد  
مهی را یافت همچون ماه یکشب  
ز هر یک غمزه عقدی در گستته  
چو چشم<sup>۶</sup> چشمها یش رفته در غار  
سرشک لاله گون از دیده بارید  
که بنشاند باشک از دل<sup>۷</sup> غبارش  
چو چشم خور جهان تنگ و سیهدید  
خطا کردم ز تقدير خدائی<sup>۸</sup>  
فدای چشم مخمور تو بادام  
شکر پاسخ سر افسانه بگشاد  
مرا بهر چه افکندي در آذر

چو صبح از کوه بنمود افسر زر  
پس افسر برسمند عزم بنشت  
ذ شهرستان بسوی دژ روان شد  
بر ماه مقنع شد به نخشب<sup>۹</sup>  
چو دری در صدف تنها نشسته  
چو چشم ناتوان چشمیش<sup>۱۰</sup> بیمار  
چو عکس طلعت خورشید رادید  
سرشک افسان گرفت اندر کنارش  
چو مادر حال دختر را تبه دید  
پیوزش گفت ای ترک خطائی<sup>۱۱</sup>  
بزاری گفت ای سرو گل اندام  
بسی برشکر و گل بوسها داد  
بتندی گفت ای بد مهر مادر

۱- C، لمل ۲- B، دام ۳- C، بیاد D، بناز ۴- C، یار  
۵- B، بسوی جان روان ۶- B، چو در دژ شد بنزد آن شکر لب C، به مرکب  
۷- B، خویش C، چو جسم ناتوانش چشم ۸- C، غنجه ۹- C، باشک خون  
۱۰- C، خطا من ۱۱- B، خطا کردم خطا کردم خطائی C، D، خطا کردم خطا کردم خطائی

چو بامن<sup>۱</sup> دستم وسامی<sup>۲</sup> بهر حال  
 بگو تازین جگر گوشچه دیدی  
 که او را بیگناه از خود بریدی  
 میان انجمن<sup>۳</sup> بد نام کردی  
 وزان زاریش مادر زاربگریست  
 چولعل از سنگ و همچون شکر از تنگ  
 عماری را بدیبا ساز کردند  
 مه هودج نشین شد در شبستان  
 بهار افروز گلبر گ شکر ریز  
 سمن بوی و نگارین روی شهناز  
 همه خورشید روی و فرخ اختر  
 بدان در گاه خدمتکار بودند  
 خرامان آمده از در گهش باز  
 همان آین پیشین ساز<sup>۷</sup> کردند  
 رود روزی سوی برج خداوند

چو بامن<sup>۱</sup> دستم وسامی<sup>۲</sup> بهر حال  
 بگفت این قصه و بسیار بگریست  
 برون آوردش از غمخانه سنگ<sup>۴</sup>  
 همان دم چتر شاهی باز کردند  
 گل آمد در عماری سوی بستان  
 پری رخسار خوبان دلاوین  
 نسیم جانهزای و ارغون ساز  
 هزار و سیصد و هفتاد دختر  
 که پیش آن صنم در کار بودند  
 یکایک با نثار و هدیه و ساز  
 همی<sup>۵</sup> روی طرب را باز<sup>۶</sup> کردند  
 کبوتر گر بسود صد سال در بند

### آمدن شاهزاده ملک شادی پیش قیصر روم به خواستن دختر پادشاه روم خورشید را

نگون شد رایت عباسی از شام  
 چو شاه چین علم بفراخت بر بام  
 که اینک میرسد شادی شه از راه  
 بقیصر قاصدی آمد سحر گاه  
 شدند سرو روان<sup>۹</sup> یکسر پذیره<sup>۸</sup>  
 همان کامد سپاه شام نزدیک  
 ز گردش چشم گردون گشت تاریک

۱- C، چو مام ۲- B، اگر نه سامی ای مادر ۳- C، مردمان ۴- D، تنگ  
 ۵- D، بـ مـ ۶- C، غازه ۷- C، تازه ۸- D، دیبه ۹- D، شدنده سرکشان

رخ پیروزه گردون سیه فام  
زمین یکبار گی بر آسمان رفت  
هوا بر شکل شیر و اژدها بود  
گرفته گرد کحلی میل در میل  
ز غیرت<sup>۱</sup> گشت روی شاه چین زرد  
بزیرش جره بازی کرد پرواز  
گرفته شامیان خوش درمیانش  
کشیده قد سبزار نگ شیرین  
خطش چون سبزه گرد گل دمیده  
همه پا و رکابش بوسهدادند  
بدید از دور حالی شد پیاده  
چو بیدازرشک شمشادش بلرزید  
ملک را چرب و شیرین باز پرسید  
جوایی داد زیر لب شکسته  
ملک غمگین و باشادی همه راه<sup>۴</sup>  
دمی میدادش و خود خون‌هی خورد  
همی راندند با هم تا در شهر  
جهانی مرد و زن نظاره دیدند  
پی نظاره کردن برج و باروی  
بیارید از فلک میاه و ستاره  
همی راندند تا در گاه قیصر

شد از گرد سوار لشکر شام  
بگردون بسکه گردمرکبان رفت  
زبس رایت که بر روی هوا بود  
فتاده روی صحراء نیل در نیل  
چو چتر شاه شامی سر بر آورد  
همای چتر شاهی کرد پرواز  
دمان چون صبح خنگی زیر رانش  
چو نیشکر نطاقی بسته زرین  
سیه سروی قدی خوش و کشیده<sup>۲</sup>  
سراسر<sup>۳</sup> روم در پایش فتادند  
چو آن فرزانگان را شاهزاده  
ملک چون روی شادی شاهزادید  
نبات از پسته خندان بیارید  
ملک نیز از دل خونین چو پسته  
روان گشتنداز آنجا سوی در گاه  
حکایتهای رنگ آمیز میکرد  
همه ره شهد می‌آمیخت در زهر  
بسوی برج و بارو بنگریدند  
نشسته ماه رویان روی در روی  
تو گفتی بر کنار برج و باره  
سخن گویان و خندان هردو یکسر

C - ۱، حیرت D - ۲ و C و B، سران  
B، شادیه همراه - ۴

D - ۳ و C و B

فضائی دید شادی میل در میل  
کشیده پیل بانان پیل در پیل  
خروش کوس بر گردون رسیده  
اسد را زهره از هیبت دریده  
دو رویه چاوشان استاده بر در  
حمایل تیغ دربر چون دوپیکر  
زپیش آستان تا حضرت شاه  
زمین بوسید شادی شاه در راه  
زبرح<sup>۱</sup> قصر کیوان مشتری دید  
فراز تخت تاج قیصری دید  
گرفت آن تاج زر در پای تختش  
شهنشه خواند بر بالای تختش  
زرنج راه شاهش باز پرسید  
زمه ر دل مه رویش ببوسید  
نها ند از برایش کرسی زر  
بلوری کرده<sup>۲</sup> پر لعل بدخشان  
ز ساقی خواست جامی تا بلب جان  
که زد صد طعنه بر فردوس باقی  
بنای و نوش یومی<sup>۳</sup> ساخت ساقی

## القطعه

بزمی که از نوای نوالش ببزم خلد<sup>۴</sup>  
روحانیان نواله برند از برای خود  
بزمی که مانده اند هم ازیاد<sup>۵</sup> مجلسش  
حوران بزم روضه فردوس در قصور  
بود از شعاع<sup>۶</sup> پاده و عکس صفائ جام

## المثنویه

قدح چون انجم و سیاره در دور  
روحانیان نواله برند از برای خود  
نها دی چون قدح جان در میانه  
قدح در دور و صهبا در تسلسل \*

می اندر گاوزر<sup>۷</sup> چون زهره در ثور  
بزانو آمدی هردم چمانه  
که در زیرش چو زرین شیشة مل

۱- اوچ C-۲- C؛ بیاوردهند بر ۳- B و C، بزمی ۴- B، بخوان نور D، بخوان  
خلد C، از برای نوابش بجای خلد ۵- C؛ ز تزیین D؛ زخوبی ۶- B و C، فروغ  
D؛ فروز ۷- D؛ جامزد نسخه از سطر ۱۴ «می اندر کار...» تا آخر صفحه ۱۳۷ را گرفتست \* از B و

از آن شادی نمی گنجید در پوست  
 بر وحشی زدی صدر اه فریاد  
 زدی بر آب هردم صد ترانه  
 فرستادی ز چشمان صد<sup>۲</sup> درودش  
 فتادی در دل جم آتش و دود  
 گشادی از دل جم جوی خون را  
 دل جم در درون خوناب میخورد  
 بقیصر چشم و گوش و هوش داده  
 سر درج لطافت بر گشادی  
 گهی با مطریان دمساز بسودی  
 چوشمع از پای ننشست آن دل افروز  
 زمی قیصر لبالب خواست کاسی  
 زمستی شاه تنوانت خوردن  
 بشادی شاه جمشید آن قدح خورد  
 بر آن صورت شنه شده زد مثالی  
 ز مقارش فتاد و طوطئی خورد  
 چه شاید کرد چون قسمت چنین بود  
 بجام باده کار شاه پست است<sup>۴</sup>  
 مرصع جامه و زرین کمر جو<sup>۶</sup>  
 زیکسو شاه را بر دند بر دوش  
 امید شاه روز امید را داد<sup>۷</sup>

نشسته چنگ و برباد خوش<sup>۱</sup> دوست  
 ضعیف و ناتوان زانسان که گرباد  
 نشسته رودزن در کف چمانه  
 بهر نوبت که بشنودی سرودش  
 چو دم دادی مغنى ارغون را  
 بزیر لب چو ساغر خنده میکرد  
 ملک جمشید بر پای ایستاده  
 زمانی در ندیمی داد دادی  
 گهی با ساقیان آباز بودی  
 میان شامیان از شام تا روز  
 چو از تاریک شب بگذشت پاسی  
 بهشادی شاه داد آن جام روشن  
 ملک بستد ز دستش خدمتی کرد  
 ملک را در دل آمد زان خیالی  
 که بهر بچه بازی طعمه آورد  
 اگرچه هرسدا<sup>۳</sup> در دل نه این بود  
 ملک را گفت شادی شاه مست است  
 ز گنجور افسر عزت گهر جو<sup>۵</sup>  
 در آوردن خلعتها در آغوش  
 شه آن تاج و کمر جمشید را داد

۱- B، چشم خوش بر دامن ۲- B، چشم جم ۳- D، اگر در شاه را

۴- B، کارش باز بستست ۵- B، افسری غرق گهر خواست D، گنج گهر خواست

۶- D، را امید میداد ۷- B، خواست

ملک سرمست و شاد آمد بگلشن  
نشست و پیش خود مهراب را خواند  
بدو مهراب گفت ای شاهزاده  
مئی خوردی که آن مشکین ختم است  
دگر کین جامه گر پوشید<sup>۱</sup> در تو  
از آن جام می و این جامه من<sup>۲</sup>

بخلعتهای دامادی مزین  
حدیث رفته با او باز میراند  
بشادی شد در دولت گشاده  
منیفالک ترا این می تمام است  
نباشد سر این پوشیده بر تو  
چو می شد<sup>۳</sup> دولت کار تو روشن

## وله ایضا

چو شاه چین زمشرق رایت افراخت<sup>۴</sup>  
ملک در بارگاه قیصر آمد  
سخن رافتادن شهزاده برخاست  
که در مرد افکنی می برس آید  
اگر با می کند شیری دلیری  
هر آنکس کو کند با باده هستی  
هنوز آن شه غریبست اندرين بوم  
یقین دانم که امروز از خجالت  
بساقی گفت شاهنشه دگر بار  
رواق دیده از می ساز گلشن  
زمی ساقی چنان بزمی بیاراست  
ملک را خواست میل دوستکانی<sup>۵</sup>  
بزم آورد ساقی کشتی می

سپاه شاه قیری پر جم انداخت<sup>۶</sup>  
حدیث مجلس دوشین برآمد  
ملک جمشید عذر لنگ میخواست  
کسی با می به مردی بر نیايد  
در آخر<sup>۷</sup> مینماید شیر گسیری  
در آخر سر نهد در پای مستی  
نمیداند طریق و عادت روم  
بود بر خاطرش گرد ملامت  
که خیز از می بیارا گلشن یار  
هوای خانه دار از جام روشن  
که از بزم جنان فریاد برخاست  
ز ساقی خواست آب زندگانی<sup>۸</sup>  
چو دریا غوطه خوردی در دلوی

۳- C: جو بیند ۴- D: انداخت  
۷- D: دوستکامی ۸- A: حی جامی

۱- C: کو پوشید ۲- D: در تن  
۵- D: سوی باختن تاخت ۶- C: در اموی  
۹- C: و B- که

مست و خراب شدن شادی شاه

۱۳۹

زشادی خورد جم برياد خورشيد  
 دوم کشتی بهشادی داد ساقی  
 ز سودای غم دوشينه رنجسور  
 ز مخموری تشن لرزانتر از بید  
 و يا از بادکشتی بس سر آب  
 زد آن دریای آتش موج در وي  
 بنا کام از ره لب باز گردید  
 ز بزم قیصرش بردنده بیرون \*  
 خجل تا کلبه احزان خود رفت  
 فرستاد از برای عذر خواهی  
 بلطف خویشن معذور میدار  
 میش کم ده که طاقت می ندارم  
 ازین معنی چه عیب و عار باشد  
 نیفتادش قبول آن لقمه رد کرد  
 که روح افرايد و عیش آوردبار  
 ز می بسيار آب روی ريزد  
 چو تاج چرخ تاجی نيز بر سر <sup>۵</sup>  
 دو قرابه پر از لؤلوي لالا  
 فرستاد وازان پس عذرها خواست  
 سماع از پرده دیگر گرفتند  
 ز جام زر لب مغرب فرو خورد

۳ - C و B، چون قبای ۴ - C، ماهی

نهاد آن جام را بر دست جمشيد  
 از آن دریا نمی نگذاشت باقی  
 چو چشم يار شادی بود مخمور  
 بسيما ب کفش بر جام جمشيد <sup>۱</sup>  
 همی لرزید چون در دجله مهتاب  
 بکام اندر کشید آن کشتی می  
 درون معده جای خود نمی دید  
 بساط مجلس از می کرد گلگون  
 سراندر پيش تا ايوان خود رفت  
 وزيران را بسوی بزم شاهی  
 زمين بوسيده گفتند اي جهاندار  
 که شادی شاه تاب می ندارد  
 ملک گفت اينچنین بسيار باشد  
 بمعده لقمهای داد او نه در خورد  
 می انداك نام <sup>۲</sup> باشد چون لب يار  
 ز مستی جز خرابی بر نخیزد  
 مرصح جامهای چون <sup>۳</sup> چرخ اخضر  
 دو جام زر چو ماه و مهر عذرها  
 زهر جنسی و نوعی برگی آراست  
 پس آنگه جام شادی بر گرفتند  
 همی خوردنده می تا اين گل <sup>۶</sup> زرد

۱ - D، خورشيد ۲ - B و C و D، نیک  
 ۴ - B، پر زگوهر ۵ - D، تا مهر رخ  
 ۶ - D و C و B \* از

ملک مست از بر قیصر برون شد  
که ما را اختراقبال شد جفت  
می عیش و طرب در ساغر ماست  
ولیکن ماه دشمن در بالست  
که چون افتاد حال او زبنیاد  
ملک را گفت فارغ کن دل از غم  
بکلی خواهد از دل کرد بیرون  
سعادت سکه خواهد زد بنامت  
بدین امید دل را شاد کردند

چوروی مشرق ازوی<sup>۱</sup> لاله گون شد  
به مراب جهان گردیده می گفت  
سعادت یار و دولت یاور ماست  
مرا خورشید طالع نیک حالت  
بیاران باز گفت احوال داماد  
ز شادی شد دل مهراب خرم  
هر امیدی<sup>۲</sup> که دشمن دارد اکنون  
جهان را کار خواهد شد بکامت  
بدین شادی همه شب باده خوردند

### در صفت تاختن ملک جمشید با شادی شاه و نظاره خورشید و افسر

می یاقوتی اندر جام زرین  
سر زلف سیه را کرده چو گان  
ز غبغب<sup>۳</sup> گوی در میدان فکنده  
زمین بوسید کای دارای<sup>۴</sup> عالم  
بمیدان نیز مرد کارزار است  
ز مردان<sup>۵</sup> گوی مردی<sup>۶</sup> می رباشد  
باید میل میدان کردن امر ز  
بچو گان سعادت گوی بازیم  
خلاصی بخشش زین شرمساری

چو خورشید فلک برداشت از چین  
ملک در گفت و گوی عزم میدان  
سر بد خواه در چو گان فکنده  
بنزد قیصر آمد شاد و خورم  
شنیدستم که شادی شهسواریست  
چو در میدان سواری مینماید  
چو در مجلس نشد دیروز پیروز  
بمیدان ارادت اسپ تازیم  
توان بودن کزین چابک سواری

۱ - B و C، می ۲ - C، هر آنمهیری ۳ - C، به صنعت ۴ - D، سalar  
۵ - D و C و B، بچو گان ۶ - C و B، مه را، میدان

چو شاهینی مطوس بر همائی  
مه و خورشید را خوش اتصالی  
بچو گان گوی باخورشیدمی باخت  
شد از گرد سپه گیتی سیه فام  
روان در موکب از راه غلامی  
که می ارزید هر لعلش خراجی  
میان بندی زر چون چرخ بسته  
به ر جانب هزارش حلقه در گوش  
که با جمشید شادی شاه قیصر  
فرس بر ماہ خواهد تاخت امروز  
که بودش صحن میدان در بر ابر  
برون رفتند بر عزم تماسا  
نظر در منظر جمشید بستند  
همی کردند در میدان نظاره  
ز چو گانها هوا شد پر مه نو  
زمین چون آسمان از جای برخاست  
همای چتر شاهی باز کردند  
بمیدان جلالت<sup>۳</sup> گوی می باخت  
ز سرداران قیصر مرد میخواست  
زمین و آسمان را در هم آویخت  
چو مهرویان بزلف از عاشقان دل  
بجز گرد برآق جم نمیدید

ملک بر پشت پران باد پائی  
بکف چو گان از زر<sup>۱</sup> چون هلالی  
چو زلف خود فرس با<sup>۲</sup> ماهی تاخت  
از آنجانب در آمد خسرو شام  
هزاران مرد چو گان باز شامی  
ز در ولعل بر سر نیم تاجی  
چو مه بر ادهم شاهی نشسته  
چومشکین زلف چو گانیش بردوش  
خبر بردنند نزدیکان به افسر  
بمیدان گوی خواهد باخت امروز  
برون از شهر قصری داشت قیصر  
ز ایوان افسر و خورشید عذردا  
بران قصر بهشت آئین نشستند  
دو ماہ مهر طالع چون ستاره  
بر آمد از ره میدان روا رو  
ز هر جانب خروش نای برخاست  
سران اسباب میدان ساز کردند  
ملک شادی شد اول اسپ در تاخت  
گه از چپ گوی میزد گاهه از راست  
ملک از جا برآق جم بر انگیخت  
بچو گان گوی میرد از مقابل  
ز پی چندانکه شادی میدوانید

چو اقبال و سعادت همرهش گوی  
نمی یارست رفتن بر ره<sup>۱</sup> شاه  
که گوئی برد بیرون از فلک گوی  
بدید این بيتها میخواند در دل  
بهشادی باز گردان نیک پی روی  
سیه رو ماند شادی بر سر راه  
چنان بر گوی زد چو گان نیروی<sup>۲</sup>  
چو خورشید آن قدو شکل و شمايل

## [غزل]

سر و سهی بقد بلندش نمیرسد  
از چشم آفتاب گزندش نمیرسد  
دردا که دست بند به بندش نمیرسد  
خنگ فلک بگرد سمندش نمیرسد  
باد صبا بگرد سمندش نمیرسد  
برمه شکسته طرف کلاه است ازین سبب  
پایم به بند زلف گرفتار کرده است  
گرد سمند او بفلک میرسد ولی

## مثنوی

بر آوردي غبار از جان خورشيد  
ز اشك آن خاک در گوهر گرفتی  
ملک شبگير<sup>۳</sup> با گلگون همي راند<sup>۴</sup>  
بهر صنعت که بود از پيش می برد  
ملک چو گان فكند و نيزه را خواست  
بطرد<sup>۵</sup> بد سگال و عکس دشمن  
ز غيرت نيزه را انداخت بر خاک  
ز چو گان کرد<sup>۶</sup> در ميدان پريشان  
بر مح آن حلتها بر بود يك يك  
بهر گردی که می انگیخت جمشید  
بهر گامی که اسبش بر گرفتی  
صن از دیده گلگون اشك افشارند<sup>۷</sup>  
ملک گوی از همه کس بيش می برد  
غريو اهل روم و شام بر خاست  
در آمد خوش بطرد<sup>۸</sup> و عکس کردن  
سماك رامح از بالاي افلاك  
هزاران حلقه همچو زلف جانان  
ز پشت باد پا چون باد در تک

۱ - D، در پي ۲ - B، زهر سوي  
C - ۳ - گلگون سرشک از دیده میراند  
C - ۴ - ..... افشارند  
B - ۵ - ملك شبدين را چون باد میراند  
D - ۶ - B، بطرز C، طريند  
B - ۷ - B، برغم D، برسم  
B - ۸ - D، بگستردن

ثنای قدرت جان آفرین کرد  
همان با نای و نی دمساز گشتند

برو شاهنشه از جان آفرین کرد  
به پیروزی ز میدان باز گشتند

## صفت نخجیرگاه ملکزاده جمشید

پرید اندر هوا با رشته زر  
بسوی باختر کردند پرواز  
زیاز و باز<sup>۲</sup> و شاهین دشت زد موج  
رها کردند بازان را بقازان  
گل و نسرین و سبیل داشت در<sup>۳</sup> بار  
چو چشم آهوان بر لاله خفته  
گوزنان رفتہ اندر خون لاله  
به حنّا<sup>۴</sup> پای رنگین کرده تیهو  
دو منزل پیش او باز آمدی<sup>۵</sup> قاز  
غزاله طوق دارش گشتی از شوق  
که شیر از هیبتیش رو باه می گشت  
دهان و سر چو چاه ویل و بر زخ  
چو تیغ تیز روز رزم خندان  
خر و شان رفت سوی قلب قیصر<sup>۶</sup>  
که شیر آمد چو کوه از جا بجنید  
بارید از هوا بر شیر نر تیغ  
گرفت اسب شهنشه را سر ویال

چو این شهناز<sup>۷</sup> زرین طبل خاور  
هزاران زاغ زرین زنگله باز  
بحرا رفت لشکر فوج بر فوج  
سوی نخجیر گه رفتند تازان<sup>۸</sup>  
بهاران بودو صحرا چون رخ یار  
چو رخسار صنم گلهها شکفت  
غزالان کنده سبیل از کلاله  
نهاده و سمهای کبکان بر ابرو  
چو دادی باز را جمشید پرواز  
چو یوزا و<sup>۹</sup> رسن بگشادی از طوق<sup>۱۰</sup>  
هز بری ناگهان بر خاست از دشت  
دو چشم چون دود در عین دوزخ  
چو دندان گرازش بود دندان  
خر و شید از سر تندی چو تند  
جهان سالار جم از دور چون دید  
براق گرم<sup>۱۱</sup> رورا راند چون میخ  
هز بر جنگ چون یازید<sup>۱۲</sup> چنگال

۱ - D، شهناز      ۲ - C، ز باز و یوز      ۳ - D، یازان      ۴ - D، پر  
۵ - در اصل: بجستی      ۶ - DB، به پیش باز جم باز آمدی C... به پیش جم یازی آمدی باز  
C، یوزان را      ۷ - C، ذوق      ۸ - D، لشکر      ۹ - D، برق      ۱۰ - C، برق      ۱۱ - D، یازید

ز پشت اسب قیصر بِر زمین جست *	به نیرو گردنش را خرد بشکست
پسوی شاه و پرشه کار شد تنگ	چو شیر انداخت مرکب کرد آهنگ
عقابی کرد با زاغ کمان جفت	ملک جمشید ازین معنی برآشت
خدنگش خود دگشت از جان خود سیر	خدنگ چار پر زد بر دل شیر
زهاره خاست از چرخ کمان پشت	بتیری چون ملک شیری جنان کشت
ز چنگال اجل قیصر امان یافت	ز زخم ناوک جمشید جان یافت
بیامد دست و بازویش بیوسید	روان قیصر سوی جمشید یازید <sup>۱</sup>
+ به فرزندی قیصر جم بیالید	ز زخم تیر او چون شیر نالید
عنان از صید گه بر بار گه تافت <sup>۲</sup>	چو قیصر چشم زخم آنچنان یافت

### سخن گفتن قیصر

بر خود چون مه و خورشید بنشاند	فرستاد افسر و خورشید را خواند
حکایت کردیک یک پیش خورشید	حدیث صید گاه و شیر و جمشید
که خسر و سیرت و خسر و نهاد است	بدو گفت این پسر خسر و نژاد است
زسر تا پا همه فرّالهیست	رخش آینه آینه شاهیست
ذ شخص بی هنر کاری نیاید <sup>۳</sup>	مرا مرده نه پرورد باید
غمی در دل همی آید چنینم <sup>۴</sup>	کنون در کار شادی من حزینم
ولی یکبار گی در کار سست است	عیار گوهرش گرچه درست است
ندیدم یک سرموزان گشايش	بهر بایی که کردم آزمایش
ولی در کار چون تیغ خطیب است	ز جاه و گوهر ارچه بانصیب است

۲ - D، ز زخم ناوک جمشید جان یافت

۱ - D و B، به فرزندی چو جم قیصر بنازید

۳ - B، کس را نباید ۴ - D، جز اینم

\* از C و B

+ از D و C

که قطعا هیچ برائی ندارد  
بدوکرد آفرین از مهرو پس گفت \*  
کهدیدست او بسی گرم و بسی سرد  
که نور دیده فغفور چین است  
برآورده ز تخت و گنج و افسر  
چویاقوتش ز جای خویش بر کند

خرد تبغ خطیبیش می شمارد  
چوبشنید این فسانه افسر از جفت  
بدان شاهها حقیقت کان جوان مرد  
به پیش من کنون علم الیقین <sup>۱</sup> است  
هوای خدمت در گاه قیصر  
نشاط پایه تخت خداوند

## الغزل

گرد جهانم هزار بار بر آورد  
عشق دلم را بخوی یار بر آورد  
از تن خاکی من غبار بر آورد  
کز تو مر اچشم روز گار بر آورد  
هان <sup>۲</sup> که فراقت زماده ام بر آورد  
زان لب شیرین کزین هزار بر آورد +  
سر بسر کوی آن نگار بر آورد X  
گرد گلستان و لاله زار بر آورد  
سر و سهی را ز جوییار بر آورد

عشق مرا از هزار کار بر آورد  
یار مرا خوی تنگ بود بعادت <sup>۳</sup>  
لشکر سودای عشق برس من تاخت  
خیز و بیا چشم روز گار بر آور  
با تو <sup>۴</sup> بیا تا دمی بکام بر آرم  
کارمن جان بلبر سیده بر آور  
هر که به بحر محیط عشق فرورفت  
بس که مر اچون صبا هوای خیالت  
قد تودر چشم من به جلوه در آمد

## المثنوي

نخست اندیشه بایداندین کار

پاسخ گفت بانو را جهاندار <sup>۶</sup>

۱ - C، عین الیقین ۳ - D، بنایت ۴ - B، زود ۵ - B، زان

۱ - C - ۲ - C، کان

۶ - B، کای جهاندار

\* بجای این بیت در D آمده است:

زمین بوسید افسر گفت ای شاه

+ از C و B و D X از

فلک بادت مطیع حاک در گاه

که سازد با درخت خشک پیوند  
که می ناید بچشم کجول<sup>۲</sup> مردم  
بر او<sup>۳</sup> غیر ذی زرعش نشانی  
قرین بد گزید از بهر فرزند  
بدست خویش قصد جان خود کرد  
ببحر افتاد و شد در بحر ساکن  
یتیم بحر نام خویشن کرد  
هنر های بزرگان زوهم آموخت  
سزای گوشوار و تاج زر بود  
بخورشید جهان تابش رسانی  
نظر میداد<sup>۴</sup> از لطف تو پر تو  
خردمندیش مارا خود یقین است  
همی راند از غم و شادی سخن باز

نیابی خیر از آن شاخ بر و مند  
چرا در خاک سیمی<sup>۱</sup> می کنم گم  
بر طوبی ز خلد جاودانی  
هر آنکو کرد با ناجنس پیوند  
بهای نور چشم خویش بد کرد  
اگر چه قطره زاد از ابر لیکن  
بلطف خویش بحر او را پرورد  
بزرگی و هنر از یم در آموخت  
چو صاحب مکنت و صاحب هنر بود  
تو یک<sup>۵</sup> مه گر بلطفش پرورانی  
تو خورشیدی جمال او مه نو  
گرفتم خود نهاد فغفور چین است  
همه شب بود با قیصر درین راز

### پیغام فرستادن شادی به قیصر جهت خواستاری دختر و جواب دادن قیصر شادی را

نمود از ملک چین رخشندۀ افسر  
بر قیصر بخواهش کس فرستاد  
تأمل کرد و آنگه سر بر آورد  
ولیکن هست از و مارا سه در خواست  
دهد یک نیمه ملک شام و بس بس

چو رای هند رخ بر تافت قیصر  
تقاضای عروسی کرد داماد  
شه رومی بها برو چین در آورد  
که شادی شاه نور دیده ماست  
نخستین از پی کابین دختر

۱ - C و B، دری

۲ - D و C و B: می شاید بکجول چشم

۳ - B: بری در C، بواز

۴ - میدارد

۵ - B، این

برسم باج از آن بوم آورد گنج  
نسازد عزم و اینجا سازد آرام  
مراد ما ازین نامست ناموس  
بهشادی باز کردن دش<sup>۲</sup> روایت  
که میگیرد برو قیصر بهانه  
نشاید بی پدر کردن<sup>۳</sup> چنین کار  
ازین در<sup>۴</sup> با پدر هم راز گردم  
بیایم برس خط فرمان نهم سر

دوم باید که پوید سوی<sup>۱</sup> افرنج  
سیوم شرط آنکه سوی کشور شام  
مبادا کو شود زین شرط مأیوس  
رسولان چون شنیدند این حکایت  
ملک را گشت روشن زان میانه<sup>۳</sup>  
پاسخ گفت کین کاریست دشوار  
اگر فرمان بود من باز گردم  
بفرمان پدر یکسال دیگر

### بازگشتن شادی به شام و رای زدن افسر

سحر گه کرد شادی روی در شام  
حکایتهای شادی شه در آورد  
نمیدانم که چون باشد سرانجام  
بشادی عکس گردد<sup>۵</sup> کشور روم  
ز ماهی باد محکوم تو تا ماه  
روم سازم بر ایشان شام را شوم  
روم از روم و بر دشمن خورم شام  
که از شادی سرافسر بر افراد است  
قوی مردانه میگوئی سخن لیک  
بگفتار اندرون کردار باید

حکایت را بدین پیداشد انجام  
ملک جمشید را افسر طلب کرد  
ملک را گفت شادی رفت تا شام  
بر آنم کو کشد لشکر برین بوم  
ملک بر خاست گفت ای برسان شاه  
اگر فرمان دهد فرمان ده روم  
همی تابر تو شام آرد عدو بام<sup>۶</sup>  
نهانی معنی<sup>۷</sup> فصلی پرداخت  
بدو گفت آفرین بر گوهر نیک  
ز گفتار همی<sup>۸</sup> کاری نیاید

۱ - C، که بهر رسم ۲ - B، باز گفته این C؛ باز گفته این C  
۳ - C و B؛ این فسانه ۴ - B، که بر ناید ز من تنها ۵ - C، درین سر  
۶ - B، شود آشفته شام و ۷ - D و B، تا بر تو بردن خصم را نام  
۸ - D و C و B؛ بدین معنی ملک ۹ - D و C و B؛ ز گفتار تنهی

بجای آورده باشی شرط مردی  
دهد دختر بخورشیدت رساند  
که تا جان و<sup>۱</sup> تن را هست پیوند  
اگر زین قول بر گردم نه مردم  
بدین در کمترینش بنده باشم  
به پیش قیصر آمد راست آن سرو  
شهرنشه شاد گشت از کار جمشید  
که در بندید بهر کین میان را

اگر این عهدو پیمان بر نگردی  
ترا قیصر ز گردن بگذراند<sup>۲</sup>  
بدارای جهان جم خوردسو گند  
من از فرمان قیصر بر نگردم  
پویم در پیش تا بنده<sup>۳</sup> باشم  
چو بشنید آن سخن<sup>۴</sup> بر خاست آن سرو  
بدادش مژده از گفتار جمشید  
اشارت کرد از آن پس رومیان را

### بیرون نشستن جمشید از روم و عزم لشکر کشی بهشام

زمین از خیمه همچون آسمان گشت  
ز تن کردند ساز بزم<sup>۵</sup> بیرون  
تو گفتی گشت صحرای<sup>۶</sup> روان کوه  
چو گلزار جوانی خرم و خوش  
چو چشم آهوان بر لاله خفته  
برو گوینده هر مرغی<sup>۷</sup> سرو دی  
نمی آمد بش از خنده بر هم<sup>\*</sup>  
معنبر زلف لاله شانه میکرد  
باب ابر دست و روی شسته  
زبان بنها ده سوسن در شکوفه

زندن از شهر گردان خیمه برداشت  
هنرمندان ز کین دلها پر از خون  
ز هر سو لشکری آمد بانبوه  
برون از شهر دشتی بود دلکش  
چو روی جم درو گلها شکفته  
بهر سوئی روان نالنده رودی  
گلش صد بار لعل افکنده برهم  
هوایش عقد پروین دانه میکرد  
چنار و گل زابرش آب جسته  
چو<sup>۹</sup> پیری زاده از مادر شکوفه

۱ - B، بر فرازند      ۲ - B، تا با سر  
۳ - B، بتازم در رهش تا زنده.. (D، بباشم....)  
۴ - C و D، افسر این      ۵ - B، چون  
۶ - D، سلاح و عیبها کردن      ۷ - C، رودی  
۷ - C و D، بر صحرا      ۸ - C، رودی  
۹ - D، به      \* از C و D

درختان چون درخت طور <sup>۱</sup> سینا کشیده سایه بانها گرد بستان سحر گه در مقام راست با گل	دل گل چون دماغ پور سینا چمن از سایه بید و گل بان <sup>۲</sup> بسروری این غزل میخواند بلبل
--------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------

### اضاله

باد بیکدم گشاد صد گره از کار گل باز منور شدش دیده بدیدار گل لاجرم آن قیمتش نیست بیزار گل دایرۀ لعل گشت نقطه پر گار گل خار عجب گر دهد <sup>۳</sup> بارد گر بار گل می بکف آورده جام باز پری وارمی <sup>۴</sup>	بود زغم صد گره برق گل <sup>۵</sup> و بر بار گل طرف چمن را که کرد چشم شکوفه سپید ناله زر آتشی است ناصره اش در میان قوس قزح در هوا تا سر پر گار زد در چمنی کان صنم جلوه دهد حسن را کف بلب آورده جام باز پری وارمی <sup>۵</sup>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

### المثنوی

فرود آمد بدان خرم بهاران <sup>۶</sup> ملک را بار گه <sup>۷</sup> بر پای کردند چونر گس دور جام از سر گرفتند بران گل ارغوانی باده میخورد فتاد اندر سرش سودای خورشید که کارا زدست رفتای دوست دریاب ز جان خویشتن مهجور باشم	ملک با لشکری افزون ز باران میان سبزه و گل جای کردند بیاد روی گل ساغر گرفتند ملک یک‌هفته با قیصر طرب کرد شبی در مجلس می شاه جمشید نهاد از شوق سر تا پای مهراب <sup>۸</sup> چنین از عمر تا کی دور باشم
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱ - پور C - ۲ - B، گلستان: سروبلندان D: در سایه شمشاد و ریحان ۳ - B و C و D، دل ۴ - D، کشد ۵ - B، آن بلب آورده است جام پر از لعل می ۶ - B و C و D، گلستان ۷ - B و C و D: ز هر سو خیمهها ۸ - B و C و D، ملک نالید یکش بیش مهراب

ز دست من بسی زحمت کشیدی  
برای من بکن یکبار<sup>۱</sup> دیگر  
بیار آن ماه را یکبار دیگر  
فرخوانداین سخن چون لولوی<sup>۲</sup> اتر  
عقیق<sup>۳</sup> از دید گان بارید بسر زد

## رباعیه

ازمن بر دیبارم این یک سخن که یارا<sup>۴</sup>  
ای سرو ناز باز آ بستان ما بیارا  
آیا کراست زهره آیا کراست یارا  
بستان ما ندارد بی طلعت تو آ بی<sup>۵</sup>

## مثنویه

که مشتاق وداع جانم امشب  
چنین دلخسته هجرانم امشب  
[شبی مهتاب بد مانند]<sup>۶</sup> خورشید  
 بشب مهراب رفت از پیش جمشید  
چو در تاریکی شب شعله نور  
سواری دید بر شبر نگی از دور  
چو با غی<sup>۷</sup> آورد گلبرگ از با غ  
چو بسر باد بهاری خرمن گل  
همی آمد بران تازنده دلدل  
که خورشیدست سر در پایش انداخت  
چو مهرا پیش دران شب دید بشناخت  
شبت فرخنده باد و روز نوروز  
بزاری گفت کای شمع دل افروز  
چو عزم کدامین با غ داری  
بیا ای تازه گلبرگ بهاری  
به تنها میروی جانم فدا باد  
زجان ناز کتری ای سرو آزاد  
سبک گردان عنان را زود بشتاب  
که تا جمشید را سازی<sup>۸</sup> وداعی  
که دارد او<sup>۹</sup> هوای اجتماعی

۱ - D و B، یک کار ۲ - D و C و B، سرشک ۳ - C و B، این غزل چون اشک خود دارد،  
این دو مطلع بار دیگر ۴ - B، گوید که ای نگارا ۵ - B، آنی  
۶ - [ ] از B - C و D، شب مهتاب شد جویای ۷ - D و C و B، بادی ۸ - B و C و D، که  
با خورشید بر رسم ۹ - B، همی دارد C: مهی دارد D: مهی گردد

بشبمیراند مرکب گرم خورشید  
دران گلزار عمر افزای مهتاب  
نشسته صوت بلبل گوش میکرد  
کجا بر سبلی بادی گذشتی  
گمان بر دی که مشکین زلف یار است  
چه سرو ناز نین جنبید از جای  
چنان بنگاشتی<sup>۲</sup> کامد نگارش  
دمان<sup>۳</sup> آمد به پیش<sup>۴</sup> ماه مهراب  
باستقبال آمد بخت پیروز  
چو شد خورشید با آن مه مقابل  
بیامد تا بلشکر گاه جمشید  
ملک با یاوران<sup>۱</sup> در گوش آب  
بیاد یار جامی نوش میکرد  
ملک شوریده و آشته گشتی  
که از بیاد بهاری بیقرار است  
ملک از جای جستی بی سروپای  
گرفتی خوش در آغوش و کنارش  
که شاهها هان<sup>۵</sup> شب قدرست دریاب  
شب قدر تو خواهد گشت نوروز<sup>۶</sup>  
ملک را بر زد این مطع سرازد

## غزل

شادی آمد از درون امشب که هان جان<sup>۷</sup> میرسد  
جان باستقبال شد بیرون که جانان میرسد  
یار چون<sup>۸</sup> گیسو کشان در پای<sup>۹</sup> یار آمد زدر  
مزده ایدل کان شب سودا<sup>۱۰</sup> بپایان میرسد  
خوش بخند ایدل که اینک<sup>۱۱</sup> صبح خندان میدمدد  
خوش بر قص<sup>۱۲</sup> ای ذره کاینک مهر رخشان<sup>۱۳</sup> میرسد

## المثنوی

چوزلف آمد ملک بر پایش افتاد	پریشان و سر و جان داده بر باد
D - C و B، ارغونون	D - C و B، پنداشتی
C - ۴، دوان	C - ۲، در آمد پیشتر از
B - ۵، که شب شاهها	C - ۶، امروز
C - ۷، جانان	B - ۷، مژده هان ایدل که آن خورشید
Tابان - ۸، هجران	C - ۹ و B، باز
C - ۱۰، من	B - ۱۱، ای گل کمه کس
B - ۱۱، بر آ	B - ۱۲، تابان

گل خندان بزیر ببر گرفتش  
 نشستند آن دو نازک یار با هم  
 پرسیدند هر دو یکد گر را  
 خوش آن هر دو معشوق موافق  
 بمث گان گفته باهم هر دو صدر از  
 ملک را گفت کای روی تو روزم  
 مده بر عکس خورشید ای گل اندام  
 رخ فرخ چرا می تابی از روم  
 ندانم تا کی ای عمر گرامی  
 چو مه روز و شب ای زرین شمايل  
 مه خور گرچه بر خورداری ازمن  
 تو چون زلف اربنودی فتنه بر روم  
 ز حلوايم بجز دودی نديدي  
 بگفت اين و سر شک از ديده افشارند

گشاد آغوش و خوش در بر گرفتش  
 بران گلزار روح افزا چو شبنم  
 بپوسیدند نسد بادام و شکر را  
 که بشينند با هم هر دو عاشق  
 بهادر و کرده با هم هر دو صدناز  
 بشام آورده روز دل فروزم  
 سپاه حسن چون مه عرض بر شام<sup>۳</sup>  
 بعزم شام صبحم را مکن شوم  
 چنين تو<sup>۴</sup> در سفر فرسوده نامي<sup>۵</sup>  
 چه تن می کاهی از قطع منازل  
 نديدي هيچ بر خورداری از من  
 چرا گشتی چنين سر گشته بر روم  
 زيانها کردي و سودي نديدي  
 روان اين مطلع موزون فروخواند

## رباعيه.

از دидеه دلم روز وداعش نگران شد      با قافله اشك در افتاد و روان شد  
 اى جان کم ازو گير و برو باغم او ساز      دل رفت و همه روزه دران مى نتوان شد

## مثنويه

جوابش داد جم کاي مايه ناز      طراز خوبى و پيراييه ناز

۱ - وCDB، بدنه	۲ - D، عزم
۴ - وCDB، تنه	۵ - وCDB، داري
۶ - B، شيرين	۷ - B، برترداری

تن و جان کرده ام وقف هوایت  
سر من گرچه<sup>۱</sup> سودای تو ورزد  
ز شمعت شعله‌ای در هر که گیرد  
م—را مادر به شیرمهر پرورد  
ز جان و تن که بنیادیست بس سست<sup>۵</sup>  
تنم خاکستو باد ای<sup>۶</sup> جان پر درد  
با قبالت نمی‌ان—دیشم از کس  
م—را تاغمزمه‌ات دل میخراشد  
چو خواهم طاق ابروی تو دیدن  
ز بهر<sup>۹</sup> آن ذنم بر تیغ جان را  
درین ره از هوا سر میزنم<sup>۱۰</sup> من  
فلک با عاشقان دایم بکین است  
فلک تا تیغ خور خواهد کشیدن  
ملک میگفت و آب از دیده میراند

القطعة

ل ب بر ل ب م ن ب ن ها د ن ر م ك  
ه د ز ف ر ا ق ب ي س ن ي و ب ي س ن ي ك

روز وداعش جان گرامی<sup>۱۳</sup>  
از روی حسرت با من همیگفت<sup>۱۴</sup>

۱ - C و B، ز روی حسرت و حیرت بمن گفت (۴) از C و B \*

۲ - B، بی وزن C؛ وارون ۳ - B، ارزد C؛ سر سودائی من خود  
جهه ارزد ۴ - C، دو چشم ۵ - C، که آن از دولت تست ۶ - B، این C، و  
C، تیز و نیزه ۸ - B؛ مرا با جان کمان باید ۹ - D، مهر  
۱۰ - B؛ راه هوس سرمی نهم ۱۱ - C و B، چه باید کرد چون خویش چنین D؛ چون پیشش  
چنین ۱۲ - D، گریبان ۱۳ - C؛ در روز وداع چون که جانان

## المثنويه

همه<sup>۱</sup> شب با دو تن<sup>۲</sup> افسر بر آن دشت  
تماشا را در آن مهتاب می گشت  
ز ناگه سر بدان منزل بر آورد  
طوف<sup>۳</sup> گرد آب و سبزه<sup>۴</sup> می کرد  
نشسته هر دو چون بلقیس با هم<sup>۵</sup>  
بیک منزل دو مه را دید با هم  
بدان فرخ مقام آهنگ فرمود  
نوای چنگ و بانگ عود بشنود  
نشسته چون گلی در سایه بید  
دران مهتاب روشن بود خورشید  
ضم خود را به بیدستان در انداخت  
چو مادر را بدید از دور بشناخت  
به بیدستان و<sup>۶</sup> گل خود را نهان کرد  
بدستان چون فلك نقشی عیان کرد  
زمانه دشمن عیش است و شادی  
نمیخواهد بغیر از نام—رادی

## رباعيه

چون گل<sup>۷</sup> دهنی زمانه پر خنده نکرد  
کش باز بخون جگر آکنده<sup>۸</sup> نکرد  
کایام هماندمش پراکنده نکرد  
چون غنچه<sup>۹</sup> گل دلی دمی جمع نکرد

## المثنويه

ملک چون عکس تاج افسری یافت  
بجای<sup>۱۰</sup> خود باستقبال بشتافت  
چو دامن بوسهاش میداد بر پای  
زجای خود نرفت<sup>۱۱</sup> و رفت از جای  
گرفتش سیب سیمین بر کف دست  
باگوش اندر آورد افسرش مست  
می مشکین ز شیرین شهد نوشید  
لبان و مشک و شهد و می بهم دید  
ز غیرت شد تنش لرزان تر از بید  
بزیر بید بن چون دید<sup>۱۲</sup> خورشید  
ملک گفت از کجا ای سرو نامی  
بهاقبال و سعادت می خرامی

۱ - D و B : همان ۲ - C : همان امادرش ۳ - C : آن گلزار ۴ - C : و چون جم  
D : با جم ۵ - C : چو ۶ - B : هرگز ۷ - B : دل پراکنده ۸ - A : زجان D و C : ز جای ۹ - D و C : برفت ۱۰ - B : چو ایشان را بدید از دور

## غزل

بکجا همی خرامی صنمای خلاف عادت  
بشكسته‌ای نظر کن بطریقه عیادت  
که مر اکشید مویت بسلامسل ارادت \*

سوی کلبه فقیران بسلامت و سعادت  
سوی کشته‌ای گذر کن ببهانه زیارت  
نهمن آمدم بکویت بهوای آرزویت

## المثنویه

بدین صحراء کدامین بادت آورد  
اگر بر خانه موری بتا بد  
گدائی را مشرف کرد شاهی  
گذاری کرد دریائی بخاشاک  
ملک را کای جهان سالار خسرو  
خيالت ناگه آمد بر سر من  
درین سوداز<sup>۴</sup> خواب خوش بر انگیخت<sup>۵</sup>  
شب وصل توام شب روز می کرد<sup>۶</sup>  
حجاب و شرم دور انداخت از پیش  
جمالت آنکه جانم داد بر باد  
کند<sup>۸</sup> بر عاشقان سور<sup>۹</sup> تجلی  
زنان را یکنظر دیدن حلالست  
بچشممان درد و بالایش<sup>۱۰</sup> بچینم

ala ei tazeh wurd naz piroord  
bxhorshidi che nqasan dад baiid<sup>۲</sup>  
sehāei را<sup>۳</sup> mnor krd māhi  
bskstard آفتابی sāyeh br xāk  
pāsneh gft آن xhorshid shb ro  
mn andar xwāb xwosh bwdm bmskn  
gmt dr dāmān jan mn Awiyxt  
kšanm bxt bیدar tw آورد  
mlk آشفته budo mstw bi xwīsh  
pāsneh gft ei hor pri zad  
che bāshd gr bđin tord<sup>۷</sup> tmni  
mra dīdarsh<sup>۱</sup> amshb dr xiyālāst  
hos dārm ke az dorsh<sup>۱۱</sup> bīyim

۱ - C، کدام آهوت  
۲ - B و C، راه یابد  
۳ - B، شهنشاهی C؛ سمایی دا D؛ سرایی را  
۴ - D و C، من سودایت ار  
۵ - C و D، انگیخت  
۶ - D و B و C، تو امشب روزیم کرد  
۷ - C، گر چنین جا وز  
۸ - C، کنی  
۹ - C، امشب  
۱۰ - C و D، دیدارت  
۱۱ - D، دورت  
۱۲ - D، رخسار  
\* از B

جوایی خوب داد آن مصلحت دید \*  
 بشب خورشید را دیدن محالست  
 ز من<sup>۲</sup> دورست ازینجا تا در شهر  
 مراد امشب فردا برآید  
 بدین ایات مجلس را بیاراست

چو افسر از ملک این نکته بشنید  
 جوابش داد بانو کین خیالست  
 شبست اکنون و از شب رفته<sup>۱</sup> یک بهر  
 کجا خورشید امشب رخ نماید  
 درین بود او که شهباز از ده راست

## الفزل

دل ما در پی آن یار<sup>۳</sup> که جانانه کیست<sup>۴</sup> گشت سر گشتو او همدمو هم خانه کیست<sup>۵</sup>  
 آنکه بیرون زد ازین خیمه سر اپرده حسن همچنان گوش نشین دل دیوانه کیست<sup>۶</sup>

## ایضاله

روان شد خیل زنگی سوی مغرب  
 بگردون در زحل را کورو کرد  
 بروز اختیار و طالع سعد  
 خدیو روم نیزش<sup>۷</sup> همعنان شد  
 وداعش کرد وزانجا باز گردید  
 سمند عیش و عشرت باز پی کرد  
 بجای جام زر جست آهنین خود  
 حمایل کرد در بر تیغ جمشید  
 سپه میراند یکسر تا در شام  
 که بحر شام<sup>۸</sup> شد بر رود<sup>۹</sup> مواج

چو شاه چین زمشرق را ندمو کب  
 خروش کردنای و گردش گرد  
 هوا بگرفت ابر و کوس شد<sup>۱۰</sup> رعد  
 بملک شام شاه چین روان شد  
 دو منزل با ملک همراز گردید  
 ملک جمشید ترک جام می کرد  
 از آنجا کرد رود و جام<sup>۱۱</sup> بدرود  
 بجای ساعد سیمین خورشید  
 دو شب در منزل نگرفت آرام  
 خبر شد سوی شاه شام مهراج

۱- B، که از شب ای ملک بگذشت ۲- B، زهی C، رهی C-۳ و ۴ و ۵ و ۶- D، ماست C-۷، چون B-۸ و C و D، شه رومش دو منزل ۹- C، جام و باده D و C و B-۱۰ و ۱۱- D، شام

سپه را طول و عرضی نیست پیدا  
 زمین چون آسمان بربار گاه است  
 شدش بر دیده ملک شام تیره  
 سپاه و ملک و گنج از حد بدر بود  
 بوجه حسن بود از ماه بهتر  
 عروس بانو<sup>۳</sup> آمد چون توان کرد  
 چه دانستم که نر باشد عروس  
 بسیع رزم و ترک بزم کردن  
 بلشکر بهر دشمن سیم دادن  
 که بی گوهر نباشد کار گر تیغ  
 ز گردش اشتب گیتی شدادهم<sup>۴</sup>  
 ز هر شهری برون شد پهلوانی  
 شدند آن انجمن شه را پذیره  
 دو کوه آهین در هم رسیدند  
 یکی جمشید و دیگر شاه مهراج<sup>\*</sup>  
 بهم خوردند باز آن هردو لشکر  
 فلك را آب میشد زهره شیر  
 بجای آب خون انداخت صدبار<sup>۵</sup>  
 تگر گش ز آهن و بارانش از خون  
 ملک جمشید قلب لشکر آراست

نبود<sup>۶</sup> از عرض لشکر ارض پیدا<sup>۲</sup>  
 سواد شام این لشکر سیاه است  
 سر هراج شد ز اندیشه خیره  
 ملک مهراج را هژده پسر بسود  
 ازین شان بود شادی شاه مهتر  
 به شادی گفت سورت ماتم آورد  
 گمان باشد که عز<sup>۴</sup> باشد عروس  
 کنون بر رزم باید عزم کردن  
 سر گنج درم را بر گشادن  
 مده مر تیغ زن را بی گهر تیغ  
 سپاه آمد ز هر جانب فراهم  
 ز هر مرزی روان شد مرزبانی  
 ز در گه خواست آواز تبیره  
 بصرهای حلب لشکر کشیدند  
 دو کوه آهین دو بحر مواج  
 سران را پر زکینه کله<sup>۶</sup> سر  
 جهان برق یمان از عکس شمشیر  
 ز بیم آن روز ابر باد رفتار  
 بر آمد ناگهان ابر سیه گون  
 چوشد قلب وجناح زهر طرف راست

۱- C، برفت ۲- D، عرض صحراء ۳- B، مان C؛ خروش مان D، عروس مان یامد

۴- C- D؛ بردم که خور ۵- D- C؛ بهرسو جمع شد خیلی بی هم ۶- D؛ پرشد از کین کاسه

۷- D؛ بسیار ۸- D و B؛ \*

که بر قلب همه کس داشت اوجای  
زمین پنداشتی بر آسمان شد  
علم وار آستین افشا ند بر جان<sup>۳</sup>  
سنان نیزه خوش بنشسته بر صدر<sup>۴</sup>  
برفت از دامن گردون برآویخت  
بمیدان کله<sup>۵</sup> سر گشته گردان  
زمانی گرز کردی مهره سائی  
سر اندر حلقه آوردی چو ارقم  
دگر جانب ملک شهراب را داد  
جوانی پهلوانی بد دلاور  
میان ترک و تارک فرق نگذاشت  
روان بر قلب<sup>۶</sup> شادی<sup>۷</sup> ریخت شهراب  
ز تیغ و نعل برق و میخ بر خاست  
بسوی مرز قیصر رفت عنان تاب  
عنان بر تافت بر شهراب<sup>۸</sup> پیوست  
سپه را همچنان میداشت بر پای  
تو گفتی بیستون از جا روان شد  
سپه را بر سپاه شامیان ریخت<sup>۹</sup>  
شدند از صبح تیغش یک بیک گم

چو کوه<sup>۱۰</sup> افسرد بر قلب سپه پای  
ز هرسو گرد بر گردون روان شد  
چو خنجر بر سر افshan<sup>۱۱</sup> دلیران  
علم بر ماہ سر سائیده از قدر<sup>۱۲</sup>  
ز دست بادپایان خاک بگریخت  
ز گلگون می<sup>۱۳</sup> لبال بود میدان  
زمانی نیزه کردی دلربائی  
ره<sup>۱۴</sup> پیچان کمند خام<sup>۱۵</sup> بر خم  
ز لشکر دست چپ شهراب را داد  
که بد شهراب قیصر را برادر  
ملک تیغ مخالف سوز برداشت  
ز دست راست چون از کوه سیالاب  
چکاچاک عمود و تیغ بر خاست  
ز شادی روی را بر کاست شهراب<sup>۱۶</sup>  
ز یکسو رایت شهراب<sup>۱۷</sup> شد پست  
ملک جمشید تنها ماند بر جای  
پایان هم<sup>۱۸</sup> رکاب او گران<sup>۱۹</sup> شد  
چو صحیح از تیغ خوناب<sup>۲۰</sup> آتش انگیخت  
سپاه شام در یکدم چو انجم

۱- شاه ۲- B: درس فشانی D: درس افتاده ۳- B: علم افراشتند افشا نده مرجان  
D: سپاه آراسته هرسو به میدان ۴- B: بر ماه نو افشا ند از قلب ۵- B: صلب  
۶- C: زگردان خون ۷- B: دامن ۸- D: کاسه ۹- B: دمی ۱۰- B: شاه ۱۱- C: شامی  
C: برتافت شهراب ۱۲- C: سه راب ۱۳- C: سه راب ۱۴- C: با جمشید ۱۵- B: بران مه چون ۱۶- D: روان ۱۷- C: آب و  
B: سپاه شامیان از شاه بگریخت ۱۸-

هم آورد از ص بدخواه میخواست	گهی بر چپ همیزد گاه برداشت
زا بیان همچو برج <sup>۱</sup> از باد لر زان <sup>۲</sup>	دلیران یکسر از پیشش گریزان
همی ز دتیغ چون خور در صف شام	ملک تا نیمروز دیگر از بام
بدو بگذاشت تخت و کشور و تاج	با خر روی ازو بر کاست مهراج
فغان الامان بر خاست از خیل	ملک در پی شتابان راست چون سیل
بر جمشید شه فریاد خواهان <sup>۳</sup>	شدند آن سر کشان شام و شاهان
بداد و بخشش آن کشور <sup>۴</sup> بیار است	بر و چون کار ملک شام شد راست
منور شد بنور طلعتش تاج	شرف کرد دارالملک مهراج
ز شاهین کبک <sup>۵</sup> فارغ بال می خفت	عقاب از عدل او با صعوه شد جفت
که نوزد خویش افسر بود و قیصر	سپرد آن مملکت یکسر بنوزد

## بازگشتن جمشید به روم و داماد کردن قیصر [اورا]

ملک جمشید روی آورد <sup>۶</sup> در روم	به پیروزی و به روزی <sup>۷</sup> از آن بوم
که از شام آفتاب چین برآمد	پس آگاهی بسوی قیصر آمد
مظفر بازگشت از شام جمشید	بملک روم با جانی پسر امید
بمردی رفته بر خورشید نامش	بر آورده ز دشمن بخت کامش
دو منزل شد باستقبال آن ماه	ز شهر آمد برون باسر کشان شاه
ز روم آن جملگی <sup>۸</sup> رفتند بیرون	سران هر یک چوهوشنگ و فریدون
شد از گرد سپه خورشید تاریک	چو آمد رایت جمشید نزدیک
ز گنج و باد پای و تخت و افسر	جهانی پر غنیمت دید قیصر
که بر فرخنده داماد آفرین باد	به دل میگفت هر دم خرم و شاد

— C، ورد      — D، دیزان      — C، جمله دادخواهان      — B، بعدل  
 وداد عالم را      — D، طیر      — (اصل، به روزی) B، سریر و افسر مهراج      C، برون رفت او  
 — B، با خود برد      — D، باستقبال او      — A، با خود برد

همی باید سپردن این غنیمت  
فتاد اندر زمین چون سایه ازنور  
هزارش بوسه زبر روی و برسر  
ز رنج راه شامش باز پرسید  
بصبع و شام چون پیمودی این راه  
چو خود تا شام بگرفتی جهان را  
برو کاکنون تو کارخویش کردی  
همه کار جهان بادا بکامت  
همه سربزی و پیروزی<sup>۳</sup> از تست  
حکایت باز می گفتد باهم \*

نمی شاید شمردن این غنیمت  
ملک چون دید تخت<sup>۱</sup> قیصر از دور  
بنازش در کنار آورد قیصر  
ملک سرzed<sup>۲</sup> رکاب شاه بوسید<sup>۲</sup>  
کزین رنج سفر چون بودی ای ماه  
زچین بر روم پیچیدی عنان را  
تو کار نیک بیش از پیش کردی  
ملک گفتا که صدقون من غلامت  
مرا این دولت و پیروزی از تست  
نهاده دست بر هم قیصر و جم  
همه ره تا بدر گه شاه<sup>۵</sup> قیصر  
دو هفته هر دو باهم باده خوردن  
بروزی اختیار فرخ اختر  
چو انجم روشنان دین<sup>۶</sup> نشستند  
چنان در روم سوری<sup>۷</sup> کرد بیناد  
به ر شهری و کوئی<sup>۹</sup> بود جشنی  
بنقشی رونمودی<sup>۱۰</sup> هر بهاری  
چمان در جلوه طاوسان آن باع  
زمرد با گهر ترتیب گردید<sup>۱۱</sup>

۱- D و C و B، چتر D و C و B، در  
۲- D و C و B، در ایوان مجلسی آراست  
۳- B، شوری C-۹، بهر کوئی توگوئی D، بهر مرزی و  
۴- D، مالید D و C و B، در  
۵- D و C و D، دوستان چین D-۶  
۶- D، سعدی D-۷  
۷- C-۱۰، بنفسه ره نموده  
۸- D و C-۱۲، کردن  
۹- D و B، از \*

نشست آن آفتاب شام برقع  
به پیروزی در آن برج مرصع  
نگار از شرم دستش میشدادردست  
بپایان نیز حنی گشت پابست  
مه مشاطه با آئینه برخاست  
رخ خورشید چون گل خواست<sup>۱</sup> آراست  
چورویش دیدرود رحاضران<sup>۲</sup> کرد  
کزین خوشرت چه آرایش توان کرد  
شکر را همچو طوطی کرد تلقین

## رباعیه

ای آئینه کرده در رخت روی امید  
بر چشم ازین شده سیه رود<sup>۳</sup> سپید<sup>۴</sup>  
به زان نبود که دیده دوزند آنجا<sup>۵</sup>  
کائینه برابری کند با خورشید

## مثنویه

چو مشاطه زدش بر زلف شانه  
بسیم<sup>۶</sup> این بیت را زد بر ترانه

## رباعی

از بس گره و پیچ که زلف تونمود  
آمد شدن شانه درو مشکل بود  
در حل دقایق ارچه شبها پیمود  
از مشکل زلف شانه موئی نگشود

## الفرد

چو نیل خط کشیدندش با آواز  
بخواند این بیت را بر ساز<sup>۷</sup> شهناز

## رباعیه

چشم بد روزگار را میل کشید	روزی که فلك حسن ترانیل کشید
۳-B: روز D: روی	۱-B: چون گلزار ۲-B: خاگان
بر جم شد ازین حسد سیه روز سپید	۴-C: ای آئینه را کرده رخت رو بامید
۶-C: نسیم ۷-C: شاه	۵-B: ای بدر منیں چون روا میداری

خورشید که او هست سلیمان سپهر درویش صفت بهر تو زنبیل کشید

### فرد

چو بر ابرو کمان و سمه بنهاد مغنى بر کمانچه ساز میداد

### رباعيه

بس داغ که بر سینه عاشق نهاد روی تو که آتشی در آفاق نهاد  
از شرم بر فت و سمه بر طاق نهاد مشاطه که طاق خماب روی تودید

### مثنوي

چو آمد غمزه اش با میل در ناز فروخواند این رباعی ارغون ساز

### رباعيه

چون میل ز جیب سرمه دان سر بر کرد نظاره چشم سرمه<sup>۱</sup> دلبر کرد  
خود را خجل و سرزده در گوش کشید<sup>۲</sup> از دست بتم خاک سیه برس کرد

### مثنويه

چوش در چشم شوخش سرمه پیدا بهار افروز خواند این نظم غرا

### رباعيه

ای خاک در تو سرمه دیده ماه خوراژ هو سخاک رهت چشم بر اه  
با خاک رهت که سرمه آرد در چشم جز میل که باد بر سرش خاک سیاه

## فرد

چو بر برگ سمن خندید غازه<sup>۱</sup> تازه  
سمن رخ زد بر آب این نقش<sup>۲</sup>

## رباعیه

در عکس گل جمالت ای غیرت خور  
سر خاب و سیداب کند شام و سحر  
ازرنگ بیاض رویت ای رشک قمر  
مشاطه روزگار<sup>۳</sup> بر روی افق

## مثنوی

فرستادند و خسرو را بخوانند  
خر امان رفت تا خرم شبستان  
منور کرده حسن ماه<sup>۴</sup> رویان  
چو سرو ناز سر تا پای رنگین  
طراز عنبرین شان سوسن آرای  
بتان را گرم چون شمع از هوا سر  
فلک شد شمع انجم در<sup>۵</sup> گرفته  
ازین هر هفت شمع و<sup>۶</sup> هفت فانوس  
که هست امشب و صال ماه و خورشید  
همی زد<sup>۷</sup> در ر کاب آن مه نو  
ز اطبق فلک لـولوی لاـ  
بسـب در مهد زرکار<sup>۸</sup> آفتابی<sup>۹</sup>  
ز گلبر گش نقاب سبز بگشود  
کشید آن غنچه را در بوشه کاری  
چوشیرین را به هودج در نشانند  
ملک جمشید مست از بزم مستان  
شبستانی چو زلف مشک مویان  
نگارین لعبتان خلخ<sup>۱۰</sup> و چین  
سمن رویان چو سرو استاده بر پای  
بدست هر یکی شمعی معنبر  
به ر شمعی که ماهی بر گرفته  
فروغ شمع<sup>۱۱</sup> آنشب برده ناموس  
زشادی بر فلک رقصید<sup>۱۲</sup> ناھید  
شب هندو بلا لائی روا رو  
زشادی<sup>۱۳</sup> برسـش ریزان ز بالا  
شهرنشـه دید زر کاری نقابی<sup>۱۴</sup>  
چو باد صبحـدم صد لـله<sup>۱۵</sup> بنمود  
در آمد چـون نسیم نوبـهـاری

۱- C، شعر D، آفتاب ۲- C، تازه ۳- C، خلخ D، ببر  
۴- B، زر ۵- C، صد انجم در بـر D، زر  
۶- B، ازین نه دایره هر ۷- C، بزم ۸- B، دـر C، و  
۹- B، رخشـنـه ۱۰- C، شـد ۱۱- B، مـلاـیـک ۱۲- B، زـنـگـار  
۱۳- B، نافـه ۱۴- C، مـهـدـ زـنـگـار ۱۵- B، حـجـابـی

ز گلبرگ بهاری کرد بستر  
 دو شاخ میوه<sup>۱</sup> پیچیدند<sup>۲</sup> در هم  
 برون از نقش او<sup>۳</sup> دیای گلپوش  
 بزیر سوسن از نسرين دو خرمن  
 نه این را ماری<sup>۴</sup> از روی<sup>۵</sup> بنقشه  
 بسته لاله زاري در ازاری  
 بودش جز میان یکموی بر تن  
 بلورین بر کهای چون حوض کوثر  
 در آن کوه و کمر دل گشته همراه<sup>۶</sup>  
 مصفی روشهاش از مه ثباتی<sup>۷</sup>  
 بران در بند مهر خاتم جم  
 ز سیمین درج قفل لعل بگشود  
 فتاد اندر دم ماهی خورشید  
 روان در چشمۀ خورشید شد حوت  
 یکی سیراب<sup>۸</sup> گشت از جام جمشید  
 جهان می ساخت بر ساز این رباعی

ز سوسن نارون را ساخت چنبر  
 دو سرو ناز پیچیدند بر هم  
 کشید آن خرمن گل را در آغوش  
 برش تا ناف باعی پر ز سوسن  
 نه آنرا یاری<sup>۹</sup> از روی بنقشه  
 سمن را یافت در والا حصاری  
 نمیوش صد هزاران خون<sup>۱۰</sup> بگردن  
 میان با یاسمین و نسترن در  
 بلورین کوه در زیر کمر گاه  
 فراز<sup>۱۱</sup> بر که اش عین الحیوی<sup>۱۲</sup>  
 دو سیمین در برو کرده فراهم  
 کلید آن در از پولاد چین بود  
 بنا گه خاتم یاقوت جمشید  
 شد از خورشید پیدا کان یاقوت  
 یکی سیراب شد از عین خورشید  
 فلك شد چاکر و ایام داعی

## رباعیه

باد آمد و بکر غنچه را دلها<sup>۱۳</sup> داد  
 پیراهنش امروز بخون آلو دست

C-۱: نسترن C-۲: بستند D: پیوستند  
 ۴- B: باری C: تاری ۵- B: بادی C: کاری ۶- B: خاری ۷- C: روی D: موی  
 ۷- C: مو ۸- B: گمراه ۹- C: فرود از ۱۰- B: از هنایاتی  
 ۱۱- C: و سرمest ۱۲- C: دمها ۱۳- C: برگل تن گل

## مثنویه

چو مه رویان زنگاری شبستان  
پس ذرین<sup>۱</sup> تدق گشتند پنهان  
عروس روز خون آلود دامن  
خرامان شد برین پیروزه روزن<sup>\*</sup>  
خوش و خندان و عنبر موی جمشید  
برون آمد چو صبح از مهر<sup>۲</sup> خورشید  
حریر چینی و هم مصرئی<sup>۳</sup> خواست  
رخ صبح<sup>۴</sup> از سواد شب بیاراست

## نامه نوشتن ملک بپدر

ملک جمشید بنوشت از رهدور  
بشارت نامهای نزدیک فغفور  
چو از حمدخدا پرداخت خامه  
برین ابیات کرد آغاز نامه

## القطعه

ای پیک صبا مصر و صالح بکف آمد  
از جای بجنب آخر و برخیز بشیرا  
پیراهن این یوسف گم گشته بخون تو<sup>۵</sup>  
القاہ<sup>۶</sup> علی وجه ابی یات بصیرا

## مثنویه

حدیث شوق دارد عرض و طولی  
چه نتواند رسانیدن رسولی  
چو شرح سوز دل با خامه گویم  
بنخون دیده روی نامه شویم  
بجاجی دیده<sup>۷</sup> دود از دل<sup>۸</sup> بر آرم  
بلاهای سیاهان<sup>۹</sup> بر سر آرم  
ستمهائی که من از دور<sup>۱۰</sup> دیدم  
جفاهائی که از دوران<sup>۱۱</sup> کشیدم

۱- C: پس این نه ۲- C: مهد ۳- B، C، مصری قلم ۴- B، روز  
۵- B: یوسف مصری بختن بر C: بچین بر ۶- B: فالقوه C: القوة ۷- B: دوده، اشک  
۸- B: نی C: خون از دیده بارم ۹- B، C و B: سیاهش ۱۰- B و C: دور از تو  
۱۱- B: در هجران \* C و B

اگر گویم دلت باور ندارد<sup>۱</sup>  
 درون ناز کت طاقت ندارد<sup>۲</sup>  
 ولیکن عاقبت گوهر بر آورد  
 دلم در بحر حیرت غوطه اخورد  
 اگر چه تلغخ بارش بد<sup>۳</sup> درختم  
 در آخر غوره حلوا کرد بختم  
 بخورشیدم شد آخر چشم روشن<sup>۴</sup>  
 چه شد گرچه جهان تاریک بر من  
 ز زنبور ارچه زخم نیش خوردم  
 ولیکن شهدش آخر نوش کردم  
 اگر چه زحمت ظلمت کشیدم  
 زلال چشم<sup>۵</sup> حیوان چشیدم  
 که دیدار عزیزت باز بینم  
 نماندست آرزو اکنون جز اینم  
 که چشم بد میان ما حجا بست  
 جمال وصل از آن رو در نقا بست  
 نسیم صبح دولت چون بر آید<sup>۶</sup>  
 ز روی آرزو بر قع گشايد<sup>۷</sup>

## قطعه

حال پیراهن یوسف همه پوشیده نبود <sup>۸</sup>	چون سرچاه بلا باز شود بر یعقوب
بوی پیراهنش از مصر بکنعان بشنود <sup>۹</sup>	باش تا دست دهد دولت ایام وصال

## مثنویه

بریدی را بچین حالی روان کرد	چو جم در نامه حال خود بیان کرد
ملک میخواست عذر عهد ماضی	زعهد روزگار خویش راضی
نه بی صوت و غنا یکدم غنوی	نه یکدم بی نشاط و باده بودی
قضای صحبت مافات میکرد	ز جام لعل نوشین باده میخورد
ملک با <sup>۱۰</sup> آفتاب عالم افروز	پس از سالی صبوحی کرد یکروز

۱- C و B، نیارد ۲- B، بازآمد؛ یارآمد

۳- C و B، شود ۴- B، شنود

۵- C، جم

Cj +

Bj X

باغی خوشر از فردوس اعلی به تیغ بیدش افکنده سپرغم سر نوکش زهی <sup>۲</sup> مایل به پستی نشسته بر قمر قمری و بلبل	نباتش را خواص کلک عیسی <sup>۱</sup> نسیمش داده جان از ضعف هردم گشاده پلک چشم <sup>۳</sup> خواب‌مستی نوازان این غزل بر نر گس و گل
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

### الغزل

چمن شمع زمرد ساق نر گس را چو بردارد  
 بسیمین مشعلی ماند که آن مشعل دوسر دارد  
 فرو ریزد ز پیش باد هردم خون دل لاله  
 که از سودا دل لاله بسی خون در جگر دارد  
 مگر خواهد گشادن با غشاخ ارغوان را خون  
 که نر گس طشت ز بر دست و گلبن نیشتر دارد

### مثنویه

بهار چین ملک را یاد میداد همی آمد زدشت تبت و چین سرائید این غزل در پرده چنگ	صبا عرض گل و شمشاد میداد نسیم صبح با انفاس مشکین زنا گه ارغون برداشت آهنگ
-----------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------

### رباعیه

هزار ناله زار از درون ریش آید خدای داندازین پس مرا چه پیش آید	مرا چویاد زیار و دیار خویش آید نشسته در پس زانوی عزم <sup>۴</sup> شب و روز
------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------

## تدبیر کردن ملک جمشید با خورشید در رفتان چین

بنر گس زار آب و گل در آورد  
ملک را گفت ای شمع جهاتاب  
چراخونین سرشک از دیده باری  
سرت با شاهدی گرست چون شمع  
بملک چین ترا چشم و چراغیست  
کسی چون از برای شمع سوزد  
سر زلفت سواد چشم مردم  
غم مادر بچشم ما در آورد  
که از مادر دمی خالی نمانی  
تنم در بوته هجران پالود  
که روزی رنج غربت دیده باشد  
که در طفلی زمسکن جست دوری  
که پا از مرز<sup>۱</sup> خود ننهد فراتر  
برخ مانند گلبرگ تری را<sup>۲</sup>  
بغربت بین که چون شد چهره اش زرد  
می عشرت زهر جامی چشیدم  
که بینم باز روی مادر پیر  
همان نو<sup>۳</sup> سایه اندازی بران بوم  
کنی اطراف چین مشکین زسبيل  
دلش بر آتش سودای جم سوخت

C-۳، پندار B-۴، هست  
B-۷، عروس خود که چون بود B-۸، بود

ز شوق چین ملک آهی برآورد  
شد از آه ملک خورشید در تاب  
چرا هر لحظه دود از دل برآری  
هاما از هوا میریزی<sup>۱</sup> این دمع  
نه<sup>۲</sup> عشقت بر جگر مانا که<sup>۳</sup> داغیست  
ولی جائی که چشم خود فروزد  
ملک گفت ای چراغ بزم انجم  
سرشک ما که مست<sup>۴</sup> مادر آورد  
تو قدر صحبت مادر چه دانی  
وجودم را تب<sup>۵</sup> غربت بفرسود  
بر احوال من آنکس اشک پاشد  
از آن پژمرده شد گلبرگ سوری  
ازان رو سرو باشد تازه و تر  
بخاور بین عروس خاوری را<sup>۶</sup>  
وزانجا چون سوی مغرب سفر کرد  
بـهـاـقـبـالـتـبـهـرـکـارـیـ<sup>۷</sup> رسیدم  
کنون باید بنوعی ساخت تدبیر  
عنان بر جانب من تایی از روم  
بهارش را دمی آرایش گل  
صنم را دل زتاب دل برافروخت

C-۱، کن سرسوزیست  
C-۲، ز  
C-۴، غم  
C-۵، پای خود زدر  
C-۹، همایون  
B-۱۰، کامی

بـگـوـيم تـاـ کـنـد مـعـلـوم قـيـصـر  
 تـراـ اـز رـاي شـهـ گـرـدانـم آـگـاه  
 حـكـاـيـت گـفـت باـز اـز قول جـمـشـيد  
 اـزـيـن در گـاه مـيـخـواـهـدـاـجـازـه  
 زـچـيـش تـاـ بـدـخـشـان در گـمـيـنـ است  
 سـرـير مـلـك چـيـنـ بـرـ بـاد دـادـن  
 بـيـاـيد يـكـنـظـر كـرـدن درـيـنـ بـابـ  
 گـرـهـ بـرـ اـبـرـ وـ چـيـنـ بـرـ جـيـنـ زـدـ  
 بـدـخـتر گـفـت اـزـيـنـ معـنـيـ مـزـدـنـ دـمـ  
 گـزـيـدـيـ اـزـجـهـانـ باـزـارـ گـانـيـ  
 كـنـونـ خـواـهـدـ بـحـيلـتـ بـرـدنـ اـزـ رـومـ  
 بـگـرـداـنـيدـ وضعـ وـ خـوشـ بـخـندـيدـ  
 هـماـنـاـ كـرـدىـ اـيـنـ گـفتـارـ باـورـ  
 زـ مـادرـ منـ نـخـواـهـمـ گـشتـ خـالـىـ  
 نـهـدـ يـكـ موـيـ منـ باـ چـيـنـ مقـاـبـلـ  
 تـراـ درـ مـهـرـ خـودـ مـسـ آـزـمـودـمـ  
 رـومـ بـاـ چـيـنـيانـ درـ چـيـنـ نـشـيـنـ  
 كـهـ اـفـسـرـ گـشتـ اـزـ آـنـدـيـشـهـ آـزاـدـ  
 كـهـ مـيـ بـاـيدـ بـرـيـدـ اـزـ رـفـتنـ اـميـدـ  
 وـ يـاـ خـودـ بـيـ اـجـازـتـ رـفـتنـ اـزـ رـومـ  
 نـگـارـستانـ چـيـنـ كـوـيـ نـگـارـاستـ

بهـجـمـ گـفـتـ اـيـنـ حـدـيـثـ اـمـشـبـ بـهـافـسـرـ  
 بـيـيـنـ تـاـ چـهـ فـرـمانـ مـيـهـدـ شـاهـ  
 بـنـزـ مـادـرـ آـمـدـ صـبـحـ خـورـشـيدـ  
 كـهـ جـمـ رـاـ شـوقـ مـادـرـ گـشتـ تـازـهـ  
 توـميـدانـيـ كـهـ جـمـ رـاجـايـ چـيـنـ استـ  
 بـدـيـنـ كـشـورـ نـخـواـهـ دـلـ نـهـادـنـ  
 گـهـ اـزـ مـادـرـ سـخـنـ گـوـيـدـ گـهـ اـزـ بـابـ  
 چـوـ بـشـنـيـدـ اـفـسـرـ اـفـسـرـ بـرـ زـمـيـنـ زـدـ  
 بـرـ آـشـفـتـ اـزـ حـدـيـثـ رـفـتنـ جـمـ  
 تـراـ بـسـ هـسـتـ كـآـشـفـتـيـ جـهـانـيـ  
 بـدـوـ دـادـيـ سـپـاهـ وـ گـنجـ اـيـنـ بـومـ  
 چـوـ خـورـشـيدـ آـنـ عـتـابـ مـادـرـيـ دـيدـ  
 بـمـادـرـ گـفـتـ اـيـ پـرـ ۳ـ مـهـرـ مـادـرـ  
 زـ چـيـنـ جـمـشـيدـ بـيـزارـتـ حـالـىـ  
 مـلـكـ رـاـ اـيـنـ حـكـاـيـتـ نـيـسـتـ درـ دـلـ  
 فـرـاخـيـ ۶ـ كـرـدمـ وـ نقـشـ نـمـوـدـ  
 مـنـ اـزـ پـيـشـ تـسـودـرـيـ چـونـ گـزـيـنـمـ  
 بـدـيـنـ بـادـ وـفـسـونـ چـنـداـنـشـ دـمـ دـادـ  
 زـ پـيـشـ مـادـرـ آـمـدـ نـزـدـ جـمـشـيدـ  
 هـمـيـ بـاـيدـ نـهـادـنـ دـلـ بـرـيـنـ ۷ـ وـمـ  
 مـلـكـ گـفـتـشـ مـرـاـ بـاـچـيـنـ چـهـ كـارـستـ

۱- B، دارای C، نمی‌دانی عجب کوشاه ۲- B، نگنن ۳- B، بدر ۴- C، زمادر  
 وزپدر گشتست ۵- B، نهد گامی برآمد C، موی با صد چین ۶- C، مزاحی  
 ۷- B، چینت ۸- C، نگارستان

مرا مشک ختن خاک در تست  
 سواد چین دو زلف کافر تست  
 بهر نوعی که میرانی برانم  
 غبارم بر نخیزد باز ازین بوم  
 شوم آن مرز را گردم کیا من [ ]  
 که ما را فرصتی باید نگه داشت  
 ازینجا سر بملک چین نهادن  
 به قیصر گفت کای دارای کشور  
 هوا پر مرغ و صحراء پر شکارست  
 همه صحراء پر از بانگ سرو دست X  
 بیازان <sup>۲</sup> در هوا نقشی <sup>۳</sup> بیازیم  
 که بادا بر سرش ظل تو جاوید  
 رود بیرون بطرف مرغزاری  
 شما را عزت و روز شبابت  
 او ان عیش و عهد کامرانیست +  
 ز جام لاله گون می باز <sup>۴</sup> خوردن  
 بساز راه شد مشغول خورشید  
 ز تاج و تخت و گنج <sup>۵</sup> و گوشواره  
 ز لالا و پرستاران و هر چیز  
 بعزم صید بیرون رفت با شاه  
 بهر جائی که فرمائی روانم  
 [اگر گوئی که شو خاک ره روم  
 اگر گوئی که در چین ساز مسکن  
 حکایت را بر آن آمد فرو داشت  
 شبی بر بادپسایان زین نهادن  
 ملک بر عادت آمد نزد قیصر  
 زمان عشرت و فصل شکارست <sup>۱</sup>  
 همه که سار پر آواز رو دست  
 بصحرا تازی اسبان را بتازیم  
 درین خرم بهاران شاه خورشید  
 هوس دارد که بر عزم شکاری  
 پاسخ گفت این عزم صوابست  
 زمان نوبهار و نوجوانیست  
 باید چند روزی گشت کردن  
 چو از قیصر اجازت خواست جمشید  
 ز گنج و گوهر و خلخال و یاره  
 ز دیبا و غلام و چارپیا نیز  
 که بتوانست با خود کرد همراه

۱- C و B، بهارست      ۲- C، بتازان      ۳- C، بیازان      ۴- C، گلگون باده      ۵- C و B، طوق  
 گون تان باده      [ ] از B      C از X      C و B از +

در آن نخجیر گه بودند ده روز  
 از آنجا رخ بسوی چین نهادند  
 همه ره در نشاط و کام بودند  
 سحر گاهی بشیر آمد به شاپور<sup>۱</sup>  
 بپیروزی رسید از روم جمشید  
 ملک شاپور چون این مرد بشنید  
 ملک شاپور بود از غم بحالی  
 ز تنهایی تن مسکین همایون  
 نسیم یوسف ش پیوند جان شد  
 ز شادی شد فلک را پشت خم راست  
 [ درخت بخت گشت از سر بر و مند  
 همایون در رخش حیران فرو ماند  
 همای چتر شاهی کرد پر باز  
 ملک فرمود کازینها ببستند  
 چو پیدا گشت چتر شاه جمشید  
 چه خوش باشد وزین خوشتر چه باشد  
 که یاری دل ز یاری بر گرفته  
 فرود آمد ز مرکب شاه کشور  
 همایون را چو باز آمد بتن هوش  
 چو جان نازنیش داشت در بر  
 ملک در دست و پایی مادرافتاد

۱- به فنفور C، زاشک خویش بودی

\* C از [ ] از B

چو از مادر جدا شد شاه جمشید  
 همایون دید عمری در عماری  
 چو پیدا شد رخ خورشید انور  
 همایون در رخش حیران فرو ماند  
 بدامنها گهر با زر بر آمیخت  
 همه با گوهر و سیم نشاری  
 ز صحن دشت تا در گاه شاپور<sup>۱</sup>  
 ز دیبا فرشها ترتیب کردند  
 بهر جائی گل اندامی ستاده  
 بهر جانب چو لاله‌می فروزی  
 ملک جمشید با آن فر<sup>۲</sup> و آئین  
 ملک شاپور<sup>۳</sup> ش اندر بارگه برد  
 بشاهی بر سر تختش نشاندند  
 بزر گان گوهر افشاندند بر جم  
 چو کار ملک بر جمشید شد راست  
 چنان عمری بعدل وداد می داشت  
 چنین بود ای برادر حال جمشید  
 چو خورشید اردوی بر چرخ گردان  
 چو جمشید ارنده<sup>۴</sup> بر باد تختت

همایون رفت سوی مهد خورشید  
 چو در زرین صدف در دراری  
 بر آمد نعره الله اکبر  
 سپاس صنع یزدان بر زبان راند  
 بدامنها گهر بر سر فرو ریخت  
 چو ابر بهمن و باد بهاری  
 مرصع بود خاک از در منثور  
 رخ دیبا بزر تذهیب کردند  
 چو گل زرین طبق بر کف نهاده  
 همی افروخت مشکین عود سوزی<sup>۵</sup>  
 بنفال سعد منزل ساخت در چین  
 بدو تاج و سریر ملک بسپرد  
 ملک جمشید را فغفور خواندند  
 بشاهی آفرین خواندند بر جم<sup>۶</sup>  
 بهداد و عدل گیتی را بیاراست  
 به آخر در گذشت او نیز بگذاشت  
 جهان بر کس نخواهد ماند جاوید  
 بزیر خاک باید<sup>۷</sup> گشت پنهان  
 جهان آخر نهد بر باد رختت

## فى الموضعة

دلازن خیمه بیرون زین محنم که بیرون زین سرا کاخیست خرم

C-۱، فغفور	C-۲، زیب	C-۳، خواهی	C-۴، رود
C و B	+		

اساس عمر بر بازی<sup>۱</sup> نهادن  
 خرد داند که کار عاقلان نیست  
 بدیوان میدهد ملک سلیمان  
 ز دست دهر مستان هیچ پازهر  
 مزی خرم کمتر گت در کمین است  
 چو خورشید ارشوی بر بام افلاک  
 هزاران سال ملک آشناei  
 فلك با آدمی خواری ز حد برد  
 تو بر خود کرده ای هر کاردشوار  
 بود کاهی چو کوهی در ره جهل  
 قدم یکبارگی از خود برون نه  
 وجود آئینه نقش رخ اوست  
 به پیشانی چو ابر و خود نمائی  
 چو چشم آن به که در غاری نشینی  
 حدیث تلخ اگرچه نیست در خور  
 [ندیدی سیل باران را که در دشت  
 زمین از روی حلم آن را فرو خورد  
 زیان آور مشوچون مار زنها<sup>۲</sup>  
 همه دل باش همچون غنچه تا جان  
 تو همچون آب سر تا پا روانی  
 چو سوسن هر زبان کزدل بروید

C-۱، بادی      C-۲، مخسب      C-۳، در کمین      C-۴، زنها را چون خار  
 X از [ ]  
 C و B [ ]

### حکایه

بیانی<sup>۱</sup> کرد روشن بر سر شمع  
 منم از تو بسی با آب رو تر  
 دل<sup>۲</sup> گرمت همه جای قبول است  
 چو از انفاس من دوری گزیند  
 مرو در تاب و آبی زن بر آذر  
 حدیث من همه قلبی و جانیست  
 که این از صدق دل آن از زبانست

شنیدستم که با مجمر شبی شمع  
 که ای مجمر مرا هستی برادر<sup>۳</sup>  
 چرا انفاس تو هر دم<sup>۴</sup> ملول است  
 نفسه‌ای تو در دل می‌نشیند  
 جوابش داد مجمر کای برادر  
 حکایات تو سر تا پا زبانیست  
 تقاوتش در میان هر دو آنسست

### پندنامه

خستان گردون خماری نیرزد  
 که صد<sup>۵</sup> ساله بر گت بباری نیرزد  
 کزان بر گصد بارخاری نیرزد  
 که نوشش همه زهرماری نیرزد  
 با او از یک مور باری نیرزد  
 به آمد شد خاکساری نیرزد  
 بد رد دل انتظاری نیرزد ]

[ گلستان گیتی بخاری نیرزد  
 مکش باردل همچو<sup>۶</sup> بر گی زغنجه  
 نسیما مبر بر گل را به غارت  
 ز گنج جهان کم طلب نوشدارو  
 همه کار ملک سلیمان بر من  
 مشو با صبا هم نفس کان تنعم  
 همه گرم و سردی که در خوان گیتی است

### در صفت پیری و ختم ستاب گوید\*

سپیدی گشت پیدا از سیاهی

پایان شد شب عیش ملاهی

۳- C، چو از انفاس من مردم

۱- C، مثالی ۲- C، چرا هستی بر آذر

۴- C، دم

۳- C، بهر ۴- C، چو ۷- C، یک

C و B [ از ]

\* فاقد این قسمت است

شب عیش و جوانی بر سر آمد  
 اگر چه صبح دارد خوش صفائی<sup>۱</sup>  
 هوا دل زسر باید بروان کرد  
 ازان روپشت من خم داشت گردون  
 خوش و خرما فصل جوانی  
 [ گل و مل را جوانی می برازد  
 در آن بستان که تخم عیش کارد  
 جوانی نوبهار زندگانیست  
 جوانا قدر ایام جوانی  
 دل من در جوانی داشت طیری  
 نشاطم هر زمانی بر گلم ببود  
 [ کجا میدید آبی یا سرابی  
 چو گل خندان لب و دل شاد بودم  
 نگشتم جز بگرد بزم چون جام  
 دمی زین بیش جز در روی گلگون  
 رخ آئینه می بینم بازرم  
 سرابستان دل را شد هوا سرد  
 چو چنگ از بزم می جویم کناری  
 زجامی مراخون در درونست  
 زبانم را سعادت کردی آغاز  
 نمیدانم می نوشین روشن

شهم را صبح صادق در سر آمد  
 ولیکن نیستش چندان بقائی  
 که وقت صبح می باشد هواسرد  
 که زیر خاک می باید شدا کنون  
 زمان عیش و عهد کامرانی  
 جوانان را گل و مل می برازد  
 که جای سنبل و گل برف بارد ]  
 حقیقت زندگانی خود جوانیست  
 بروز ناخوش پیری بدانی  
 که دائم در هوا می کرد سیری  
 سماعی هر زمان از بلبلم بود  
 بران سر خیمه می زد چون حبابی  
 زهر باری چو سرو آزاد بودم  
 نیامد در دل من خرمی خام ]  
 نکردم روی چون آئینه اکنون  
 که میدارم زروی خویشتن شرم  
 گلستان رخم را شد ورق زرد  
 بری تاری چو<sup>۲</sup> از چنگست تاری<sup>۳</sup>  
 میان ما و می افتاده خونست  
 کلامم را شهادت خاتمت ساز  
 که تلح و تیره کرد امروز بر من

طلب کردن ولی آنهم حرامست  
 [ به پیری عادت و رسم مدام است  
 نئی و پوستی بر استخوانی  
 مرآقديست چونين چون کمانی  
 رگ من يك بيك بر پوست پيدا  
 چو چنگك از ضعف پيری شدسر اپا  
 قدم خم شد، زقد خم چه خيزد  
 که آن بر خاک خواهد ریخت ساقی  
 ز جام جر عدای ماندست باقی  
 دران مجلس کهمی با جر عده افتاد  
 دليلامن ذليل و شرمسارم  
 [ زبانم با سعادت کردي آغاز  
 به اقبال آمد اين دفتر پاييان  
 الی عاقبت محمود گرдан

## در تاریخ کتاب گوید

برسم حضرت سلطان عهد شیخ اویس  
 که عهد سلطنتش باد متصل بدوانم  
 سنه ثلالث و سین و سمعانی تمام  
 شد این کتاب بماه<sup>۲</sup> جمادی الثاني

## فرهنگ لغات شاذ و نادر

ادهم — رنگ سیاه، سیاه متمایل به سبز تیره

استبرق (استبرک) — پارچه ضخیم ابریشمین که روی آن طلا دوزی شده باشد.

اشبه — رنگ خاکستری

برم — چوب بندی را گویند که تاک انگور و بیاره کدو و خیار و امثال آن  
بربالایش اندازند. (بر) \*

پلارک — بروزن تبارک نوعی از فولاد جوهر دار باشد — وشمیر بسیار جوهر را نیز گویند —  
وشمیرهندی را نیز گویند (بر)

بنامیزد — بنام ایزد، بنام خدا. این کلمه رادر محل تعجب گویند و بجهت دفع چشم زخم ...  
وگاهی بجهت قسم گفته شود (بر)

تبیره — معنی تبیر است که دهل و کوس باشد و طبل و نقاره (بر)

تفق — بضم اول و ثانی بروزن افق چادر و پرده بزرگ را گویند.

ترنگ = درنگ — بکسر اول صدایی باشد که از نواختن ناقوس و تاروساز و شکستن چینی  
و آبکینه و امثال آن برآید (بر)

صدای برخورد شمشیر و سپر - صدای خوردن نیزه و شمشیر به جسم دیگر. صدایی  
که از نواختن آلات موسیقی بر می آید.

جره — بضم اول نرینه چرنده و پرنده عموماً و نرینه باز را گویند خصوصاً (بر)

جلاجل — ۱- چیزی باشد مانند سینه بند اسب که در آن زنگها و جرسها نصب کنند و بر سینه  
بندند. ۲- نام مرغی است خوش آواز (بر)

خنگ — اسب موی سپید

خیط — دوختن، نخ، رشته

درا=درای— زنگ، جرس

\* بر = برهاق قاطع

درج — پیرایه دان را گویند و آن ظرفی است که زنان جواهر آلات خود را در آن گذارند. (بر)  
 دروا = اندر باء، در باء — سر گشته و سر گردان و حیران باشد و سرنگون و آویخته - نگون و  
 بازگونه را نیز گویند - و چیزی ضروری و حاجت و مایحتاج را هم گفته اند که  
 درواست باشد (بر)

دوستگانی — می خوردن با معمشوق و بیاد دوستان (بر)  
 رامح — نگاه کنید به سماک رامح  
 روڈ — پسر

رمح — چیزی را با نیزه سوراخ کردن  
 سبع المثاني — اولین سوره قرآن مجید که مشتمل بر هفت آیه است. ویا هفت سوره قرآن از سوره  
 بقیه تا سوره توبة

سماک رامح — نام ستاره بزرگی است در مجمع الکواكب عواء  
 سندس — پارچه ابریشمین که روی آن با اوتار طلا و نقشه ملیله دوزی شده باشد.  
 سور — ضیافت و مهمانی

شخوده — خراشیده و کاویده و ریش کرده باشد بناخن یا بدنداش (بر)  
 شنگ — زیبا ، موزون ، پر اطفف. شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا  
 باشد (بر)

طرد ۱ - شکار کردن ۲ - راندن و دور کردن  
 صندل — چوبی است خوشبو

طبرزد = تبرزد — نبات و قند سفید و نمک سفید شفاف را گویند  
 عماری — نشیمنی است سرپوشیده که آنرا ابروی فیل یا اسب گذارد و در مسافت از آن استفاده  
 میکرده اند.

چیزی است دراز و شبیه به کجاوه که به عربی هودج خوانند (بر)  
 غزاله — آفتاب، چشم آفتاب (در اینجا مقصود «خورشید» است)

فرقد — نام یکی از دو ستاره درخشان دب اصفر در قطب شمال  
 فرقدان — نام دو ستاره درخشان در مجموعه دب اصفر  
 قرطه — وصله ای که نمایان باشد

غازه — معنی گلگونه است و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند (بر)  
 غالیه — خوشبوئی سیاه رنگ مرکب از مشک و عنبر و جز آن که موی را بدان خناب کنند. (بر)

فستقی — رنگ سبز مغز پستانه ای  
 قصب — نوعی پارچه ممتاز نخی که در مصر می بافتند

کفته — شکافته شده و ترکیده واژهم پاشیده

کناغ — کرمی که تارا بریشم نند - تاره ریسمان. ابریشم - دیبا و غیره

**کنام** — لانه و آشیانه انسان و حیوانات و پرندگان - چراگاه

کول — چرمی است ذبر و خشن از پوست گوسفند

گرد ران — استخوان ران که بر آن گوشت بسیار باشد. قسمت پر گوشتران گوسفندو گاو وغیره.

گرد ران با گردن است» (ضرب المثل) یعنی قصاب باید گرد ران را با گردن توأم بفروشد

دست بر رانش نهادم مشت زد بر گردنم

این مثل باید آمد گرد ران با گردن است

سوژنی

(فرهنگ معین)

لالا — غلام، بنده، خدمتکار، مردی بزرگزادگان

هرغول — پیچیده، مجعد

مطوس — بدیع ودلنشین وجواهر آگین

مقوس — طاقدار، قوسی

ورده — گل هر درخت و غالب گل سرخ را گویند (بر)

وثاق — کلبه و آشیانه محقر

واژون — وارون بر عکس گردیده واژگون

هودج — نگاه کنید به عماری

هیبون — بمعنی شتر باشد مطلقاً و بعربي بغير خوانند و بعضی گویند هیبون شتر جمازه است

وبعضی شتر بزرگ را گویند و هرجانور بزرگ را نیز گفته اند واسب را هم هیبون

خوانند (بر)





written a Jamshīd u Khurshīd, certified by Jāmī. As also later editions of Salmān's Kulliyāt almost exclusively omit this work (but include the Firāq-nāme), there is every reason to publish the present first **critical** edition of the Jamshīd u Khurshīd. Our edition is based on MS 1243: I.O. 407, fols. 261 b — 369 a (cf. H. Ethé, Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office, Vol. I, 1909, P. 718) with constant consideration of MSS Add. 27134 and Or. 7755 of the British Museum (cf. Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, Vol. II, London 1881). Also used in this edition is a Jewish-Persian version (Add. 17, apparently unique, cf J.P. Asmussen, Classical New Persian Literature in Jewish-Persian Versions, Studies in Bibliography and Booklore, Ohio 1967). Not least concerning the sound manuscript tradition of the Persian Jews this copy is of great importance.

We are in a great debt of gratitude to Mr. S.C. Sutton, Librarian of the India Office Library, and to the Trustees of the British Museum for procuring micro films of the manuscripts and thus enabling us to finish our work.

Copenhagen, Denmark August 1967.

**F. Vahman**      **J.P. Asmussen**

guity, amphibology) is rightly praised and has become legendary. E. G. Browne's general conclusion concerning the skill and importance of Salmān is (A Literary History of Persia III, Cambridge 1951, P. 271) that he "deserves to be ranked amongst the great panegyrists and qasīda-writers, that he was an ingenious, skilful and to a certain extent original poet, but that he lacks the fire, passion and conviction which make a poet great and famous beyond the limits of his own time and country". A Fārsī point of view is expressed by Sa'īd Nafīsī P. 202 in his *Nazm u naṣr dar Irān u dar zabān-i fārsī*, Vol. I, Tehrān 1344. About Salmān's personal relations his verses in the nature of things give no particulars, just as his religious attitude cannot be fixed with absolute certainty. His eulogy of 'Alī, however, might indicate a Shī'a point of view (Jan Rypka, Iranische Literaturgeschichte, Leipzig 1959, P. 254). Salmān's superiority as a qasīde-writer has, however, to a certain degree thrown the rest of his works into the shade. When he in a verse-hardly genuine, though — by Hāfiẓ is called "Master of the World" (خواجہ جہان), his qaside's have been thought of — just as in for instance Dawlatshāh and Lutf 'Alī Beg. But Salmān also wrote other things, a *Sāqīnāme* (Rypka, op. cit. P. 254) and above all the two mathnawī poems, the *Firāq-nāme* (Book of Separation) and the *Jamshīd u Khurshīd*, an imitation of Nizāmī's *Khusraw u Shīrīn*, but still in many ways a valuable work, at least as regards folklore and folk-tale studies (cf. the excellent introduction by the late Rashīd Yasemī to the *Kulliyāt* of Salmān edited by Avestā, Tehrān s.a.). It is symptomatic that Professor Franz von Erdmann in a paper on Salmān in the Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft 15, 1861, P. 753 ff. still could write that he was ignorant of Ouseley's statement that Salmān also had

### **Salmān of Sāwe**

Salmān (about 708/1308 — 778/1376) had his fling with virtuosity in all genres of Iranian poetry (*qaṣā'id*, on a very old MS — A.H. 796 — containing these cf. The British Museum Quarterly VIII, 3, 1934, P. 102-103, *ghazaliyyāt*, *rubā'iyyat*, etc.), but was above all known and appreciated as a *qaṣīde*-writer and panegyrist under the Ilkhānī (Jalā'ir) dynasty, especially Shaykh (Sultān) Uwais, the son of the founder Hasan-i Buzurg, in Baghdād. Dawlatshāh has collected a number of anecdotes showing the intimacy between Salmān and this Royal Patron of his. Salmān's fame is wellfounded. There is hardly any doubt that he in his mastering of all pure technical refinements is to be classed among the supreme in Persian literature so rich in great poets. Hereto bear witness the many strongly laudatory words in Persian biographers, especially Dawlatshāh and Jāmī (on references to Salmān from various sources see P. 274 in Dr. Khayyāmpūr's *Farhang-i sukhunvarān*, Tabrīz 1340). The court poetry, in which Salmān was a master, could not inspire to philosophical profoundities, but even if the contents thus often seemed to be without fervour and humane interest, Salmān as regards the formal side is in many ways creating and original. He excelled in the so-called *qaṣīde-yi maṣnū'* (the artificial, overrefined *Qasīde*), but with a sense of what was right, and lasting, of original compositions. His use of *īhām* (ambi-



### **Foreword**

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present series, published by the Royal Institute for Book Publication, is a step in that direction.

The series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work.

Explanatory notes, glossaries, and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

**General Editor**

*Copyright 1969, by B. T. N. K.*

**Printed by Offset Press Inc.**

**Tehran, Iran**

Persian Texts Series

*General Editor*

E. Yar-Shater

No. 39

# JAMSHID U KHURSHID

by

**SALMAN OF SAWE**

Edited

by

**F. Vahman      J. P. Asmussen**



Tehran 1969